

نبراس



فصلنامه علمی - پژوهشی

شماره ۱۴، تابستان ۱۴۰۵

ISSN: 3106 - 4760 | ISSNNe 3106 - 4779

ویژه "گفتمان قدرت"

در این شماره می خوانید:

- تراژدی قدرت در سپهر پسا حقیقت
سید حسین اشراق
- بازخوانی قدرت در اندیشه ماوردی
دکتر میرویس بلخی
- دانش و قدرت در علوم انسانی: خوانش تبارشناسانه از منظر فوکو
دکتر فهیمه نصیری
- گفتمان قدرت و بر ساخت حقیقت در حقوق بشر
عطیه رضوی
- سه مفهوم قدرت: فوکو، بوردیو و هابرماس
دکتر گرد کریستنسن | ترجمه افسون اشراق
- رسانه های نوین و تمرکز قدرت دیجیتال
دکتر سید ابراهیم درویشیان، امرالله تقوا و محمد حنیف معاذ
- قدرت میان سلطه و معنا: بازخوانی تطبیقی مفهوم قدرت در نظریه اجتماعی
دکتر سید محمد تقی موسوی
- دیالکتیک پاد قدرت و توسعه سیاسی در حکمرانی شبکه ای
حسین ظفری، دکتر غوث الدین حافد و محمد صادقی راد
- قدرت، گفتمان و نظم سیاسی: خوانش انتقادی فوکو
دکتر محمد قاسم وفایی زاده
- حکمرانی الگوریتمی و تحول ابعاد قدرت در روابط بین الملل
عبدالبصیر مصباح و دکتر سید برهان الطافی
- بازاندیشی حقوقی قدرت: از سلطه نهادی تا حکمرانی الگوریتمی
معصومه گودرزی

ویژه نامه
گفتمان قدرت

نبراس

فصلنامه علمی - پژوهشی

شماره ۱۴، تابستان ۱۴۰۵



صاحب امتیاز: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس

مؤسس و مدیر مسئول: سید حسین اشراق

سر دبیر: عطیه رضوی

مدیر اجرایی: جاوید هاشمی

وبسایت: www.nebras.eu

آدرس الکترونیکی: info@nebras.eu

تمامی حقوق برای مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس محفوظ می باشد.

مشاوران علمی

(به ترتیب حروف الفبا بر اساس نام خانوادگی)

دکتر سید حسن اخلاق

دکتر سید علی اقبال

دکتر گلاب شاه امانی

دکتر عاصف حسینی

دکتر سیدعلی حسینی

دکتر سید عبدالصمد مشتاق

دکتر سید عبدالحسین موسوی

دکتر تفسیره هاشمی

اعضای هیئت تحریر

(به ترتیب حروف الفبا بر اساس نام خانوادگی)

دکتر افسون اشراق

مهندس سید سروش اشراق

دکتر سید برهان الطافی

دانشجوی فلسفه مکارم داریوش

دانشجوی دکتری رضا درخشان

دانشجوی دکتری جاوید راحل

همکاران فنی: سید احمد رضوی

نادیه فخری

برگ آرا: کتایون الهام

داوران علمی

(به ترتیب حروف الفبا بر اساس نام خانوادگی)

دکتر نصیر آرین

استادیار دانشگاه پنسیلوانیا، دانشکده هنرهای آزاد

دکتر غوث‌الدین حافد

دکتری علوم سیاسی، دانشگاه اصفهان

دکتر سید ابراهیم درویشیان

استاد دانشگاه ملی - کابل

استاد سید سلیمان سادات

استادیار پیشین دانشگاه بغلان

دکتر محمد داوود عرفان

دکتری علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد

استاد عبدالبصیر مصباح

استاد پیشین دانشکده روزنامه‌نگاری، دانشگاه

بغلان

دکتر سید مهدی منادی

استاد دانشگاه ساینس‌پو پاریس

دکتر سید احمد جاوید موسوی

مدرس ارشد و مدیر ارزیابی، دانشگاه ماساچوست

- نبراس در راستای ترویج بینش میان‌فرهنگی، گسترش تفکر انتقادی و به‌رسمیت‌شناسی تنوع فعالیت می‌کند.
- نبراس مقالات علمی و پژوهشی صاحب‌نظران در حوزه‌های فرهنگ، حقوق، سیاست، تاریخ، صلح، حقوق بشر و توسعه را می‌پذیرد.
- دیدگاه‌های مطرح‌شده در مقالات لزوماً بازتاب‌دهنده مواضع نبراس نیستند.
- نبراس در تلخیص و ویرایش مقالات پذیرفته‌شده برای حفظ وضوح و انسجام متن آزاد است.
- نبراس از آرا و نظریات علمی دانشوران برای ارتقای کیفیت مقالات بهره می‌گیرد.
- نبراس رویکرد انتقادی خود را جزو هویت روشنفکری خویش می‌داند، وفادار به حقیقت و مستقل از منابع قدرت است.
- مقالات نبراس در پایگاه استنادی علوم جهان اسلام (ISC) نمایه می‌شوند و شناسه‌های دیجیتال (DOI) آن‌ها از طریق سامانه Crossref ثبت می‌گردند.

سخن مدیر مسئول / ۶

مقاله ها:

- تراژدی قدرت در سپهرِ پسا حقیقت
سید حسین اشراق / ۹
- بازخوانی قدرت در اندیشهٔ ماوردی
دکتر میرویس بلخی / ۳۴
- دانش و قدرت در علوم انسانی: خوانش تبارشناسانه از منظر فوکو
دکتر فهیمه نصیری / ۵۶
- گفتمان قدرت و برساخت حقیقت در حقوق بشر
عطیه رضوی / ۸۳
- سه مفهوم قدرت: فوکو، بوردیو و هابرماس
دکتر گرد کریستنسن | برگردان به فارسی: افسون اشراق / ۹۸
- رسانه‌های نوین و تمرکز قدرت دیجیتالی: تحلیل مقایسه‌ای نقش رسانه‌های الگوریتمی در مهار و تقویت اقتدارگرایی
دکتر سید ابراهیم درویشیان، ام‌الله تقوا، محمد حنیف معاذ / ۱۲۲
- قدرت میان سلطه و معنا: بازخوانی تطبیقی مفهوم قدرت در نظریهٔ اجتماعی
دکتر سید محمد تقی موسوی / ۱۴۴
- دیالکتیک پادقدرت و توسعهٔ سیاسی در حکمرانی شبکه‌ای
حسین ظفری، دکتر غوث الدین حافد و محمد صادقی راد / ۱۶۳

- قدرت، گفتمان و نظم سیاسی: خوانش انتقادی فوکو

دکتر محمد قاسم وفایی زاده / ۱۸۹

- حکمرانی الگوریتمی و تحول ابعاد قدرت در روابط بین الملل

عبدال بصیر مصباح و دکتر سید برهان الطافی / ۲۱۷

- بازاندیشی حقوقی قدرت: از سلطه نهادی تا حکمرانی الگوریتمی

معصومه گودرزی / ۲۳۴

گزارش ها:

- از جغرافیای کلمه تا همنوایی تمدن / ۲۵۵

- مکتب بلخ؛ بازخوانی سنت اعتدال / ۲۵۸

- پنجمین نشست بین المللی کمبریج برگزار شد / ۲۶۱

معرفی کتاب ها:

- دیالکتیک "خود" و "دیگری"

نویسنده: سید حسین اشراق / ۲۶۵

- قدرت اندیشه ها و گفتمان در تحلیل سیاسی: از منظر نهادگرایانه گفتمانی

نویسنده: ویوین ا. اشمیت / ۲۷۰

- گفتمان و قدرت؛ مقدمه ای بر روایت شناسی انتقادی: چه کسی چه کسی را روایت می کند؟

نویسنده: پیتر وی. زیما / ۲۷۴

• English Section 281

Editorial Note by the Editor-in-Chief / 283

English Abstracts / 286

خسرو پرویز، از شاهنشاهان ساسانی، روزی به همسرش، شیرین، گفت: «پادشاهی خوش است اگر پایدار باشد!» و شیرین پاسخ داد: «اگر پایدار بود، هرگز به تو نمی‌رسید». حکیم عمر خیام نیز همین دگرذیسی مداوم و زوال‌پذیریِ موقعیت‌های انضمامی را در افق هستی‌شناختی چنین تفسیر کرده است:

گر پادشهی و گر گدای بازار
این هر دو به یک نرخ بود آخر کار

این روایت و بیت خیام، در لایه نخست، زوال ناگزیر سوژه‌های قدرت را یادآور می‌شوند؛ اما تجربه تبارشناختی نشان می‌دهد که قدرت با رفتنِ قدرتمندان نمی‌میرد، بلکه در اصالتِ ساختارهای خود استمرار می‌یابد و دگرگون می‌شود. در دورانِ معاصر، قدرت از تخت و تاج‌های سنتی و الگوهای انضباطی کلاسیک فاصله گرفته و در مجاری پیچیده‌تری مانند زبان، نظام‌های دانایی و فناوری‌های نوین کنترلی جریان یافته است. در واقع، آنچه خیام «یکسان شدن نرخ پادشاه و گدا» می‌نامید، امروز در قالب یک «نیهیلیسم کارکردی» و «عقلانیت ابزاری» بازآفرینی شده است؛ وضعیتی که در آن، اصالتِ افق‌های هنجاری و اخلاقی زیر سایه منطق سودآوری رنگ می‌بازد و حقیقت به ابزاری برای بسیج عاطفی و قطبی‌سازی‌های هویتی تبدیل می‌شود. از این‌رو، این اشارت، مدخلی است برای تبیین یک بحرانِ معنایی و گسستِ تاریخی عمیق‌تر؛ اینکه چگونه قدرت در سده بیست‌ویکم با فرآیندهای انسانیت‌زدایی به بازتعریف زیست‌جهانِ ما پرداخته است و چرا امروز بیش از هر زمان دیگری، به یک «چرخش وجودی» برای گذار به پارادایمِ «توانمندی در تعامل با دیگری» و پاسداری از حیات اخلاقی نیازمندیم.

سخن مدیر مسئول

در دورانِ معاصر، ساحتِ قدرت دستخوش دگردیسی‌های بنیادین شده است. قدرت دیگر تنها در تجلی عریانِ توانِ نظامی یا انباشت منابع مادی ظهور نمی‌یابد؛ بلکه در شریان‌های حیاتی و سیالِ گفتمان، که زیربنای تجربه و فهم اجتماعی را شکل می‌دهد، نبض می‌زند. این تحول نشان می‌دهد که قدرت نه فقط یک پدیده بیرونی و مشاهده‌پذیر، بلکه واقعیتِ درونی، ساختاری و نهادینه در جهانِ اجتماعی است؛ واقعیتی که از طریق زبان، نمادها و روایت‌ها، بافتارهای ادراکی و فرهنگی را شکل می‌دهد، هنجارها و قواعد اجتماعی را تثبیت می‌کند و ساختارهای هژمونیک را بازتولید می‌نماید.

ویژه‌نامه حاضر در فصلنامه «نبراس»، با تأکید بر پیوندِ هستی‌شناختی میان گفتمان و قدرت، می‌کوشد سازوکارهای نهانی‌ای را واکاوی کند که در آن‌ها کلمات، تصاویر و روایت‌ها فقط واقعیت را توصیف نمی‌کنند، بلکه آن را بازآفرینی کرده و با نفوذ به لایه‌های ذهنی و ادراکی، می‌توانند هم نابرابری‌های ساختاری و فرهنگی را تثبیت کنند و نیز فرصت‌هایی برای بازاندیشی و تغییر فراهم آورند. در این چارچوب، گفتمان نه تنها مجموعه‌ای از واژگان یا قواعد بیانی نیست، بلکه نظام پیچیده‌ای از دانش، کنش و قدرت است که مرز میان حقیقت و کذب، حقانیت و ابطال، و طبیعت و ساختار اجتماعی را تعریف و تنظیم می‌کند.

جنبه منفی گفتمان زمانی آشکار می‌شود که زبان و نمادها به ابزار تثبیتِ هژمونی و سلطه تبدیل شوند. در چنین حالتی، گفتمان واقعیت‌های اجتماعی را طبیعی، ضروری و اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌دهد و امکان بازاندیشی و بدیل‌سازی اجتماعی را محدود می‌کند. ایدئولوژی‌ها با نفوذ به لایه‌های ادراکی و روانی، مدل‌های ذهنی و ویژه‌ای خلق می‌کنند که در آن بی‌عدالتی نه به عنوان یک مسئله قابل اصلاح، بلکه به مثابه تقدیر محتوم پذیرفته می‌شود. این فرایند دستکاری ذهنی،

مفاهیم و هنجارهای اجتماعی را از بسترِ ساختگی به نمایِ حقانیت می‌رساند و پرسشگری و کنش انتقادی را محدود می‌کند.

افغانستانِ امروز تجسمِ عینی از درهم‌تنیدگیِ سلطهٔ فیزیکی و گفتمانی است؛ جایی که اعمال قدرت بر بدن‌ها با کنترل بر زبان، معنا و امکانِ صورت‌بندیِ واقعیت اجتماعی پیوند می‌خورد. حذفِ نظام‌مند زنان، اقلیت‌ها و دگراندیشان از عرصهٔ عمومی، تنها اقدامِ سیاسی یا اجتماعی نیست؛ بلکه شکلی از «ترورِ گفتمانی» است که امکانِ مشارکت آنان در تولید معنا، شکل‌دهی به روایت‌های اجتماعی و تعریفِ واقعیت را از آنان سلب می‌کند. مجموعهٔ حاکم، با انحصار بر گفتمان‌های شبه‌دینی و سنت‌زده و بازتولید مستمر الگوهای ذهنی مبتنی بر اطاعت و تبعیت، از نظام آموزشی به‌مثابهٔ ابزاری برای شکل‌دهی به ذهنیت نسل نو بهره می‌گیرد؛ به‌گونه‌ای که محرومیت و اطاعت، نه به‌عنوان پیامدهای یک نظم سیاسی، بلکه همچون امورِ طبیعی و حتی فضیلت‌هایی اجتماعی بازنمایی شوند. در چنین بستری، پرسشگری و شکل‌گیریِ خودآگاهیِ انتقادی از همان مراحلِ نخستِ اجتماعی‌شدن با محدودیت و سرکوب مواجه می‌شود و ذهنیت جمعی، به‌تدریج، به پذیرشِ طبیعیِ محدودیت‌ها و عادی‌سازیِ فرسایشِ اجتماعی و فرهنگی سوق داده می‌شود.

جنبهٔ مثبتِ گفتمان در همین بستر روشن می‌شود؛ گفتمان می‌تواند ابزارِ توانمندسازی، ایجاد فهم مشترک، گفتگوی انتقادی و بازتولیدِ عدالت اجتماعی باشد. زبان و روایت، به جای آنکه تنها سلطه را بازتولید کنند، می‌توانند مسیرهایی برای شکل‌دهی به آگاهی جمعی، توسعهٔ تفکر انتقادی، پرورش خودآگاهی جمعی و بازاندیشی در هنجارها فراهم آورند. گفتمان توان دارد افراد و جوامع را در مسیرِ بازتولیدِ عدالت، گفتگوی میان‌فرهنگی و تقویت ظرفیت‌های اخلاقی و اجتماعی هدایت کند و فضایی برای ارزیابی انتقادی قدرت و روابط اجتماعی ایجاد نماید. به بیان

دیگر، گفتمان همواره پدیده‌ای دوگانه است که هم سلطه را ممکن می‌سازد و نیز ظرفیت آگاهی‌بخشی و رهایی را فراهم می‌آورد.

نویسندگان این ویژه‌نامه با واکاوی پیوند میان زبان، ذهن و جامعه، کوشیده‌اند سازوکارهایی را آشکار کنند که از رهگذر آنها زبان در تولید معنا، شکل‌دهی به ادراک و سازمان‌دهی روابط اجتماعی با قدرت درمی‌آمیزد. در این نگاه، زبان ابزار خنثای انتقال معنا نیست، بلکه یکی از میدان‌های شکل‌گیری و کاربست قدرت است؛ جایی که واقعیت اجتماعی معنا می‌یابد، مرزهای امر ممکن و ناممکن ترسیم می‌شود و مناسبات نابرابر می‌توانند تثبیت و بازتولید شوند. با این همه، زبان در عین حال می‌تواند امکان نقد، گفت‌وگو و گشودن افق‌های تازه را نیز فراهم آورد.

از این رو، این ویژه‌نامه با تکیه بر فلسفه اجتماعی، انسان‌شناسی فلسفی، نظریه انتقادی و مطالعات رسانه و حقوق بشر تلاش کرده است مفاهیم پیچیده را با زبان روشن و در دسترس عرضه کند؛ زیرا شناخت سازوکارهای پنهان قدرت، پیش‌شرط نقد آنها و آغاز امکان دگرگونی است. بیداری اجتماعی، در این معنا، نه تنها افزایش آگاهی، بلکه توانایی دیدن ساختارهایی است که در زبان، ذهن و مناسبات روزمره حضور دارند و بیشتر در پس بدیهیات پنهان می‌مانند.

این شماره از «نبراس» فراخوانی است به بازاندیشی در نسبت زبان، قدرت و جامعه؛ دعوتی برای پرسیدن اینکه چگونه گفتمان‌ها شکل می‌گیرند و مسلط می‌شوند، چگونه برخی صداها مجال شنیده شدن می‌یابند و برخی به حاشیه رانده می‌شوند، و چگونه زبان می‌تواند هم ابزار تثبیت قدرت و هم عرصه مقاومت در برابر آن باشد. در این افق، شناخت گفتمان قدرت، راهی برای فهم چگونگی تولید معنا، شکل‌گیری مناسبات اجتماعی و بازتولید یا به چالش کشیدن ساختارهای سلطه است؛ جایی که زبان از ابزار بیان فراتر می‌رود و به میدان منازعه بر سر معنا، حقیقت، هویت و قدرت بدل می‌شود.

تاریخچه مقاله: دریافت: ۱۴۰۵ / ۰۲ / ۲۵ | بازنگری: ۱۴۰۵ / ۰۴ / ۱۵ | پذیرش: ۱۴۰۵ / ۰۵ / ۲۸

تراژدی قدرت در سپهرِ پساحقیقت

سید حسین اشراق^۱

چکیده

این پژوهش با هدف واکاوی «تراژدی قدرت در سپهرِ پساحقیقت» و بازشناسی دگرگونی نسبت میان قدرت، حقیقت و اخلاق در دوران معاصر سامان یافته است. مقصود از تراژدی قدرت، پارادوکس وضعیتی است که در آن، قدرت همزمان با گسترش ظرفیت‌های فناورانه، ارتباطی و کنترلی خود، با بحران معنا، فرسایش افق‌های هنجاری و تضعیف پیوند میان دانش و فضیلت مواجه می‌شود. مسئله اصلی نوشتار، تبیین این دگرگونی در نظامی است که در آن عقلانیت ابزاری به تدریج به بازتعریف رابطه میان قدرت، حقیقت و اخلاق انجامیده است. این پژوهش با به‌کارگیری روش تحلیل گفتمان انتقادی و رویکرد تبارشناسانه، روند تحول قدرت را از الگوهای انضباطی کلاسیک به‌سوی

^۱. نویسنده و پژوهشگر فلسفه

صورت‌های نوین کنترل، الگوریتمیک و شکل‌های آشکار پوپولیسم بررسی می‌کند. در این میان، روندی بررسی می‌شود که طی آن، استقلال افق‌های هنجاری اخلاقی در برابر منطق سودآوری، کارآمدی و محاسبه‌پذیری تضعیف می‌شود. افزون بر این، نقش سازوکارهای «انسانیت‌زدایی» در بازآرایی زیست‌جهان اجتماعی و سیاسی مورد توجه قرار می‌گیرد. نوشتار حاضر در کنار بررسی ساختارهای نیهیلیسم کارکردی، به سیاسی‌شدن افراطی حقیقت می‌پردازد؛ وضعیتی که در آن حقیقت در منطق رقابت‌های گفتمانی دگرگون شده و عرصه سیاست به میدان بسیج عاطفی، قطبی سازی هویتی و بازتولید دشمنی‌های نمادین تبدیل می‌شود. در چنین وضعی، خرد تمدنی و امکان گفتگوی عقلانی در سطح جهانی به حاشیه رانده می‌شود و نوعی انسداد ساختاری در مناسبات بین‌المللی پدید می‌آید که راه را بر کنش‌های رهایی‌بخش می‌بندد. در نهایت، پژوهش حاضر با تحلیل بازتولید تنش‌های هویتی در بسترهای ارتباطی معاصر، بر ضرورت یک «چرخش وجودی» در فهم نسبت میان قدرت، اخلاق و انسان تأکید می‌کند. در این چارچوب، بازاندیشی در پویش فضیلت‌محور و گذار به پارادایم «توانمندی در تعامل با دیگری» به عنوان افقی برای پاسداری از حیات اخلاقی و تمدنی در سده بیست‌ویکم پیشنهاد می‌گردد.

واژگان کلیدی: دگردیسی قدرت، اخلاق سیاسی، عقلانیت ابزاری، زیست‌جهان، نیهیلیسم کارکردی، چرخش وجودی، توانمندی در تعامل با دیگری.

۱. درآمد: طرح کلی مسئله و ضرورت پژوهش

در زیست‌جهان شبکه‌وار معاصر، ماهیت قدرت از سخت‌افزاری و تمرکز بر توان نظامی، به سیالیت نرم‌افزاری و سلطه بر «هژمونی روایت‌ها» تغییر وضعیت داده است. قدرت در دوران معاصر، بیش از آنکه در انباشت ابزارهای تخریب نمایان شود، در توانایی صورت‌بندی معنا و جهت‌دهی به افق‌های ذهنی شکل می‌گیرد، از همین رو قدرت اجتماعی را بر اساس مفهوم «کنترل» - یعنی توانایی یک گروه برای کاربست نفوذ بر گروه‌های دیگر و اعضای آن‌ها - تعریف می‌کنند؛ «فرآیندی که نه تنها در سطح گفتمان عمل می‌کند، بلکه با تأثیرگذاری بر ذهن افراد، دانش، باورها، نگرش‌ها، ایدئولوژی‌ها و بازنمایی‌های اجتماعی آنان را شکل می‌دهد» (Van Dijk, 2008: 10).

در خوانش‌های متأخر از قدرت نیز، از جمله در آثار بیونگ چول هان^۱ ذیل مفهوم «روان سیاست»^۲، بر این بُعد تأکید شده است. در این چارچوب، شبکه دانش و فناوری نه تنها بدن انسان‌ها، بلکه ذهن و روان آنان را در مقیاس جهانی سامان‌دهی می‌کند. آنچه در اینجا رخ می‌دهد، پدیدار شدن نوعی «پروژه‌انگاری سوژه» است؛ به این معنا که به جای تأکید بر انگیزه‌ها و منافع کنشگران، بر فرآیندها و تکنیک‌های تولید سوژه تمرکز می‌شود؛ «سوژه‌ای که خود محصول و اثر اعمال قدرت است» (دریفوس و رابینو، ۱۳۷۶: ۳۴۳). با این حال، پارادوکس بنیادین قدرت در عصر حاضر آن است که هم‌زمان با اوج‌گیری عقلانیت ابزاری، نوعی بازگشت به زبان‌های ساده‌شده و گاه ابتدایی در عرصه سیاست جهانی مشاهده می‌شود؛ وضعیتی که بیشترین نمود آن در «بحران آزادی» (Han, 2017: 1) آشکار می‌گردد. در این ساحت، شکاف میان تکنیک و اخلاق به نقطه‌ای بحرانی می‌رسد که در آن پیشرفته‌ترین ابزارهای مادی، در خدمت ابتدایی‌ترین آشکال اراده معطوف به سلطه قرار می‌گیرند.

نتیجه این وضعیت، ظهور نوعی آشفتگی معنایی در نظام بین‌الملل است که در آن لنگرگاه‌های تثبیت‌کننده معنا سست شده و امکان اجماع بر سر مفاهیم بنیادین کاهش می‌یابد. در چنین شرایطی، عقلانیت ابزاری با فرسایش بنیان‌های هنجاری، زمینه بازتولید روایت‌های ستیزه‌جو را فراهم می‌سازد. در این افق پساحقیقت، قدرت دیگر از مسیر اقتاع عقلانی عمل نمی‌کند، بلکه از رهگذر بسیج عواطف و دوگانه سازی گفتمانی، به جبران خلأهای مشروعیت خود می‌پردازد. در چنین ساختاری، حقیقت نه تنها از رهگذر نهادهای معرفتی، بلکه در فرآیند رقابت روایت‌ها خلق می‌شود؛ وضعیتی که در آن تمایز میان «قربانی» و «قربانی‌نمایی» گاه چنان لغزنده می‌نماید که استناد به رنج، می‌تواند به بخشی از سازوکارهای منازعه برای تثبیت حقانیت بدل شود. فرسایش معیارهای جهان‌شمول و افول روایت‌های وفاق‌ساز، وضعیتی را پدید آورده است که در آن هیچ قطب تمدنی در شرایط کنونی از اجماع کافی برای ایفای نقش به‌عنوان مرجع اخلاقی مسلط برخوردار

^۱. Byung-Chul Han (1959)

^۲. Psychopolitics

نیست. بدین ترتیب، جهان معاصر به فضای سیال و چندپاره گام نهاده است که در آن مرجعیت واحد معنا فروپاشیده و «هیچ هنجار مسلطی توسط یک کشور یا مرکز تمدنی خاص قابل تعریف نیست» (Li and Zhang, 2018: 8).

ضرورت این پژوهش از آنجا ناشی می‌شود که بازگشت تهدید به نابودی به سطح زبان رسمی دیپلماسی، دیگر تنها یک لغزش زبانی یا موضع‌گیری تاکتیکی نیست، بلکه نشانه‌ای از یک بحران هستی‌شناختی در نظم تمدنی و تغییر در قواعد بازتولید گفتمان قدرت است. این چرخش زبانی، در واقع پرده از عریان‌شدن سازوکارهای ساختاری در «خسونت نمادین» برمی‌دارد؛ آنجا که فرمانروایی، برای بازتعریف مرزهای «درون‌باشی و برون‌گذاری» (شمول و استثنا) و پابرجا نگه داشتن چیرگی (هژمونی) خود، فراتر از ابزارهای پیش‌بینی‌پذیر حقوقی گام می‌نهد. این رویکرد، گویای گذار قدرت از چارچوب‌های قانون‌مدار به قلمرو «وضعیت استثنایی»، بازتولید هراس و ساخت تهدیدهای وجودی است.

در چارچوب نظریه کنش گفتاری^۱ جان ال. آستین^۲، چنین گزاره‌هایی تنها توصیف واقعیت نیستند، بلکه از سنخ گفتارهای «انجामी»^۳ به شمار می‌روند؛ یعنی کنش‌های ساختاریافته از قدرت که با بیان شدن، هنجارهای حاکم بر مناسبات اجتماعی و سیاسی را دگرگون می‌سازند. بر این اساس، در تحلیل چنین بحران‌هایی باید دگرگونی بنیادینی در روش‌شناسی تفسیر حقوقی و سیاسی صورت گیرد؛ امری که جردن پرکینز^۴ بر آن پای می‌فشارد و استدلال می‌کند که برای درک پیوند زبان و حاکمیت، باید «تمرکز از معنای کلمات روی صفحه [کاغذ]، به سوی یک عمل» معطوف شود (Perkins, 2024: 473).

در واقع، پافشاری بر معنای انتزاعی و ظاهری واژه‌ها، ما را از درک حقیقت آن‌گنشی که بازیگران قدرت در بستر یک کردار اجتماعی در پی اجرای آن هستند، بازمی‌دارد. از این رو، کارکرد این گفتارها

^۱. Speech Act Theory

^۲. John Langshaw Austin (1911-1960)

^۳. Performative

^۴. Jordan L. Perkins

تنها در سطح بازنمایی و معناشناسی باقی نمی‌ماند؛ بلکه زبان، خود به ابزاری برای اقدام عینی ساختارهای قدرت تبدیل می‌شود تا در جهان واقع، اثرهای ملموس بر جای بگذارد؛ اثرهایی چون تزریق هراس نظام‌مند، اعمال سلطه، و بی‌ثبات‌سازی ادراکی در جوامع هدف؛ فرآیند محاسبه شده که برخلاف گذشته، به جای تصرف تن‌ها، با تسخیر روان توده‌ها به بازتولید فرودستی می‌انجامد.

در امتداد همین منطق، دادرسی‌های نورنبرگ^۱ به گونه روشنی نشان دادند که زبان می‌تواند واجد بار کیفی و پیامدهای حقوقی باشد؛ به این معنا که گفتار، در شرایط تاریخی معین، نه تنها بازتاب خشونت، بلکه یکی از سازوکارهای تولید و تسهیل آن نیز به شمار می‌رود. در این چارچوب، یولیوس اشترایش^۲ نه به سبب صدور دستور مستقیم قتل، بلکه به سبب نقش مستمر و سازمان‌یافته در تحریک جمعی از طریق تولید و انتشار گفتار نفرت برانگیز محکوم شد. این امر نشان می‌دهد که مسئولیت کیفی در رویه نورنبرگ می‌تواند از سطح کنش‌های مادی مستقیم فراتر رفته و به قلمرو اثرگذاری گفتمانی نیز تسری یابد؛ جایی که زبان در جایگاه یک نیروی اجتماعی، در شکل‌دهی به ادراک جمعی و آماده‌سازی بستر خشونت نقش ایفا می‌کند.

یولیوس اشترایش توسط دادگاه به سبب تحریک (تحریک به مرگ / تبلیغات مرگ) در ذیل بند چهارم کیفرخواست، یعنی جنایت علیه بشریت، محکوم گردید؛ جرمی که در ماده ۶ (c) منشور دادگاه نظامی بین‌المللی نورنبرگ^۳ تعریف شده است و دربردارنده کنش‌هایی از جمله قتل، نابودی، بردگی، تبعید و سایر رفتار غیرانسانی یا آزار و اذیت بر پایه دلایل سیاسی، نژادی یا مذهبی است.

در همین راستا، نکته محوری در رویه قضایی نورنبرگ آن است که دادگاه بدون مفروض انگاشتن رابطه علی مادی میان انتشارات اشترایش و جنایات رخ داده، عاملیت گفتار را به مثابه زهری توصیف می‌کند که «به ذهن هزاران آلمانی تزریق شد و آنان را واداشت تا از سیاست [نازی‌ها] پیروی کنند» (Gordon, 2004:144). این استعاره حقوقی - سیاسی، دلالت بر فهم غیرمکانیکی از علیت دارد که

¹. Nuremberg Trials

². Julius Streicher

³. Charter of the International Military Tribunal

در آن، اثرگذاری گفتار نه در سطح رابطه مستقیم علت و معلول، بلکه در سطح شکل‌دهی به ذهنیت جمعی و تولید شرایط امکان‌کنش خشونت‌آمیز فهم می‌شود.

در متن رأی دادگاه نیز تأکید می‌شود که اشتراک‌پذیری با انتشار مداوم مطالبی که آشکارا در جهت نفرت‌پراکنی و برانگیختن افکار عمومی علیه یک گروه انسانی عمل می‌کرد، در شکل‌گیری بستر ذهنی و اجتماعی خشونت سهیم بوده است. از این منظر، «زبان نابودی» تنها بازتاب خشونت نیست، بلکه خود به‌عنوان یکی از سازوکارهای تولید، بازتولید و عادی‌سازی آن عمل می‌کند؛ سازوکاری که در آن، خشونت می‌تواند پیش از تحقق مادی، در سطح گفتمانی و ادراکی زمینه یابد و به امر پذیرفتنی تبدیل گردد.

در ادامه این روند هنجارسازی حقوقی، بند ۲ از ماده ۵۱ پروتکل الحاقی اول به کنوانسیون‌های ژنو^۱ نیز «هرگونه عمل یا تهدید به خشونت را که هدف اصلی آن ارباب غیرنظامیان باشد» به‌صورت صریح و الزام‌آور ممنوع اعلام می‌کند (Protocol Additional I, 1977, art. 51, para. 2)؛ امری که نشان‌دهنده تداوم همین منطق در حقوق بشردوستانه معاصر و گسترش تدریجی مفهوم مسئولیت در قبال اشکال غیرمستقیم خشونت است (Schmitt, 2010: 303).

در این افق، خطر اصلی در معماری نهادی‌ای نهفته است که امکان پاسخ‌گویی را محدود می‌سازد. چنان‌که نشان داده شده است، «نظمی شکل گرفته که در آن همان کشوری که قواعد را تدوین کرده، هم‌زمان سازوکارهایی را نیز ایجاد نموده است تا این قواعد در برابر خود آن کشور قابل اعمال نباشند» (Risse, 2026). در چنین وضعیتی، خشونت نه استثنا، بلکه بخشی از منطق درونی کنش سیاسی است و کارکرد آن از ابزار به ساختار ارتقا می‌یابد. بازگشت برخی صورت‌های نمادین جنگ‌محور، نشان‌دهنده تداوم الگوهای پیشامدرن است؛ همان‌گونه که سابین بارینگ-گولد^۲ سراینده مارش‌های عقیدتی در «سرود ستیزه‌جویانه»^۳ صورت‌بندی کرده بود، منطق حرکت جمعی در قالب استعاره جنگ

^۱. Article 51(2) of Additional Protocol I to the Geneva Conventions

^۲. Sabine Baring-Gould (1834 – 1924)

^۳. Onward, Christian Soldiers

بازنمایی می‌شود؛ امری که به تعبیر سایمون تیس‌دال^۱، «نسل‌های بعدی را معذب کرد» (Tisdall, 2026). این بازگشتِ زبانی، نشانه‌ای از ظهور دوباره «اخلاق عصر حجر» در بسترِ مدرنیته است که در آن «دیگری» نه به مثابه سوژه‌ای اخلاقی، بلکه به عنوان رقیبِ قابل حذفِ بازنمایی می‌شود. در برابر این روند و سیطرهٔ نیهیلیسم تکنولوژیک، گی دوبور^۲ نظریه‌پرداز «جامعهٔ نمایش» بر امکان بازپس‌گیری تجربهٔ تاریخی تأکید کرده و تصریح می‌کند:

نقدِ جغرافیایِ انسانی، بستری برای خلقِ فضاها و رویدادهایی است که در آن‌ها جوامع برای بازپس‌گیری هویتِ اصیلِ تاریخی و رهاییِ نیرویِ کارِ خویش به‌پا می‌خیزند؛ تلاشی برای زیستن در فضایی که تاریخِ آن، به‌دستِ خودِ آن‌ها نگاشته شده باشد (Debord, 2014: 95).

در این افق، پژوهش حاضر بر این فرض استوار است که سیطرهٔ اشکال نوین نیهیلیسم تکنولوژیک به استعمار زیست‌جهان اخلاقی توسط ساختارهای قدرت انجامیده است. در اینجا، نیهیلیسم تکنولوژیک به وضعیتی اشاره دارد که در آن گسترش توانایی‌های فنی، بدون همراهی با افق‌های اخلاقی و معنایی، به خودبسندگی ابزار و کاهش ارزش‌های انسانی می‌انجامد. هدف این مطالعه تنها توصیف این وضعیت نیست، بلکه صورت‌بندی امکان‌های نظری برای گذار به نوعی عقلانیت ارتباطی و فضیلت‌محور است؛ عقلانیتی که بتواند در برابر بازتولید الگوهای بدوی قدرت در عصر تکنولوژی، شرایط پایداری اخلاقی و استمرار حیات تمدنی را فراهم آورد.

۲. بیان مسئله و صورت‌بندی پروبلماتیک

مسئلهٔ محوری این پژوهش، واکاوی «بحران معنا و چالش‌های گسترهٔ اخلاق» در کانون مناسبات قدرت معاصر است. از منظر تاریخی، به نظر می‌رسد پیوند دیرینه میان «دانش» و «فضیلت» دچار گسست شده است؛ به‌گونه‌ای که دانش و فناوری، فراتر از کارکرد رهایی‌بخش، گاه در قالب ابزاری

^۱. Simon Tisdall (1953)

^۲. Guy Debord (1931 – 1994)

برای توسعه‌طلبی راهبردی و چیره شدن بر «دیگری» به کار گرفته می‌شوند. پروبلماتیک این تحقیق بر این پرسش استوار است که دگرگونی قدرت از الگوهای «انضباطی» به سوی صورت‌های «کنترلی و الگوریتمیک»، چگونه به تضعیف جایگاه ارزش‌های هنجاری در زیست‌جهان انجامیده است.

در این گذار، بخشی از ساختار قدرت با فاصله گرفتن از منطق مسئولیت‌پذیری تمدنی، به سوی نوعی عقلانیت ابزاری و واکنشی سوق یافته است که می‌توان آن را به مثابه «بدویت مدرن» تحلیل کرد؛ بدین معنا که الگوهای حذف، دشمن‌سازی و سلطه، در درون ساختارهای پیشرفته فناورانه و نهادی بازتولید می‌شوند و ابزارهای مدرن می‌توانند در خدمت صورت‌های ابتدایی‌تر کاربست قدرت قرار گیرند. این فرآیند با فرسایش سازوکارهای اخلاقی بازدارنده، زمینه‌های تشدید تعارض‌های هویتی و تمدنی را فراهم کرده و با بهره‌گیری از ابزارهای پیشرفته در جهت افزون‌خواهی، به قطبی‌سازی در عرصه‌های گوناگون دامن می‌زند.

این بحران در لایه‌های گوناگون، ابعاد زیر را پدید آورده است:

گسست معرفتی و چالش‌های زیست‌جهان: در حوزه معرفت‌شناختی، ایجاد فاصله میان «دانش» و «منش» سبب شده است تا قدرت با خروج از مدار اخلاق، به سوی الگوهای گفتمانی تقلیل‌گرایانه حرکت کند. در این چارچوب، عقلانیت راهبردی با نگاه ابزاری به انسان و جهان، مرزهای معنابخش میان «اصالت زیستن» و «کارکرد ابزاری» را با ابهام روبرو کرده است.

تغییر در منطق پایش: برخلاف الگوی انضباطی پیشین که بر هدایت بدن‌ها تمرکز داشت، قدرت معاصر بر «مدیریت احتمالات» و «تنظیم رفتار در لحظه» معطوف شده است. این پایش الگوریتمیک و نامریی، با نفوذ در زیست‌جهان، ظرفیت‌های عاملیت مستقل را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

بحران معنا در نسبت با حیات و زیست‌بوم: گرایش به «انسانیت‌زدایی»^۱ در برخی رویکردهای سیاسی، از چالش‌های راهبردی این سده است که در آن ممکن است انسان و طبیعت تنها به عنوان «منابعی برای استثمار» نگریسته شوند. این نگاه قدرت‌محور، زمین را

^۱. Dehumanization

نه به مثابه‌ خانه‌ مشترک، بلکه به عنوان گستره‌ برای رقابت‌های هژمونیک می‌بیند که پیامد آن افزایش شکنندگی در زیست‌بوم بشری است.

فرسایش فضیلت در نظم جهانی: سیطره‌ برخی روایت‌های کاذب و بازتولید شکاف‌های هویتی، اراده‌ عمومی را با محدودیت روبرو ساخته است. این وضعیت به تضعیف مرجعیت اخلاقی در سطح جهانی منجر شده و امکان گفتگوی سازنده و عقلانی را به حاشیه رانده است.

در میان این گسست‌های تمدنی، نیاز پژوهش حاضر در بازخوانی نسبت میان قدرت و فضیلت نهفته است. پرسش اینجاست که چگونه می‌توان از «انسانیت» به مثابه‌ یک ضرورت سیاره‌ای پاسداری کرد؟ این نوشتار بر محور ضرورت بازاندیشی در سیاست فضیلت‌مند استوار است تا در برابر روندهای نیهیلیستی، افقی برای استمرار حیات اخلاقی و تمدنی در سده بیست و یکم ترسیم کند.

۳. روش‌شناسی پژوهش

پژوهش حاضر با رویکرد کیفی، تفسیری و انتقادی و با تلفیق تحلیل گفتمان انتقادی^۱ و تبارشناسی قدرت^۲ انجام شده است. این ترکیب امکان می‌دهد از یک‌سو سازوکارهای زبانی و گفتمانی تولید، بازتولید و مشروعیت‌بخشی به مناسبات قدرت بررسی شود و از سوی دیگر، گسست‌ها و دگرگونی‌های تاریخی صورت‌های قدرت/دانش و رژیم‌های حقیقت ردیابی گردد. مواد مورد بررسی شامل متونی از گفتمان‌های سیاسی مرتبط با تهدیدهای وجودی، گفتارهای پوپولیستی در بسترهای دیجیتال و اسناد حقوقی مرتبط با مسئولیت گفتار نفرت‌زا است که به‌صورت هدفمند و بر اساس ظرفیت آن‌ها برای آشکار ساختن نسبت میان زبان، قدرت، حقیقت و اخلاق انتخاب شده اند. این موارد نه به‌عنوان نمونه‌های آماری یا نماینده‌ یک جامعه آماری، بلکه به‌عنوان نقاط کانونی گفتمانی مورد مطالعه قرار گرفته‌اند.

^۱. Critical Discourse Analysis (CDA)

^۲. Genealogy

در سطح تحلیل گفتمان انتقادی، متون بر اساس الگوی سه سطحی متن، کردار گفتمانی و کردار اجتماعی تحلیل می‌شوند؛ بدین صورت که در سطح متن، انتخاب واژگان، استعاره‌ها، قطب‌بندی «ما/آنها»، بازنمایی کنشگران، پیش فرض‌ها و راهبردهای ارزیابی بررسی شده و در سطح کردار گفتمانی، بینامتنیت، بیناگفتمانی و نحوه تولید و گردش معنا مورد توجه قرار می‌گیرد؛ سپس این یافته‌ها در سطح کردار اجتماعی با ساختارهای قدرت، نابرابری و سازوکارهای مشروعیت‌بخشی پیوند داده می‌شوند. در این چارچوب، زبان تنها بازتاب واقعیت اجتماعی تلقی نمی‌شود، بلکه یکی از عرصه‌های اصلی اعمال و بازتولید قدرت است. در مرحله بعد، یافته‌های حاصل از تحلیل گفتمان در پرتو رویکرد تبارشناختی بازخوانی می‌شوند تا گسست‌ها، جابه‌جایی‌های معنایی و شرایط تاریخی شکل‌گیری صورت‌های قدرت/دانش و رژیم‌های حقیقت آشکار گردد. از این منظر، تبارشناسی در پی یافتن منشأیی واحد و خطی برای پدیده‌ها نیست، بلکه تحول و منازعه صورت‌های گفتمانی و نسبت آن‌ها با قدرت را بررسی می‌کند.

بر این اساس، تلفیق دو رویکرد در پژوهش حاضر به‌منزله ادغام کامل دو روش نیست، بلکه نوعی تقسیم کار تحلیلی است: تحلیل گفتمان انتقادی به چگونگی عمل قدرت در سطح متن و کردار گفتمانی می‌پردازد و تبارشناسی، تاریخی‌شدن و دگرگونی این سازوکارها را واکاوی می‌کند. بنابراین، تحلیل حاضر در پی سنجش تجربی میزان اثرگذاری گفتمان‌های مورد بررسی یا تعمیم آماری یافته‌ها نیست، بلکه هدف آن تبیین تفسیری سازوکارهای معنایی، نمادین و هنجاری‌ای است که از طریق آن‌ها نسبت میان قدرت، حقیقت و اخلاق در گفتمان‌های معاصر تولید و بازتولید می‌شود.

۴. پیشینه پژوهش و پی‌رنگ نظری

واکاوی مفهوم قدرت، همواره در کانون تأملات فلسفی و سیاسی قرار داشته است؛ به‌گونه‌ای که از کالبدشکافی «قدرت انضباطی» و «تبارشناسی دانش» در اندیشه میشل فوکو^۱، تا تبیین «عمل سیاسی» و «حوزه عمومی» در آثار هانا آرنست^۲ و نیز نظریه

^۱. Michel Foucault (1926 – 1984)

^۲. Hannah Arendt (1906 – 1975)

«کنش ارتباطی» و «زیست جهان» یورگن هابرماس^۱، بسترهای نظریِ سترگی فراهم آمده است. با این حال، ضرورتِ تحقیقِ حاضر در این نقطه صورت‌بندی می‌شود که اگرچه میراثِ نظریِ این متفکران، بنیان‌های درکِ ما از «سلطه» و «تفاهم» را پی‌ریزی کرده است، اما جهانِ معاصر با گسست‌های بی‌پیشینه‌ای مواجه گشته که نیازمندِ بازخوانیِ این نظریات در بسترِ نوین است.

این پژوهش بر آن است تا میانِ نظریه‌های کلاسیک و پدیده‌های نوظهوری همچون «بدویتِ گفتمانی در دیپلماسی دیجیتال» و «ارزش‌زداییِ تمدنی» پیوندِ منسجم برقرار سازد. در حالی که ادبیاتِ پژوهشی موجود بیشتر بر جنبه‌های تکنیکی یا روان‌شناختی شبکه‌های اجتماعی تمرکز یافته اند، این تحقیق با نگاهِ تمدنی- انتقادی به تحلیلِ این مسئله می‌پردازد که چگونه ابزارهای مدرنی چون ایکس (تویتر سابق)، به جای گسترشِ عقلانیتِ ارتباطی، به عرصه‌ای برای بازتولیدِ «برتری‌جویی‌های بدوی» و تهدیداتِ تمدنی در قرن بیست‌ویکم بدل شده اند.

چارچوب مفهومی این مطالعه بر این اصل استوار است که در دورانِ کنونی، ما با نوعی «ناهم‌زمانیِ معرفتی» روبه‌رو هستیم؛ وضعیتی که در آن پیشرفته‌ترین فناوری‌های ارتباطی، در خدمتِ خوارانگاریِ فضیلت و سلبِ کرامتِ انسانی قرار گرفته اند. جایگاهِ ویژه این نوشتار، در مستندسازیِ این حقیقت نهفته است که زوالِ اخلاق در مناسباتِ بین‌الملل، نه یک لغزشِ گذرا، بلکه نشانه‌ای از استعمارِ زیست‌جهان توسطِ قدرتِ الگوریتمیک است. بدین‌سان، این تحقیق با سنتزِ رویکردهای انتقادی، خلأ موجود در تبیینِ رابطه میان «توسعه‌طلبیِ استراتژیک» و «فروپاشیِ معنا» را پر کرده و چارچوبِ نوین برای فهمِ «بحرانِ انسانیت» در عصرِ پساحقیقت ارائه می‌دهد.

۵. ادبیات موضوع و چارچوب نظری

چارچوب نظری این نوشتار بر سه‌گانه‌ای از تأملاتِ معرفتی، تمدنی و ساختاری استوار است که فرآیندِ دگردیسی و گسستِ معنا در گستره قدرت را تبیین می‌کنند.

^۱. Jürgen Habermas (1929 – 2026)

در لایه نخست، با عزیمت از رهیافت نیچه‌ای در باب «اراده معطوف به قدرت»^۱ و پیوند آن با مفاهیم پساساختارگرایانه، نشان داده می‌شود که چگونه قدرت در عصر حاضر با خروج از مدارهای اخلاقی، به بازتولید «وضعیت استثنایی»^۲ روی آورده است؛ وضعیتی که طبق آرای جورجو آگامبن^۳، با تعلیق هنجارها، سوژه را به «حیات برهنه»^۴ تقلیل داده و انسانیت را از جنبه حقوقی و اخلاقی‌اش تهی می‌سازد. در این ساحت، «دیگری تمدنی» همچون «هوموساگر»^۵ تلقی شده و مورد یورش قرار می‌گیرد؛ یعنی موجودی که «بر اساس یک جرم قضاوت می‌شود، اما اجازه داده نمی‌شود که قربانی [مقدس] گردد؛ با این حال، هر کس او را بکشد به قتل محکوم نخواهد شد» (Agamben, 1998: 77). این منطق حذف، مرزهایی میان قانون و خشونت را از میان برده و حیات انسانی را به موضوع صرف تکنیک‌های قدرت بدل می‌کند.

این انحطاط در لایه تمدنی- فرهنگی، با نقد بنیادین انگاره «برخورد تمدن‌ها»^۶ی ساموئل هانتینگتون^۷ تعمیق می‌شود. در حالی که هانتینگتون بر شکاف‌های هویتی و تضادهای فرهنگی تأکید می‌ورزید، این پژوهش با بازخوانی بحران‌های روانی انسان معاصر در اندیشه بیونگ - چول هان، نشان می‌دهد که گسست اصلی نه در میان تمدن‌ها، بلکه در درون انسان رخ داده است. در این نوشتار، برای فهم دگردیسی گفتمان، به تعریف ساختاری از آن نیازمندیم؛ تعریفی که ماهیت کنش‌مند آن را در بسترهای اجتماعی نمایان سازد، چنان‌که: «گفتمان را می‌توان به‌عنوان مجموعه‌ای پیچیده از کنش‌های زبانی هم‌زمان و پی‌درپی مرتبط با یکدیگر درک کرد که در درون و میان حوزه‌های مختلف کنش اجتماعی آشکار می‌شوند» (Wodak, 2001: 66).

1. Will to power

2. State of Exception

3. Giorgio Agamben (1942-)

4. bare life

5. Homo Sacer

6. The Clash of Civilizations

7. Samuel P. Huntington (1927-2008)

بر این اساس، گفتمان تنها مجموعه‌ای از نشانه‌ها نیست، بلکه میدانِ کنشی است که در آن، بازنمایی‌های زبانی به ابزارهایی برای تثبیت یا دگرگونی مناسباتِ قدرت تبدیل می‌شوند. این وضعیت، در لایهٔ سوم، نوعی بازگشتِ واژگون به «قدرت شبانی»^۱ را تداعی می‌کند؛ قدرتی که اگرچه در ریشه‌های تاریخی‌اش بر مراقبت از گله استوار بود، در دوران مدرن به ابزاری برای هدایتِ توده‌وار و ردیابی همه‌جانبه تغییر ماهیت داده است. در این وضعیت، «زوالِ اروس»^۲ و فرسودگیِ سوژه، راه را برای نوعی بدویتِ نوین هموار کرده است؛ به گونه‌ای که دیپلماسیِ دیجیتال به جای آنکه محملی برای عقلانیتِ تفاهمی و گفتگوی میان‌فرهنگی باشد، به ابزاری برای بازتولیدِ خصومت‌های بدوی و تهدیداتِ تمدنی بدل گشته است. از همین رو، میشل فوکو^۳ تأکید کرده است:

قدرتِ شبانی، تصویری از قدرت است که به جای اعمال بر یک قلمرو، بر یک کثرتِ اعمال می‌شود؛ قدرتی است که همگان را به جانبِ غایتِ خاص هدایت می‌کند و خود، واسطه‌ای در مسیرِ دستیابی به آن غایت است... در نهایت، این قدرت، معطوف به «همه» و «هرکس» در هم‌ارزیِ پارادوکسیکالِ آن‌هاست (فوکو، ۱۳۹۹: ۱۷۲)

در این چارچوب، می‌توان گفت قدرتِ معاصر، در هم‌نشینی با فناوری‌های ردیابی، به سوی صورت‌هایی از هدایت‌گری غیرمستقیم گرایش یافته است؛ صورت‌هایی که در آن، تولیدِ سوژه‌های قابل‌پیش‌بینی و تنظیمِ میدانِ کنش‌های اجتماعی، جایگزینِ اشکالِ سنتی‌ترِ اعمالِ قدرت می‌شود. در چنین وضعیتی، امکانِ بروز برخی روایت‌های بدیل و دگراندیشانه با محدودیت‌هایی روبه‌رو می‌شود و این امر می‌تواند به تغییر در کیفیتِ تجربهٔ اخلاقی در سطح اجتماعی بینجامد.

از منظر ساختاری و با ارجاع به بحث‌های مرتبط با «سرمایه‌داری نظارتی»^۴ در خوانشِ شوشانا زوبوف^۵، می‌توان به این نکته توجه کرد که در برخی صورت‌بندی‌های نئولیبرالی، گرایش به کالایی‌شدنِ گسترده

1. Pastoral Power

2. The decline (or waning) of Eros

3. Michel Foucault (1926–1984)

4. Surveillance Capitalism

5. Shoshana Zuboff (1951)

داده‌ها و کاهش مسئولیت‌های اجتماعی نهادهای قدرت مشاهده می‌شود. این روند در برخی تحلیل‌ها به مثابه دگرگونی در نسبت میان دانش، قدرت و آینده‌مندی فهم می‌شود؛ دگرگونی‌ای که می‌تواند امکان تجربه افق‌های متکثر آینده را محدودتر سازد.

در امتداد این تحولات، سپهر «پساحقیقت» را نباید وضعیتی بدانیم که تنها به حوزه معرفت محدود می‌شود و در آن تمایز میان حقیقت و خطا تضعیف گشته است؛ بلکه باید آن را به مثابه یک رژیم سیاسی-ارتباطی فهم کرد که در آن تولید حقیقت، مدیریت عواطف و سازمان‌دهی ادراک عمومی، به بخشی از فناوری‌های قدرت بدل شده‌اند. در این وضعیت، حقیقت نه موضوع شناخت، که عرصه منازعه قدرت است؛ چرا که کنشگران سیاسی و رسانه‌ای با چارچوب‌بندی روایت‌ها، تحریک عواطف جمعی و سامان‌دهی رژیم‌های ادراکی، در تعیین افق‌های جامعه مداخله می‌کنند. از این منظر، پساحقیقت امتداد منطقی همان دگرگونی‌هایی است که میشل فوکو در نسبت دانش و قدرت، و آنتوان رورووی^۱ در مفهوم «حکومت‌مندی الگوریتمیک» نشان می‌دهند؛ یعنی انتقال قدرت از کنترل مستقیم رفتارها به تنظیم غیرمستقیم ادراک، ترجیحات و امکان‌های کنش سوژه؛ فرآیندی که در آن کاربست قدرت از سطح مداخلات آشکار به سوی هدایت نامرئی میدان انتخاب حرکت می‌کند.

ترکیب این منظرهای نظری نشان می‌دهد که وضعیت کنونی را باید تنش درونی در نظم‌های معاصر فهم کرد؛ تنشی که در آن ابزارانگاری دانش و گسترش منطق ردیابی و نظارت، پرسش‌های جدی درباره حدود عاملیت، مسئولیت و امکان بازاندیشی در سیاست اخلاقی مطرح می‌سازد. در این میان، ضرورت بازاندیشی در نسبت میان قدرت و فضیلت، به عنوان یک مسئله نظری گشوده قابل طرح است.

۶. تحلیل و بحث

این نوشتار با رویکرد تبارشناسانه در پی آن است که سازوکارهای تحول سیاست را در نسبت با دگرگونی افق‌های هنجاری و صورت‌های فضیلت‌محور تحلیل کند؛ سازوکارهایی که طی آن‌ها

^۱. Antoinette Rouvroy (1973)

سیاست از منطق‌های غایت‌محور فاصله گرفته و در قالب مجموعه‌ای از تکنیک‌های انضباطی، مدیریتی و تنظیم‌گرانه بازآرایی می‌شود. در این چارچوب، مسئله اصلی نه زوال ساده فضیلت، بلکه دگرگونی شرایط امکان صورت‌بندی فضیلت در درون رژیم‌های متغیر قدرت است؛ دگرگونی‌ای که طی آن، معیارهای کنش اخلاقی از افق‌های غایت‌محور و انسان‌محور، به سوی شبکه‌ای از منطق‌های نهادی، اقتصادی، حقوقی و اطلاعاتی جابه‌جا و بازتعریف می‌شوند.

بر مبنای این صورت‌بندی کلی، می‌توان برای تحلیل دقیق‌تر این جابه‌جایی‌ها، به بررسی تحول اشکال قدرت و بازآرایی منطق‌های اعمال آن پرداخت.

الف) تبارشناسی تحول اشکال قدرت و گذار به زیست‌سیاست

تحول قدرت را نمی‌توان در قالب روایت تکامل‌گرایانه خطی فهم کرد، بلکه باید آن را به‌مثابه جابه‌جایی در شیوه‌های کاربست قدرت و صورت‌های تولید نظم اجتماعی تحلیل نمود. در برخی صورت‌بندی‌های تاریخی، مشروعیت قدرت به منابعی بیرون از نظم اجتماعی ارجاع داده می‌شد و از این‌رو، نوعی فاصله میان منبع مشروعیت و میدان کاربست قدرت شکل می‌گرفت؛ به‌گونه‌ای که حاکم در موقعیت میانجی‌گرانه میان این دو سطح عمل می‌کرد.

با تکوین مدرنیته، این فاصله دگرگون شده و قدرت در شبکه‌های نهادی، حقوقی، علمی و اداری توزیع و در سطح درون‌ماندگار در مناسبات اجتماعی مستقر می‌شود. در این زمینه، آنتونیو نگری^۱ و مایکل هارت^۲ در *امپراتوری*^۳ تصریح می‌کنند که «حاکمیت شکل جدیدی به خود گرفته است که دیگر در قالب دولت - ملت‌های متمرکز قابل فهم نیست، بلکه در قالب شبکه‌ای جهانی و پراکنده از قدرت عمل می‌کند» (Hardt & Negri, 2000: xii).

در امتداد این تحلیل، آنان با الهام از میشل فوکو، مفهوم «زیست‌قدرت» را برای توضیح تمرکز قدرت بر تولید و تنظیم حیات اجتماعی - از کار و ارتباط تا بدن و دانش - به کار می‌گیرند.

^۱. Antonio Negri (1933 – 2023)

^۲. Michael Hardt (1960 –)

^۳. *Empire* (2000)

در عین تمایزگذاری میان زیست‌قدرت^۱ و زیست‌سیاست^۲، این دو در خوانش فوکویی در افق «حکومت‌مندی» (فوکو، ۱۳۸۴: ۲۷) قابل فهم‌اند؛ جایی که قدرت از خلال تکنیک‌های هدایت رفتار، سوژه‌های تاریخی خاصی را در پیوند با دولت مدرن و جامعه سرمایه‌داری شکل می‌دهد. در همین راستا، حکومت‌مندی «هدایت رفتار و تلاش برای تأثیرگذاری بر اعمال سوژه‌های آزاد تعریف می‌شود که در میانه روابط تثبیت‌شده سلطه و روابط سیال قدرت قرار دارد» (نش، ۱۳۸۰: ۴۴).

بر این اساس، زیست‌سیاست در تحلیل فوکو نشان می‌دهد که قدرت دیگر تنها در سطح فرمانروایی یا منع عمل نمی‌کند، بلکه به سازوکارهای مدیریت و تنظیم حیات جمعی بدل می‌شود. در این چارچوب، الگوی «شبان‌کارگی»^۳ نیز به عنوان صورتی از حکومت‌مندی، بیانگر سازمان‌یافتن هدایت و مراقبت از زندگی در قالب عقلانیت‌های تنظیم‌گرانه است.

در امتداد همین تحول مفهومی، می‌توان از جابه‌جایی در شیوه‌های کاربست قدرت سخن گفت؛ به گونه‌ای که اگر در عصر فوکو، قدرت بیشتر در فضاهای محصور (زندان، کارخانه، مکتب) جریان داشت، در وضعیت معاصر به تدریج به شکل سیال و شبکه‌ای و از طریق گردش داده‌ها و سازوکارهای اطلاعاتی عمل می‌کند. در این میان، بازخوانی مفهوم «حکومت‌مندی الگوریتمیک»^۴ (Rouvroy & Berns, 2013: IV) در اندیشه آنتوان رووروی، ابعاد تازه‌ای از بحران سوژگی را آشکار می‌سازد. برخلاف تلقی سنتی از قدرت که بر اقتناع عقلانی یا سلطه مستقیم استوار بود، رژیم نوین حکمرانی با دور زدن آگاهی سوژه و از طریق پیش‌بینی‌های آماری، پیش‌دستانه بر رفتارهای او اثر می‌گذارد. در این فرآیند، انسان نه به مثابه کنشگر صاحب اراده، بلکه در قالب «پروفایل‌های احتمالی» بازنمایی می‌شود که بی‌نیاز از هرگونه گفتگو یا تفاهم انسانی، در محاسبات الگوریتمیک تقلیل می‌یابند. این استحاله، تحقق همان «انسانیت‌زدایی» ساختاری است که پیش‌تر بدان اشاره شد؛ وضعیتی که در آن، کرامت انسانی در فرآیند تقلیل سوژه به داده‌های پیش‌بینی‌پذیر، از معنا تهی می‌گردد.

1. Biopower

2. Biopolitics

3. pastoralism

4. Algorithmic Governmentality

در نهایت، گذار به زیست‌سیاست نه جایگزینی یک الگوی حاکمیت، بلکه دگرگونی در منطق‌های عمل قدرت است؛ به گونه‌ای که قدرت در سطح درون‌ماندگار در شبکه‌های اجتماعی و رژیم‌های تولید حقیقت عمل کرده و از خلال آن‌ها رفتار، ادراک و امکان‌های کنش سوژه را شکل می‌دهد.

ب) دگرذیسی اخلاق: کالانگاری فضیلت در پارادایم نئولیبرال

در این ساحت، در برخی صورت‌بندی‌های نئولیبرال، اخلاق تحت فشار منطق بازار و کارآمدی بازتعریف شده است. در چنین شرایطی، فضیلت گاه نه تنها بر پایه ارزش‌های ذاتی و هنجاری، بلکه بر مبنای میزان سازگاری آن با معیارهای بهره‌وری، رقابت و کارآمدی سنجیده می‌شود. این فرآیند می‌تواند به نوعی جابه‌جایی در معیارهای ارزیابی کنش اخلاقی بینجامد؛ به گونه‌ای که مفاهیمی چون عدالت، مسئولیت و خیر عمومی در معرض بازتفسیر بر اساس منطق‌های نهادی و اقتصادی قرار گیرند. در برخی خوانش‌های انتقادی، این تحول به عنوان نوعی «اخلاق‌زدایی از امر سیاسی» تفسیر شده است؛ وضعیتی که در آن مفاهیمی چون عدالت و حقیقت ممکن است زیر فشار الزامات کارآمدی و انباشت سرمایه دستخوش بازتعریف شوند. از این منظر، خوارانگاری فضیلت را می‌توان یکی از پیامدهای محتمل ساختارهای قدرتی دانست که انسان را نه به عنوان غایت فی‌نفسه، بلکه بیشتر در چارچوب هدف‌ها، نقش‌ها و سنجش‌های کارکردی ارزیابی می‌کنند؛ چنان‌که فوکو هشدار می‌دهد: «باید مراقب قدرت بیش از حد عقلانیت سیاسی بود» (فوکو، ۱۳۷۲: ۷۵).

ج) دگرگونی زبانِ پوپولیستی قدرت: گذار از اقتناع سیاسی به نمایش تقابلی

پوپولیسم راست‌گرا، که در هیئت «ترامپیسم» تجسم یافته است، پدیده‌ای گذرا یا استثنایی در سیاست معاصر نیست؛ بلکه بازتاب‌دهنده جابه‌جایی در پارادایم‌های کاربست قدرت است؛ جابه‌جایی از الگوهای مبتنی بر «اقتناع عقلانی» به سوی گونه‌های «کنش ماکیاولیستی» و ستیزه‌جویانه؛ وضعیتی که در آن سیاست، نه عرصه دستیابی به توافق، که میدان مهندسی ادراکات و سرکوب تفاوت‌های هویتی است. در این گذار، وزن اخلاقی کنش سیاسی در برابر منطق رقابت، برتری‌جویی و کسب حداکثری منافع کاهش می‌یابد و نوعی بازآرایی در نسبت میان زبان، قدرت و مخاطب شکل می‌گیرد.

در این چارچوب، سیاست بیش از آنکه بر تولید تفاهم و همگرایی استوار باشد، به عرصه‌ای برای رقابتِ گفتمانی و بازتعریفِ مداومِ «دیگری» تبدیل می‌شود. زبانِ سیاسی در چنین وضعیتی، فراتر از کارکردهای ارتباطی معمول، به ابزاری برای تثبیت موقعیت‌های قدرت و بازتولید شکاف‌های اجتماعی بدل می‌گردد؛ امری که نشان می‌دهد:

زبان به‌خودی‌خود خاستگاهِ قدرت نیست؛ بلکه ابزاری است که کاربست، به چالش کشیدن، یا بازتوزیعِ مناسباتِ قدرت را در کوتاه‌مدت و بلندمدت ممکن می‌سازد. در واقع، زبانِ تهی از قدرت، تنها زمانی به عاملی برای سلطه بدل می‌شود که در نحوه به‌کارگیری آن توسط افراد و گروه‌های صاحب‌قدرت، در خدمتِ مقاصدِ استراتژیک قرار گیرد (Blackledge, 2005: 4).

این بازآراییِ زبانی، گویای آن است که چگونه کنشگرانِ سیاسی، با بهره‌گیری از ظرفیت‌های پنهانِ زبان، در پی مشروعیت‌بخشی به منازعاتِ خویش هستند. از این منظر، می‌توان از نوعی تنزل در سطح عقلانیت ارتباطی به سوی عقلانیت ماکیاولیستی در کنشِ سیاسی سخن گفت؛ وضعیتی که در آن، کارآمدی و پیروزی بر الزاماتِ هنجاری تقدم می‌یابد.

د) مهندسی آشوب: رسانه، الگوریتم و رادیکالیزه کردنِ قدرت

در لایه نهایی، زیرساخت‌های تکنولوژیک و ساختارهای الگوریتمیک، وظیفه رادیکالیزه کردنِ گفتمانِ قدرت را بر عهده دارند. رسانه‌های نوین با ایجاد «اتاق‌های پژواک»، امکانِ گفتگوی فضیلت‌مند را سلب کرده و قدرت را به سمتِ نوعی «حکومتِ احساسات» سوق داده‌اند. در این وضعیت، تفکرِ انتقادی جای خود را به واکنش‌های غریزیِ توده‌ها می‌دهد تا قدرت بتواند با مدیریتِ آشوب و بهره‌گیری از «روایت‌های کاذب»، فرآیندِ فرسایشِ اراده آزاد و تثبیتِ انقیادِ جمعی را به اوج برساند.

۷. یافته‌های پژوهش و دستاوردهای مفهومی

تحلیل‌های به‌عمل‌آمده در این نوشتار، منجر به استنتاج سه گزاره بنیادین در بابِ وضعیتِ معاصرِ قدرت و اخلاق می‌گردد که سنتزِ نهاییِ پژوهش را شکل می‌دهند:

الف. بازنمایی «نیهیلیسمِ کارکردی» در گفتمانِ قدرت

یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که بخش مهمی از سازوکارهای قدرت در سده بیست و یکم، از «منطقِ غایت‌شناختی» به سوی نوعی «نیهیلیسمِ کارکردی» گرایش یافته است. در این وضعیت، قدرت دیگر همواره در پی تحققِ خیرِ عمومی نیست، بلکه به شکل خودمرجع بر «تکرارِ تکنیکیِ خویش» و انباشتِ ابزارهای سلطه متمرکز می‌شود. در این میان، «پساحقیقت» بسترِ زیستِ این نیهیلیسمِ کارکردی است؛ چرا که با بی‌اعتبار کردنِ مرجعیتِ حقیقت، فضا را برای کنش‌های قدرتی که فاقدِ هرگونه غایتِ اخلاقی‌اند، باز و ایمن می‌سازد. این نیهیلیسم به معنای فقدانِ قدرت نیست، بلکه به معنای تهی‌شدنِ آن از «محتوایِ استعلایی» و ارزشِ تمدنی است که به پیدایشِ کنشگری‌های مخرب در عرصهٔ بین‌الملل می‌انجامد.

ب. استعمارِ زیست‌جهان و استحالهٔ اخلاق به منطقِ سود

از منظرِ تحلیلِ گفتمانِ انتقادی، یافته‌ها حاکی از آن است که زوالِ اخلاق در مناسباتِ کلان، تا حد زیادی پیامدِ سیطرهٔ «عقلانیتِ ابزاری» بر «زیست‌جهان» انسانی به شمار می‌رود. در تقابلِ میانِ «منطقِ سود» و «منطقِ معنا»، ساختارهای قدرت با کالانگاریِ فضیلت، اخلاق را بیشتر از یک کنشِ رهایی‌بخش به یک «تکنیکِ توجیه‌گر» تقلیل داده‌اند. این یافته تبیین می‌کند که افولِ اخلاقی در دیپلماسیِ مدرن، نه در همه حال یک خطای فردی، بلکه بازتابی از استعمارِ سپهرِ زندگی توسط سازوکارهای ابزاری است.

ج. تهدیداتِ تمدنی به مثابهٔ «اضطرابِ هژمونیک»

پژوهش حاضر به این دستاوردِ مفهومی دست یافت که تنش‌های حادِ تمدنی و بازگشتِ بدویتِ گفتمانی، نه نشانهٔ اقتدار، بلکه بازتابِ نوعی «اضطرابِ هژمونیک»^۱ در گذار به دنیای چندقطبی است. این مفهوم به معنای نسبت دادنِ انگیزه‌های روان‌شناختی به

^۱. Hegemonic Anxiety

دولت‌ها نیست، بلکه اشاره به الگوی گفتمانی دارد که در آن احساس کاهش جایگاه یا تهدید منزلت، به تولید زبان‌های تهاجمی مشروعیت‌بخش می‌انجامد.

از این منظر، تهدید به نابودی بسترهای تمدنی را می‌توان واکنش دفاعی و بحران‌زده در چارچوب منازعات هژمونیک دانست؛ واکنشی که در آن، قدرت‌هایی که با فرسایش لنگرگاه‌های اخلاقی و هنجاری خود مواجه می‌شوند، ممکن است برای حفظ موقعیت خویش به بازتعریف، تضعیف یا تعلیق قواعد بازی روی آورند. در این معنا، زبان تهدید نه تنها ابزاری برای انتقال مواضع سیاسی، بلکه بخشی از سازوکار تولید معنا، بازسازی مرزهای هویتی و مشروعیت‌بخشی به کنش‌های قدرت است.

بر این اساس، بازگشت برخی صورت‌های تهاجمی در گفتمان سیاسی معاصر را نمی‌توان تنها نشانه‌ای از قدرت دانست، بلکه باید آن را واکنشی به بحران مرجعیت و دگرگونی در نظم هنجاری تحلیل کرد. ساختارهای قدرتی که پیش‌تر بر مدار ثبات هنجاری حرکت می‌کردند، اکنون در مواجهه با فرسایش جایگاه خود و کاهش توان تعریف قواعد، به زبان‌های تقابلی و رفتارهای پرخطر روی آورده‌اند؛ رویکردی که بیش از آنکه بیانگر اقتدار پایدار باشد، نشانه‌ای از اضطراب هژمونیک و تلاشی برای تثبیت دوباره جایگاهی است که با چالش‌های ساختاری مواجه شده است. در نهایت، عبور از این بن‌بست ساختاری و اخلاقی، نه از مسیر بازگشت به گذشته، بلکه در گرو بازسازی اخلاقی سیاست از طریق احیای عقلانیت تفاهمی و پذیرش صادقانه تکرر هویتی است.

پژوهش حاضر در نهایت بر این باور است که برای خروج از بن‌بست‌های تمدنی و رهایی از چنبره‌ی نیهیلیسم تکنولوژیک، نیازمند احیای ظرفیت‌های عقلانی و بازاندیشی در نسبت میان خود و دیگری هستیم؛ زیرا: «یک گفتگوی واقعی - گفتگویی که در آن امکان تجربه، یادگیری و دستیابی به بینش‌های جدید وجود دارد - نیازمند پذیرش تفاوت و ویژگی مستقل دیگری است» (Zima, 2023: 6).

بنابراین، گذار به پارادایم «توانمندی در تعامل با دیگری» تنها یک ضرورت اخلاقی نیست، بلکه راهبرد بنیادین برای پاسداری از حیات تمدنی و اخلاقی در سده بیست و یکم است؛ راهبردی که می‌تواند عرصه سیاست را از میدان بسیج عاطفی و ستیزه‌های هویتی، به فضای گشوده‌ای برای تحقق خرد جمعی و همزیستی مسئولانه بازگرداند.

۸. نتیجه‌گیری

دستآورد این پژوهش بر این فرض استوار است که «تراژدی قدرت در سپهرِ پساحقیقت»، نه به معنای زوال قدرت، که بیانگر پارادوکس بنیادین است: قدرتِ معاصر، هم‌زمان با گسترش بی‌سابقه ظرفیت‌های فناورانه، ارتباطی و کنترلی، با بحران عمیق در معنا، فرسایش افق‌های هنجاری و گسستی میان حقیقت و سیاست روبه‌روست. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که بخشی از بحران‌های تمدنی کنونی را باید در استحاله قدرت از یک ظرفیت سامان‌دهنده سیاسی به مجموعه‌ای از سازوکارهای انقیاد، تنظیم و مدیریت ادراک جستجو کرد؛ وضعیتی که در سپهرِ پساحقیقت، از طریق سیاسی‌شدن حقیقت، بسیج عاطفی و بازتولید روایت‌های پوپولیستی تشدید می‌شود.

از این منظر، مسئله اصلی جهان معاصر فقدان ابزارهای قدرت نیست، بلکه ناتوانی در پیوند دادن قدرت با مسئولیت، حقیقت و کرامت انسانی است. برون‌رفت از این وضعیت، نه در راه‌حل‌های فنی به‌تنهایی، بلکه در بازسازی ساختاری «زیست‌جهان انسانی» و بازاندیشی بنیادین در نسبت میان قدرت، اخلاق و اجتماع امکان‌پذیر است. گذار از وضعیت موجود، نه از رهگذر توافق ایستا، بلکه از طریق تحقق «درهم‌آمیزی افق‌ها» امکان‌پذیر است؛ فرآیندی که در آن فهم متقابل از مسیر مواجهه انتقادی و گفتگو میان سنت‌های تمدنی شکل می‌گیرد.

در این مسیر، بازسازی جامعه مدنی جهانی به‌مثابه سازوکاری برای ایجاد موازنه هنجاری در برابر قدرت عریان و روایت‌های تقلیل‌گرای پوپولیستی، ضرورت بنیادین دارد. این کنشگری، با تقویت شبکه‌های آگاهی و بازسازی حوزه عمومی، می‌تواند زمینه را برای تقویت عقلانیت ارتباطی و

کاهش روندهای توده‌ای‌کننده فراهم آورد. تحقق این امر مستلزم جابه‌جایی در پارادایم قدرت است؛ گذار نهادی و تدریجی از منطق «سلطه بر دیگری» به سوی «توانمندی در تعامل با دیگری»؛ گذاری که در آن، معنای قدرت از غلبه و کنترل، به مسئولیت در قبال دیگری و امکان کنش مشترک بازتعریف می‌شود. از این منظر، استمرار حیات اخلاقی و تمدنی در سده بیست و یکم نیازمند بازاندیشی در نسبت میان قدرت، مسئولیت و کرامت انسانی است؛ بازاندیشی‌ای که می‌تواند سیاست را از منطق صرف سلطه به سوی الگوهای مبتنی بر مسئولیت متقابل و همزیستی انسانی هدایت کند. تحقق این افق در گرو شکوفایی نوعی تربیت سیاسی اخلاق‌محور است که سوژه انسانی را از موقعیت کارگزار منقاد در چرخه‌های مصرف و تنظیم فناورانه، به شهروند مسئول در مقیاس جهانی ارتقا دهد. این گذار از دو مسیر بنیادین قابل پیگیری است:

نخست، اخلاق مراقبت: بازاندیشی در نسبت میان انسان، فناوری و زیست‌بوم، برای عبور از نگاه ابزاری و حرکت به سوی صیانت از پیوندهای انسانی و محیطی. در این چارچوب، تقویت «درنگ اخلاقی» در برابر «شتاب فناورانه» اهمیت می‌یابد؛ زیرا صورت‌های نوین تنظیم فناورانه، ضرورت بازنگری در حدود و غایات عقلانیت ابزاری را آشکار ساخته‌اند. از این منظر، گذار از منطق «مدولاسیون^۱ فراگیر» (Deleuze, 1992: 7)، به معنای حرکت از تنظیم سیال و پیوسته رفتارها به سوی حساسیت اخلاقی نسبت به وضعیت انسانی است؛ گذاری که امکان بازصورت‌بندی «اخلاق مراقبت» را فراهم می‌آورد.

دوم، سیاست دوستی: بازآرایی سیاست به مثابه عرصه «به رسمیت‌شناسی دیگری»؛ پهنه‌ای که در آن تفاوت‌های هویتی نه به عنوان تهدید یا زمینه‌ساز ستیز، بلکه به مثابه امکانی برای غنای افق مشترک انسانی فهم می‌شوند. در این پارادایم، به تعبیر ژاک دریدا، سیاست بر

۱. مدولاسیون (Modulation) در مفهوم دلوزی، به شیوه نوینی از کاربرست قدرت اشاره دارد که در آن کنترل نه از طریق قواعد ثابت و فضاهای بسته، بلکه از رهگذر تنظیم پیوسته و انعطاف‌پذیر رفتارها و امکان‌های کنش سوژه‌ها صورت می‌گیرد.

بنیان «احترام و مسئولیت» (Derrida, 2005: 252) بنا می‌شود؛ مسئولیت بی‌پایان در برابر «دیگری» که از تقلیل انسان به دشمن یا ابزار جلوگیری می‌کند و کثرت‌گرایی را به یکی از پایه‌های تمدن‌ساز بدل می‌سازد.

از این منظر، حفظ افق اخلاقی و تمدنی آینده نه در حذف تفاوت‌ها، بلکه در ایجاد ظرفیت‌هایی برای همزیستی مسئولانه میان تفاوت‌ها امکان‌پذیر است؛ زیرا بحران معاصر بیش از آنکه ناشی از فقدان ابزارهای قدرت باشد، از ناتوانی در پیوند دادن قدرت با مسئولیت و کرامت انسانی سرچشمه می‌گیرد.

سرانجام، استمرار حیات تمدنی در سده بیست‌ویکم نه در گرو افزایش توانایی‌های فنی، بلکه وابسته به احیای سیاست فضیلت‌محور و بازشناسی کرامت ذاتی انسان است. صلح پایدار زمانی تحقق می‌یابد که «اراده معطوف به سلطه» جای خود را به «ضرورت کنش مشترک» بسپارد و سیاست از ابزاری برای اعمال برتری بر دیگری، به «هنری برای زیستن در کنار دیگری» بدل شود. بدین‌سان، افق آینده تمدن نه از راه حذف تفاوت‌ها، بلکه از رهگذر توانایی جوامع برای تبدیل تفاوت به امکان گفتگو، مسئولیت و همزیستی شکل خواهد گرفت.

تحقق این گذار، نیازمند فراتر رفتن از رویکردهای هنجاری و توجه به راهکارهای نهادی است؛ راهکارهایی شامل: آموزش شهروندی جهانی برای پرورش مسئولیت‌پذیری و درک متقابل؛ تنظیم اخلاقی فناوری برای پاسداری از کنشگری انسان در برابر منطق‌های محاسباتی؛ تقویت نهادهای میانجی برای بازسازی عرصه‌های عمومی و ایجاد تعادل میان قدرت و جامعه؛ و سامان‌دهی اخلاقی داده‌ها برای جلوگیری از فروکاستن انسان به موضوع نظارت و پردازش اطلاعات. این مسیر، پیوند دوباره فناوری با مسئولیت اخلاقی را ممکن می‌سازد.

بر این اساس، گذار از منطق «سلطه بر دیگری» به سوی «همزیستی مسئولانه با دیگری»، نه تحولی محدود به اندیشه، بلکه فرآیند چندلایه است که در پیوند میان پرورش اخلاقی،

سامان‌دهی نهادی و مسئولیت فناورانه شکل می‌گیرد. در این افق، قدرت نه با معیار حذف یا کنترل دیگری، بلکه با ظرفیت آن برای فراهم‌آوردن زمینه‌های همزیستی مسئولانه، گفتگوی سازنده و شکوفایی مشترک انسانی سنجیده خواهد شد.

منابع

- دریغوس هیوبرت و رابینو پل (۱۳۷۶). *فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک: میشل فوکو*. نشر نی: تهران.
- فوکو، میشل (۱۳۸۴). «حکومت‌مندی» ترجمه افشین جهان‌دیده و نیکو سرخوش، *فصلنامه گفتگو*، شماره چهل و چهارم.
- فوکو، میشل (۱۳۹۹). *امنیت، قلمرو، جمعیت: درس‌گفتارهای کلژ دو فرانس ۱۹۷۷-۱۹۷۸*. ترجمه م. ج. سعیدی، نشر چشمه.
- نش، کیت (۱۳۸۰). *جامعه‌شناسی سیاسی معاصر: جهانی‌شدن، سیاست و قدرت*. ترجمه محمدتقی دلفروز. تهران: کویر.

Additional Protocol I (1977, Art. 51(3)) outlines these protections. These rules reflect customary international law (International Committee of the Red Cross [ICRC], 2005, pp. 3–8; U.S. Department of the Navy, 2017, § 8.3). All treaty texts and customary rules can be accessed through the *ICRC IHL Databases* (<https://ihl-databases.icrc.org>).

Agamben, G. (1998). *Homo Sacer: Sovereign Power and Bare Life* (D. Heller-Roazen, Trans.). Stanford University Press.

Blackledge, A. (2005). *Discourse and power in a multilingual world*. John Benjamins Publishing Company.

Debord, G. (2014). *The society of the spectacle* (K. Knabb, Trans. & annot.). Bureau of Public Secrets. (Original work published 1967).

Deleuze (1992): October, 59, 3–7. The MIT Press.

Deleuze, G. (1992). *Postscript on the societies of control*. October, 59, 3–7. The MIT Press.

Gordon, G. S. (2004). A war of media, words, newspapers, and radio stations: The ICTR media trial verdict and a new chapter in the international law of hate speech. *Virginia Journal of International Law*, 45 (1), 139–197.

Derrida, J. (2005). *Politics of Friendship*. Translated by George Collins. Verso.

- Han, B.-C. (2017). *Psychopolitics: Neoliberalism and new technologies of power* (E. Butler, Trans.). Verso.
- Hardt, M., & Negri, A. (2000). *Empire*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Li, X., & Zhang, S. (2018). Interdependent hegemony: China's rise under the emerging new world order. *China Quarterly of International Strategic Studies*, 4 (02).
- Perkins, J. L. (2024). Speech act theory and textualism's unfaithful agency problem. *Vermont Law Review*, 48(3), 446–504.
- Mendel, T. (2006). *Study on international standards relating to incitement to genocide or racial hatred: For the UN Special Advisor on the Prevention of Genocide*. Office of the Special Adviser on the Prevention of Genocide, United Nations.
- Risse, M. (2026, April 8). "A whole civilization will die tonight": The day the American president threatened genocide. Harvard Kennedy School, Carr-Ryan Center. <https://www.hks.harvard.edu/centers/carr-ryan/our-work/carr-ryan-commentary/whole-civilization-will-die-tonight-day-american>.
- Rouvroy, A., & Berns, T. (2013). *Algorithmic governmentality and prospects of emancipation*. In Réseaux, 177(1). La Découverte. <https://www.cairn-int.info/revue-reseaux-2013-1-page-163.htm>.
- Schmitt, M. N. (2010). Military necessity and humanity in international humanitarian law: Preserving the delicate balance. *Virginia Journal of International Law*, 50(4), 795–839.
- Tisdall, S. (2026, April 4). *As Team Trump wage unceasing war on Iran, evangelical nationalists are destroying any moral world order we once had*. The Guardian. <https://www.theguardian.com/commentisfree/2026/apr/04/donald-trump-iran-war-evangelical-nationalists-moral-world-order-pete-hegseth>.
- Van Dijk, T. A. (2008). *Discourse and power*. Palgrave Macmillan.
- Wodak, Ruth (2001). "The discourse-historical approach". In R. Wodak & M. Meyer (Eds.), *Methods of Critical Discourse Analysis* (pp. 63–94). London: Sage.
- Zima, P. V. (2023). *Discourse and power: An introduction to critical narratology: Who narrates whom?* Routledge. <https://doi.org/10.4324/9781003363613>.

تاریخچه مقاله: دریافت: ۱۴۰۵.۰۳.۰۱ | بازنگری: ۱۴۰۵.۰۴.۲۰ | پذیرش: ۱۴۰۵.۰۵.۱۵

بازخوانی قدرت در اندیشه ماوردی

دکتر میرویس بلخی^۱

چکیده

این مقاله با طرح مسئله سوءفهم گسترده مفهوم قدرت در سنت سیاسی اسلامی - به ویژه حوزه خراسان و جهان اسلام - استدلال می‌کند که برداشت رایج از اندیشه سیاسی ابی الحسن ماوردی متفکر برجسته سده پنجم هجری، بر پایه قرائت‌های تقلیل‌گرایانه فقهی و نظریه «تغلب» شکل گرفته و بخش پخته‌تر اندیشه او نادیده مانده است. روش پژوهش بر تحلیل متن‌محور و بازسازی مفهومی استوار است و کتاب «در السلوك في سياسة الملوك» او به عنوان نماینده مرحله متأخر و تجربی اندیشه

^۱. دکترای علوم سیاسی و مطالعات بین الملل، استاد دانشگاه جیمز مادیسون

ماوردی بررسی می‌شود. یافته‌های مقاله نشان می‌دهد که قدرت نزد ماوردی نه ابزار غلبه، بلکه مسئولیت اخلاقی و سازوکار نهادی برای تولید عدالت، نظارت سالم، اطلاعات صحیح، احسان، امنیت و امانت‌داری است؛ مفهومی که با نظریه‌های معاصر حکمرانی خوب و رهبری اخلاقی هم‌پوشانی دارد. مقاله نتیجه می‌گیرد که بازخوانی انتقادی ماوردی می‌تواند مبنای بومی و اخلاقی برای نقد اقتدارگرایی معاصر و بازتعریف نظریهٔ قدرت در جهان اسلام فراهم آورد و برای کشورهایی مانند افغانستان - که با بحران مشروعیت و کارآمدی مواجه اند - اهمیتی ویژه دارد.

واژگان کلیدی: ارکان قدرت، حکمرانی خوب، اخلاق سیاسی، *درر السلوک فی سیاست الملوک*، مشروعیت

مقدمه:

قدرت یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم در اندیشهٔ سیاسی در تمام دوره‌های تاریخ است؛ مفهومی که کیفیت آن سرنوشت ملت‌ها، دولت‌ها، ساختارهای اجتماعی و اخلاق عمومی را تعیین می‌کند. اهمیت آن در نظریه‌های سیاسی تا بدانجا است که گفته شده است: "سیاست یعنی قدرت" این مفهوم در سنت سیاسی خراسانی - اسلامی نیز همواره مورد نظر علما بوده است برخی از دانشمندان اسلامی قدرت را در پیوند با عدالت، احسان، نظارت و سلامت معنا کرده‌اند. اما با این وجود این، بخش بزرگی از تاریخ سیاسی شرق اسلامی شاهد تقلیل این مفهوم به «غلبه»، «استیلاء» و «تفغیز امر» بوده است؛ برداشتی که نه تنها با میراث اخلاقی تمدن ما ناسازگار است، بلکه ظرفیت‌های نظری سنت سیاسی ما را نیز پنهان کرده است.

این سوءفهم از سویی در جهان فارسی مانند افغانستان، ایران و دیگر بلاد و از سوی دیگر در جهان اسلام، و حتی در میان مستشرقین در غرب بارها تکرار شده است. نمونهٔ بارز این سوءتفاهم را در تفسیر ناقص از فهم قدرت در ادبیات سیاسی ماوردی می‌توان دریافت. با برجسته‌سازی نظریهٔ «تغلب» و «امارت استیلاء» در آثار ماوردی از سوی دانشمندان سیاسی و تصویر تک‌بعدی از مفهوم قدرت نزد او یک فهم محدود از قدرت در تاریخ سیاسی ما ارائه شده است؛ در حالی که در میان همه علمای

ستی سیاست در خراسان و جهان اسلام یک رویکرد چندبعدی از مفاهیم سیاسی به ویژه قدرت وجود دارد. مثل این که مفهوم قدرت در اندیشه ماوری در یک مرحله پخته‌تر اندیشه او - به ویژه در *درر السلوک فی سیاست* - برداشت کاملاً متفاوت از قدرت ارائه می‌کند.

با این وصف شکاف اصلی در این نوشته نیز روشن می‌شود که ادبیات موجود در بیشتر موارد ماوردی را از منظر آثار فقهی و کلام سیاسی اولیه او می‌خواند و بخش اخلاقی-نهادی اندیشه متأخر او را که در پایان عمر ارائه شده است، نادیده می‌گیرد؛ امری که نظریه قدرت در سنت اسلامی را در قالب اقتدارگرایانه بازنمایی کرده و امکان بهره‌گیری از ظرفیت‌های اخلاقی و نهادی آن برای نظریه‌های معاصر حکمرانی را از میان برده است. از این رو، پرسش محوری این نوشته آن است که قدرت در اندیشه متأخر ماوردی به ویژه در کتاب *درر السلوک فی سیاست* چه ماهیتی دارد و چگونه می‌توان آن را در افق نظریه‌های حکمرانی خوب بازخوانی کرد. فرضیه مقاله بر این مبناست که ماوردی متأخر قدرت را نه در قالب غلبه و سلطه، بلکه به مثابه مسئولیت اخلاقی و سازوکار نهادی برای تولید عدالت، نظارت سالم، اطلاعات صحیح، احسان، امنیت و امانت‌داری می‌فهمد؛ برداشتی که با اصول حکمرانی خوب و نظریه‌های اخلاق سیاسی هم‌پوشانی دارد و تصویر متفاوت از ماوردی رایج ارائه می‌دهد.

چارچوب نظری این پژوهش نیز بر رویکردهای متعارف و قالب‌های از پیش تعیین‌شده تکیه ندارد، بلکه بر یک بازخوانی میان‌رشته‌ای استوار است که سه محور کلان را پوشش می‌دهد: نخست، سنت اخلاقی-سیاسی خراسانی-اسلامی که قدرت را در پیوند با عدالت و فضیلت می‌فهمد؛ دوم، تجربه دیوانی و اداری ماوردی که قدرت را به سازوکارهای نظارت، سلامت اطلاعات و کارآمدی نهادی پیوند می‌دهد؛ و سوم، افق نظریه‌های معاصر حکمرانی خوب که امکان می‌دهد اندیشه ماوردی در قالب روزآمد و قابل کاربرد بازسازی شود. این ترکیب، چارچوب انعطاف‌پذیر و غیرقالبی فراهم می‌آورد که به جای تحمیل نظریه‌های متعارف علوم اجتماعی معاصر، از دل متن ماوردی و نیازهای امروزی سیاست استخراج می‌شود. بدین‌سان، خوانش پیشنهادی می‌کوشد پیوند روشمند میان متون کلاسیک و نظریه‌های جدید حکمرانی برقرار کند؛ پیوندی که بر مبنای بازخوانی انتقادی متون

کلاسیک و تطبیق آن‌ها در مطالعات میان‌رشته‌ای شکل می‌گیرد و امکان صورت‌بندی دوبارهٔ مفاهیم بنیادینی چون نظم سیاسی، اخلاق حکمرانی و کارآمدی نهادی را در بستر معاصر فراهم می‌سازد. روش پژوهش در این نوشته «تحلیل متن‌محور و بازسازی مفهومی» است. متن *دررالسلوک* به‌عنوان نمایندهٔ مرحلهٔ پختهٔ اندیشهٔ ماوردی بررسی می‌شود و مفاهیم کلیدی در آن مانند عدالت، نظارت، اطلاعات سالم، احسان، امنیت و امانت‌داری، استخراج و در چارچوب نظری معاصر بازخوانی می‌گردد. سپس برداشت‌های تقلیل‌گرایانهٔ رایج نقد می‌شود تا تصویر دقیق‌تری از نظریهٔ قدرت نزد ماوردی ارائه شود.

ادبیات پیشین

ماوردی دانشمند شناخته‌شده‌ای در افغانستان، جهان اسلام و غرب است. بنابراین، روی افکار سیاسی او منابع زیاد نوشته و منتشر شده است. ادبیات موجود دربارهٔ ماوردی بیشتر بر آثار فقهی و کلام سیاسی اولیهٔ او - به‌ویژه *الأحكام السلطانية* - تمرکز دارد و همین امر سبب شده است که تصویر غالب از ماوردی در پژوهش‌های فارسی، اسلامی، عربی و شرق‌شناسی، تصویر نهادمحور و اقتدارگرایانه باشد. در این مطالعات، ماوردی بیشتر نظریه‌پرداز «تغلب» و «إمارة الاستیلاء» معرفی می‌شود؛ رویکردی که در آثار شرق‌شناسان کلاسیک مانند ولهاوزن (Wellhausen, 1927: 1-114)، البغدادی (Al-Baghdadi, 1981: 21)، لمبتون (Lambton, 1981: 83-102) و روزنتال (Rosenthal, 1958: 21-38) تکرار شده است. این پژوهش‌ها با تمرکز بر ساختار خلافت و سازوکارهای سلطه، ماوردی را در چارچوب فقه سیاسی اولیه قرار می‌دهند و او را نمایندهٔ سنتی می‌دانند که قدرت را در قالب غلبه، اطاعت و تثبیت سلطه صورت‌بندی می‌کند. در ادبیات معاصر همچنان محققانی مانند پتریشیا کرون (Crone, 2004: 219-254)، انتونی بلک (Black, 2011: 90) و وائل حلاق (Hallaq, 2013: 19 - 74) همین خوانش را ادامه داده‌اند و ماوردی را در کنار نظریه‌پردازان مشروعیت‌بخشی به سلطهٔ سیاسی قرار داده‌اند.

نگاه تقلیل‌گرایانه به ماوردی در جهان اسلام نیز ادامه یافته است. بخش بزرگی از ادبیات سیاسی ماوردی در پژوهش‌های عربی و فارسی دربارهٔ خلافت و دولت اسلامی بیشتر

الأحكام السلطانية را متن اصلی ماوردی دانسته و آثار متأخر او را نادیده گرفته‌اند. در افغانستان و پاکستان، این برداشت به صورت گسترده بازتولید شده و حتی در قرائت طالبان از سیاست و دولت، نظریه تغلب به عنوان پشتوانه شرعی برای مشروعیت بخشی به غلبه سیاسی مورد استفاده قرار گرفته است (حقانی، ۱۴۰۱: ۱۲۰)؛ (Giustozzi, 2019: 3 - 16) این رویکرد گزینشی، ماوردی را به نظریه پرداز سلطه فروکاسته و بخش اخلاقی - نهادی اندیشه او را پنهان کرده است.

پژوهش‌هایی که به اخلاق سیاسی خراسانی - اسلامی پرداخته‌اند، مانند آثار جورج حورانی (Hourani, 1985: 15-23)، محمد ارکون (Arkoun, 1994) و توشی هیکو ایزوتسو (Izutsu, 1966: 43 - 117)، ظرفیت‌های اخلاقی سنت اسلامی را برجسته کرده‌اند، اما کمتر به پیوند این ظرفیت‌ها با نظریه قدرت در اندیشه ماوردی پرداخته‌اند. در ادبیات فارسی نیز پژوهش‌هایی درباره اخلاق سیاسی اسلامی وجود دارد، اما خوانش اخلاقی - نهادی از ماوردی متأخر هنوز به صورت نظام‌مند صورت نگرفته است.

بنابراین، جایگاه نوشته حاضر در ادبیات موجود واضح است. این مقاله نخستین تلاش نظام‌مند برای بازخوانی قدرت در اندیشه ماوردی در افق نظریه‌های معاصر حکمرانی خوب در یک رویکرد کامل است. بنابراین، تلاش شده تا با تفکیک مراحل تطور فکری ماوردی، نقد برداشت‌های اقتدارگرایانه رایج و برجسته‌سازی ظرفیت‌های اخلاقی - نهادی سنت اسلامی، خلای را پُر می‌کند که به گونه هم‌زمان در ادبیات فارسی، عربی و انگلیسی وجود داشته است. بدین‌سان، این نوشته نه ادامه ادبیات موجود، بلکه نقد و بازسازی آن است؛ تلاشی برای ارائه تصویر تازه از ماوردی که بتواند در نظریه سیاسی معاصر جهان اسلام نقش مؤثر ایفا کند.

ماوردی متأخر و تحول فکری

چنانچه گفته شد، از ماوردی و مفهوم قدرت او در ادبیات سیاسی خراسانی - اسلامی برداشت غلط شده است. هم وجه ماوردی تک‌بعدی معرفی شده است (Eltigani, 2001: 3) و نیز برداشت او از

قدرت براساس یک اثرِ او که در یک دورهٔ خاص با رویکرد نظری - فقهی خاص نوشته شد، تقلیل‌گرایانه است. در حالی که همه دانشمندان و علمای سیاسی کلاسیک و دورهٔ میانه انسان‌های چندوجهی بودند که در حوزه‌های متنوع چون فلسفه، فقه، اخلاق، سیاست، دیوان‌سالاری و حتی علوم طبیعی فعالیت می‌کردند (Hawting, 2000: 1-45). این چندوجهی‌بودن سبب می‌شد که نظریه‌پردازی آنان دربارهٔ مفاهیم سیاسی، از جمله قدرت، بسته به زمان، مکان و مرحلهٔ زندگی‌شان متفاوت باشد. آنان برخلاف متخصصان تکرشته‌ای امروز، جهان را از زوایای گوناگون می‌دیدند و همین امر به اندیشهٔ آنان عمق و پیچیدگی می‌بخشید.

به سبب همین چندوجهی‌بودن، برداشت اندیشمندان سنتی، به ویژه در جهان فارسی و اسلامی، از مفاهیم سیاسی، فقهی و کلامی در طول زندگی‌شان دچار تحول می‌شد. ماوردی نیز از این قاعده مستثنا نیست. او در دوره‌های مختلف زندگی‌اش - از جوانی و اشتغال به فقه، تا میانسالی و ورود به دستگاه دیوانی، و سپس دوران پختگی فکری - برداشت‌های متفاوتی از سیاست و قدرت ارائه کرده است. این تحول‌پذیری نشان می‌دهد که اندیشهٔ سیاسی او حاصل یک مسیر تدریجی است، نه یک نقطهٔ ثابت. چنان‌که در اندیشهٔ او می‌توان گذار از نظریهٔ فقه سلطانی اقتدارمحور به سوی توجه بیشتر به اخلاق سیاسی حکمرانی را مشاهده کرد.

البته چندلایگی و تحول‌پذیری اندیشهٔ متفکران مسلمان به خصوص ماوردی، امروز به یک مشکل جدی تبدیل شده است. گروه‌های افراطی و ایدئولوژیک مثل طالبان، داعش خراسان، القاعده و دیگر سازمان‌ها، بخش‌هایی از آثار آنان را گزینشی و خارج از زمینهٔ تاریخی‌شان برداشت می‌کنند. آنان بیشتر به سراغ نسخه‌های ابتدایی یا فقهی اندیشهٔ متفکران می‌روند و بخش‌های اخلاقی، تجربی و پختهٔ آثار متأخر آنان را نادیده می‌گیرند. این رویکرد گزینشی، تصویر ناقص و گاه خطرناک از اندیشهٔ سیاسی سنتی ارائه می‌دهد و زمینهٔ مشروعیت‌بخشی به خشونت و استبداد را فراهم می‌سازد. نمونه برجسته این ادعا استنباط عبدالحکیم حقانی، مغز متفکر نظریهٔ مبانی مشروعیت امارت اسلامی طالبانی است که در کتاب «امارت اسلامی» مشروعیت امارت طالبانی را به آرای تغلب ماوردی ارجاع داده است.

پس در این نوشته، مقصود از ماوردی، نه ماوردی جوان یا میانسال، بلکه ماوردی پایان عمر و متأخر به لحاظ سنی است. و به لحاظ نظریه پردازی، نه ماوردی «تغلب و استیلا»، بلکه منظور همان ماوردی است که با تکامل فکر سیاسی، تجربه اداری- دیوانی و مشاهدات اوضاع روزگار خود از فقه سلطانی به اخلاق حکمرانی گذار کرد. اندیشمندی که در درر/سلوک دانش سیاسی خود را با تجربه دیوانی آمیخت و به آرای خود عمق و بلوغ بیشتری بخشید. این اثر محصول دوره‌ای است که ماوردی به اوج تجربه سیاسی و اداری رسیده بود و توانست میان اخلاق، سیاست و واقعیت‌های حکمرانی پیوند منسجم برقرار کند. بنابراین، برای فهم دقیق اندیشه او باید به این مرحله پخته فکری توجه کرد.

به برداشت این نوشته، نسخه‌های دیگر ماوردی - یعنی ماوردی جوان، ماوردی تنها فقیه، یا ماوردی میانسالی که هنوز درگیر مباحث ابتدایی تغلب و استیلاست - برای تحلیل سیاست و قدرت امروز کافی نیستند. این صورت‌های ناپخته تنها بخشی از مسیر تطور فکری او را نشان می‌دهند و نمی‌توانند نماینده نهایی اندیشه او باشند. چنان‌که در سنت تاریخ‌نگاری اندیشه، دانشمند را باید بر پایه آنچه در پایان عمر و در اوج تجربه عملی و اخلاقی خود به آن رسیده است سنجید و جدی گرفت، در این نوشته نیز ماوردی بر همین مبنا مطالعه شده است. مطابق قاعده «نص متأخر» در اصول فقه، آمده است که؛ اگر عالمی در دوره پایانی عمر خود نظر متفاوت عرضه کند، قول متأخر معتبرتر است^۱، زیرا

^۱ توضیح: قاعدة قول الفقيه المتأخر ناسخ لقوله المتقدم یا تقدم رأي متأخر مجتهد بر رأي پیشین او، در اصول فقه یک اصل پذیرفته شده و مستند است که بر پویایی اجتهاد و تغییر فتوا با تحول فهم، شرایط و قرآن جدید تکیه دارد. فقهای حنفی در قالب «رجوع از فتوا» به همین اصل تصریح کرده‌اند؛ چنان‌که سرخسی در اصول السرخسی (ج ۲، ص ۲۰)، عبدالعزیز بخاری در کشف الأسرار (ج ۳، ص ۲۸۰) و ابن نجیم مصری در البحر الرائق (ج ۶، ص ۴۵۰) تغییر رأي مجتهد و تقدم قول متأخر را امری طبیعی و معتبر می‌دانند. اندیشمندان مذاهب دیگر نیز با عناوین متفاوت، مضمون این قاعده را پذیرفته‌اند. ابن قیم در إعلام الموقعین تصریح می‌کند که با تغییر اجتهاد مفتی، «قول متأخر ناسخ قول متقدم» است (ج ۳، ص ۶۶). ابن تیمیه نیز در مجموع الفتاوی تأکید می‌کند که فتوا با تحول اجتهاد دگرگون می‌شود و رأي جدید مقدم است (ج ۲۰، ص ۲۲۱). شاطبی در الموافقات این اصل را در چارچوب «تجدد اجتهاد» توضیح می‌دهد و رأي متأخر را معتبر می‌شمارد (ج ۴، ص ۲۹۳). در اصول فقه حنبلی نیز ابن النجار در شرح الکوکب المنیر می‌نویسد: اگر مجتهد دو قول داشته باشد، قول متأخر، مذهب اوست (ج ۴، ص ۴۷۸). زرکشی در البحر المحيط این دیدگاه را نظر جمهور اصولیان معرفی می‌کند (ج ۶، ص ۲۸۹). بدین سان، این قاعده نه یک گزاره پراکنده، بلکه یک اصل اصولی معتبر و مورد اتفاق در سنت فقهی اهل سنت است. فقهای شیعه نیز این اصل را در قالب «تبدل رأي» و «عدول از فتوا» تبیین کرده‌اند؛ از جمله آخوند خراسانی در کفایة الأصول (ص ۴۷۰)، حائری یزدی در درر الفوائد (ص ۷۰۰) و شهید صدر در بحوث فی علم الأصول (ج ۷، ص ۴۲۰) که همگی بر امکان و اعتبار عدول مجتهد از رأي سابق و حجیت رأي جدید تأکید کرده‌اند.

حاصل تجربه، پختگی و جمع‌بندی علمی اوست. بنابراین، مراجعه به آرای متاخر ماوردی به عنوان یک فقیه و متکلم سیاسی یک اصل فقه سیاسی در اسلام هم است (أحمد در درر السلوک، ۱۹۹۷، ۶)

بازخوانی مفهوم قدرت

براساس نظریه «قولُ الفقیه المتأخّر ناسخٌ لقوله المتقدّم» در کلام و فقه سیاسی مفهوم قدرت در اندیشهٔ ماوردی را می‌توان از کتاب درر السلوک فی سیاست الملوک او استخراج و بازخوانی کرد. نه نظریه‌ها و برداشت‌های پیشتر از او که در دیگر آثار ماوردی از جمله احکام السلطانیه آمده است. چنانچه اشاره رفت، ماوردی درر السلوک را در دورهٔ پایانی عمر خود و در اوج تجربهٔ عملی، دیوانی و اخلاقی خود نوشت؛ زمانی که سال‌ها در بغداد در خدمت خلافت عباسی و در تعامل نزدیک با امیران آل بویه، به‌ویژه بهاءالدوله البویهی، قرار داشت و در متن کشاکش قدرت میان خلافت و سلطهٔ بویان مأموریت‌های سیاسی، دیپلماتیک و قضایی متعددی را بر عهده می‌گرفت (احمد در درر السلوک، ۱۹۹۷). پژوهش‌های نسخه‌شناختی و تاریخی نشان می‌دهد که این اثر در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری، پس از دورهٔ نگارش آثار فقهی و نظری اولیهٔ او و در مرحلهٔ رسیدن ماوردی به «حکمت عملی و تجربهٔ سیاسی» تألیف شده است (بلخی، ۱۴۰۵: ۱۳).

قدرت نزد ماوردی، بر اساس همین کتاب، ترکیب یکپارچه از اخلاق، قانون، تجربهٔ دیوانی و رضایت اجتماعی است؛ نه فرمان‌روایی و کاریست زور، بلکه نظم نهادی‌ای که میان این عناصر توازن برقرار می‌کند. هرچند خود ماوردی تعریف روشمند و مستقیمی از قدرت ارائه نکرده است، اما بازخوانی گفتارهای او در کتاب درر السلوک به یک برداشت کلان و جامع از مفهوم قدرت می‌انجامد. او قدرت را توانایی ادارهٔ جامعه بر پایهٔ عدالت، امنیت، نظارت سالم و رفتار اخلاقی حاکم می‌داند (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۱۲-۱۲۰). بنابراین کاربرد اصطلاح «توانایی» در نگاه ماوردی مهم است. اختصار تعریف ماوردی از قدرت را می‌توان در این خلاصه کرد که از نظر او قدرت یعنی توانستن؛ تعریفی که در اندیشه‌های سیاسی معاصر نیز برجسته شده است (Arendt, 1970: 45). البته این توانستن

در بعد سیاسی از نظر ماوردی اجبار و سلطه نیست. بلکه نیرویی است که جامعه را پایدار، حکومت را مشروع، و رابطه حاکم و مردم را مبتنی بر رضایت و اخلاق نگه می‌دارد (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۸۰-۱۱۰).

در همین افق، ماوردی قدرت را به مثابه ظرفیت سامان‌دهی جامعه می‌فهمد؛ ظرفیتی که کارکرد آن فقط توانستن ایجاد نظم، رفاه، امنیت و اعتماد عمومی است (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۳۷). قدرت در این معنا، توانایی اخلاقی- نهادی حاکم برای تولید عدالت، نظارت سالم، دریافت اطلاعات درست و رفتار مسئولانه است (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۳۰-۱۱۰). بنابراین «توانستن» نزد ماوردی پیش از آن‌که ابزار اعمال زور باشد، قابلیت حکمرانی است.

در برداشت کلی‌تر، تلقی ماوردی از قدرت همچنان به عنوان یکی از سرچشمه‌های مشروعیت سیاسی قابل طرح است؛ مشروعیتی که، برخلاف امارت اسلامی طالبان، نه بر ترس، بلکه بر رضایت مردم و پایبندی به اخلاق در حکومت استوار است (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۵۲). در این برداشت، قدرت از سطح ابزار سلطه به سطح مسئولیت اخلاقی - اجتماعی اعتبار می‌یابد و زمینه را برای ورود به بحث بنیان‌های هنجاری قدرت در اندیشه ماوردی فراهم می‌سازد؛ جایی که او نشان می‌دهد کیفیت قدرت به گونه مستقیم تابع کیفیت اخلاقی صاحب قدرت است و قدرت بدون اخلاق، نه تنها مشروعیت ندارد، بلکه به فساد و بی‌اعتمادی عمومی می‌انجامد (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۴۹).

در ادامه این بازخوانی، روشن می‌شود که فهم قدرت نزد ماوردی تنها زمانی کامل می‌شود که از سطح ظرفیت‌های حکمرانی به سطح بنیان‌های اخلاقی آن گذر کنیم. زیرا ماوردی در درالسلوک نشان می‌دهد که توانایی سامان‌دهی جامعه - یعنی همان ظرفیت حکمرانی - بدون پشتوانه اخلاقی و سلامت درونی حاکم دوام نمی‌آورد و به جای اعتماد، بی‌ثباتی و فساد می‌آفریند.

از نگاه او، قدرت تنها مجموعه‌ای از توانایی‌ها نیست، بلکه کیفیت اخلاقی است که در رفتار، منش و فضیلت‌های صاحب قدرت ریشه دارد. از این‌رو، پس از تبیین قدرت به مثابه ظرفیت، اکنون باید به این پرسش پرداخت که این ظرفیت بر چه بنیان‌های هنجاری استوار است و چگونه اخلاق فردی حاکم می‌تواند به سیاست عمومی و کیفیت قدرت تبدیل شود.

۱. معرفت اخلاقی قدرت

قدرت در اندیشهٔ ماوردی تنها زمانی فهم می‌شود که آن را در پیوند با بنیان‌های اخلاقی و انسانی‌اش مطالعه شود. او برخلاف بسیاری از متفکران سیاسی که قدرت را در چارچوب ساختار، قانون یا زور تعریف می‌کنند، آن را پدیده‌ای می‌داند که پیش از هر چیز در اخلاق حاکم، کیفیت نفس او و نحوهٔ تعاملش با مردم ریشه دارد. در *درر السلوک*، قدرت نه امتیاز است و نه ابزار غلبه؛ بلکه «امانت» (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۳۲) و «تکلیف» (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۳۳) است و ارزش آن به میزان عدالت، رفق، تواضع و سلامت درونی صاحب قدرت بستگی دارد. از همین رو، ماوردی قدرت را از سطح یک سازوکار سیاسی به سطح یک مسئولیت اخلاقی می‌کشانند و نشان می‌دهد که سیاست بدون اخلاق، نه تنها مشروعیت ندارد، بلکه به فساد، ترس و ویرانی اجتماعی می‌انجامد (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۴۳). این چارچوب اخلاقی، نقطهٔ عزیمت بحث‌های او دربارهٔ نقش شخصیت حاکم، ضرورت اصلاح نفس، خطر غرور و اهمیت پیوند میان اخلاق فردی و سلامت عمومی قدرت است.

برخلاف آثار فقهی ماوردی که قدرت را در قالب نهاد خلافت و وظایف شرعی سلطان صورت‌بندی می‌کنند، در *درر السلوک* قدرت به مثابهٔ «امانت» و «مسئولیت اخلاقی» فهمیده می‌شود (أحمد در درر السلوک، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۶-۷). ماوردی در آغاز کتاب تصریح می‌کند که سیاست و قدرت، امانت الهی‌اند و حاکم موظف است آن را با عدالت و رفق اداره کند (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۳۲-۳۳). این نگاه در باب قدرت نشان می‌دهد که در اندیشهٔ او، قدرت بدون اخلاق نه تنها مشروع نیست، بلکه ویرانگر است. پس توانستن بدون اخلاق تباه‌کننده است و پرداختن به قدرت بدون اخلاق از آنجایی که فسادزا است، گناه به شمار می‌رود. در تعبیر امروزی هرکسی که به قدرت بدون اخلاق و در محور زور و سلطه مبادرت می‌رزد، فساد کرده است و فرد فاسد در چارچوب اندیشه‌های فقهی ماوردی گنهکار است.

در عین حال، بر اساس نگاه هنجارگرایی ماوردی به قدرت اخلاق‌محور، قدرت امتیاز شخصی حاکم نیست، بلکه مسئولیتی است که او باید در برابر خدا و مردم نسبت به آن پاسخ‌گو باشد. ماوردی با

تأکید بر امانت‌بودن قدرت، آن را در حوزه اخلاق عمومی قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که حاکم نه مالک قدرت، بلکه نگهبان آن است. این رویکرد ماوردی، قدرت را از سطح «حق» به سطح «تکلیف» منتقل می‌کند و حاکم را ملزم می‌سازد که رفتار خود را با معیارهای اخلاقی، عدالت و خیر عمومی هماهنگ کند. چنین برداشتی، قدرت را در پیوند با فضیلت، مسئولیت‌پذیری و پاسخ‌گویی قرار می‌دهد. قدرت در اندیشه ماوردی از رأس هرم آغاز می‌شود و کیفیت آن تابع کیفیت اخلاقی و رفتاری حاکم است. او بارها تأکید می‌کند که «صالحُ الرعیةُ بصلاحِ الراعی»، یعنی سلامت مردم از سلامت حاکم سرچشمه می‌گیرد (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۴۹). اگر حاکم بردبار، عادل و فروتن باشد، قدرت او به ثبات، امنیت و اعتماد عمومی می‌انجامد؛ اما اگر دچار تکبر، خشونت یا استبداد شود، قدرت او به فساد، ترس و بی‌اعتمادی منجر می‌شود. بنابراین، شخصیت حاکم نه یک امر فردی، بلکه عامل تعیین‌کننده در کیفیت قدرت و سرنوشت جامعه است. به تعبیر دیگر، ماوردی نشان می‌دهد که اخلاق فردی حاکم، مستقیماً به سیاست عمومی تبدیل می‌شود. بردباری، تواضع، عدالت و رفق حاکم به رفتار سیاسی او شکل می‌دهد و در نتیجه، ساختار قدرت را اخلاقی و انسانی می‌سازد. در مقابل، تکبر، شتابزدگی، خشم و خودبزرگ‌بینی به سیاستی خشن، بی‌ثبات و ظالمانه منجر می‌شود. از این منظر، اصلاح نفس حاکم نه تنها یک توصیه اخلاقی، بلکه شرط کارآمدی و مشروعیت قدرت است. در این نگاه، سیاست امتداد اخلاق است و حاکم آینه اخلاقی دولت به شمار می‌آید؛ از همین‌رو، انسجام اخلاق و قدرت، به‌عنوان بنیان نظم سیاسی، در نهایت این بحث را به یک جمع‌بندی روشن و بسته می‌رساند.

ماوردی با نقل قول از شعر عربی «إِذَا تَمَّ أَمْرٌ بَدَأَ نَقْصُهُ»^۱ هشدار می‌دهد که غرور و خودبزرگ‌بینی آغاز فساد قدرت است. او نشان می‌دهد که قدرت، اگر با تواضع و مراقبت اخلاقی همراه نباشد، به‌سرعت به خودشیفتگی و استبداد می‌انجامد. غرور حاکم موجب می‌شود که او از پند و اندرز دیگران دور شود، از واقعیت جامعه فاصله بگیرد و تصمیم‌های نادرست اتخاذ کند. این وضعیت،

۱. إِذَا تَمَّ أَمْرٌ بَدَأَ نَقْصُهُ / تَرَقَّبَ زَوَالَا إِذَا قِيلَ: تَمَّ (هرگاه کاری به کمال رسد کاستی آن پدیدار گردد * پس هرگاه گفتند کار تمام شد، منتظر زوال و نیستی آن باش).

قدرت را از درون تهی می‌کند و آن را به ابزاری برای ظلم و بی‌عدالتی تبدیل می‌سازد (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۵۵).

در نهایت، ماوردی قدرت را پیش از آن‌که یک مسئلهٔ محض سیاسی بداند، یک مسئلهٔ اخلاق سیاسی می‌فهمد. او نشان می‌دهد که قدرت بدون اخلاق، نه تنها مشروعیت ندارد، بلکه به فساد، بی‌ثباتی و فروپاشی می‌انجامد. در مقابل، قدرتی که بر عدالت، احسان، نظارت و اصلاح نفس استوار باشد، به ثبات، امنیت و رضایت عمومی منجر می‌شود. این نگاه، اندیشهٔ ماوردی را به نظریه‌های معاصر حکمرانی خوب، رهبری اخلاقی و دولت پاسخ‌گو نزدیک می‌کند و جایگاه او را به‌عنوان یکی از نخستین نظریه‌پردازان اخلاق سیاسی در سنت اسلامی تثبیت می‌سازد.

۲. ارکان پنج‌گانه قدرت

پس از تبیین بنیان‌های اخلاقی قدرت، ماوردی در درالسلوک گام دیگری برمی‌دارد و قدرت را در قالب مجموعه‌ای از ارکان و سازوکارهای عملی توضیح می‌دهد؛ ارکانی که نشان می‌دهد قدرت در اندیشهٔ او تنها یک مفهوم اخلاقی یا انتزاعی نیست، بلکه ساختار چندبعدی با کارکردهای مشخص اجتماعی و سیاسی است. او نشان می‌دهد که پایداری قدرت وابسته به عناصر عینی در جامعهٔ سیاسی است؛ عناصری که هرکدام بخشی از ظرفیت حکمرانی را می‌سازند و نبود هر یک، قدرت را به فساد، بی‌اعتمادی و فروپاشی می‌کشاند. بنابراین، بررسی ارکان قدرت نزد ماوردی به ما امکان می‌دهد تا بفهمیم او چگونه قدرت را از سطح اخلاق فردی به سطح سازوکارهای نهادی و ساختاری ارتقا می‌دهد و چه مؤلفه‌هایی را برای دوام، مشروعیت و کارآمدی آن ضروری می‌داند.

در منظومهٔ فکری ماوردی، قدرت یک پدیدهٔ تک‌بعدی نیست، بلکه ساختاری چندلایه است که در کنار هنجار اخلاقی آن بر مجموعه‌ای از ارکان، نهادی و اجتماعی استوار می‌شود. بنابراین، برای قدرت پنج رکن قابل تحلیل است؛ این ارکان پنج‌گانه عدالت، نظارت ساختاری - نهادی، اطلاعات سالم، محبت و احسان، و امنیت در کنار هم چارچوبی را شکل می‌دهند که در آن قدرت به مسئولیت اخلاقی و اجتماعی تبدیل می‌شود. ماوردی با این رویکرد، قدرت را از محور سلطانی به محور

حکمرانی متمرکز می‌سازد. به تعبیری او نشان می‌دهد که دوام با حفظ سلامت اخلاقی، براین پنج رکن تضمین می‌شود.

در اندیشه ماوردی، عدالت بنیادی‌ترین رکن قدرت است؛ رکنی که بدون آن، هیچ ساختار سیاسی نمی‌تواند دوام آورد. ماوردی می‌نویسد، العدلُ أساسُ الملک، یعنی عدالت پایه‌ی کشورداری است (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۴۱). عدالت در نگاه او نه یک فضیلت اخلاقی فرعی، بلکه شرط وجودی قدرت سیاسی است. قدرتی که عدالت را ترک کند، به سرعت به ظلم، بی‌نظمی و فروپاشی می‌انجامد (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۴۰). عدالت در این چارچوب، سازوکاری برای تنظیم روابط اجتماعی، توزیع منصفانه منابع و جلوگیری از استبداد است. بنابراین، عدالت در نظریه ماوردی سپری است که قدرت را از فساد و سقوط محافظت می‌کند و مشروعیت آن را در چشم مردم تثبیت می‌سازد.

در کنار عدالت، ماوردی با اتکا بر تجربه گسترده دیوانی خود، نظارت بر کارگزاران را دومین رکن بنیادین قدرت می‌داند؛ رکنی که بدون آن هیچ ساختار سیاسی دوام نمی‌آورد. از نظر او، کارگزاران دولت تنها زمانی در مسیر درست عمل می‌کنند که زیر نگاه نزدیک و پیوسته حاکمی باشند که مشروعیتش را از رضایت عمومی گرفته است. ماوردی با صراحت هشدار می‌دهد که «فسادُ العمال هلاکُ البلاد»، یعنی فساد کارگزاران به نابودی کشور می‌انجامد (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۷۸) و این فساد زمانی ریشه می‌گیرد که نظارت از میان برود و مسئولان امور به حال خود رها شوند. به همین دلیل، او تأکید می‌کند که حاکم باید رفتار، تصمیم‌ها و شیوه اداره کارگزاران را به‌طور مستمر ارزیابی کند تا «فساد در آنان ریشه ندواند» (ماوردی، هـ.ش ۱۴۱۷: ۷۹) و سلامت اداری به‌عنوان ستون پایداری قدرت حفظ شود. در این چارچوب، نظارت نه ابزار کنترل، بلکه سازوکاری برای حفظ اعتماد عمومی و جلوگیری از تبدیل قدرت به ظلم و بی‌ثباتی است.

رکن دیگر قدرت در اندیشه ماوردی، اطلاعات سالم و شفاف است. او هشدار می‌دهد که حاکم نباید به سخن‌چینی، گزارش‌های یک‌جانبه یا اطلاعات آلوده اعتماد کند (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۱۱۰)، زیرا این امر موجب ظلم و تصمیم‌گیری‌های نادرست می‌شود. ماوردی تأکید می‌کند که حاکم باید «میان اخبار صحیح و سخن‌چینی تمایز بگذارد» (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ش: ۱۰۸)، زیرا قدرت سالم بر پایه

شناخت درست از واقعیت‌های جامعه عمل می‌کند. در این نگاه، از منظر ماوردی، سلامت شناختی جامعه شرط سلامت قدرت است.

در اندیشهٔ ماوردی، محبت و احسان رکن چهارم قدرت می‌تواند به شمار آید. او با طرح این دو مفهوم در واقع یکی از ارکان نرم قدرت را طرح کرده است؛ رکنی که کارکرد آن ایجاد پیوند عاطفی و اخلاقی میان حاکم و جامعه است. او با جملهٔ «الاحسانُ یملکُ القلوب»؛ یعنی نیکی (احسان) دل‌ها را به‌دست می‌آورد (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۵۲)، نشان می‌دهد که قدرتِ پایدار، قدرتی است که بر دل‌ها حکومت می‌کند، نه بر بدن‌ها. محبت و احسان در این نگاه، ابزارهای نرم‌اند که وفاداری سیاسی، اعتماد عمومی و انسجام اجتماعی را تولید می‌کنند. حاکمی که با رأفت، تکریم و احترام رفتار کند، پایه‌های قدرت خود را در ذهن و دل مردم تثبیت می‌کند (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۵۱). بنابراین، محبت در نظریهٔ ماوردی سازوکاری اجتماعی برای تولید ثبات و مشروعیت به شمار می‌آید.

امنیت، رکن پنجم قدرت در دیدگاه ماوردی است. هرچند این مفهوم امنیت با برداشت موسّع امروزی از آن یکسان نیست. از نظر ماوردی، امنیت بیشتر در معنای مضیق و متناسب با زمان او، به امنیت راه‌ها و امنیت اقتصادی محدود می‌شد. با این حال، همین سطح از امنیت در اندیشهٔ او رکن حیاتی قدرت به شمار می‌آید. او تأکید می‌کند که «نفعی که از امنیت راه‌ها به حکمران می‌رسد، بیش از نفعی است که به رعیت می‌رسد» (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۱۰۴)، زیرا امنیت، بنیان نظم سیاسی و شرط استمرار اقتدار است. از این منظر، قدرتی که نتواند امنیت اجتماعی، اقتصادی و روزمرهٔ مردم را تأمین کند، در نگاه ماوردی ناقص و فاقد مشروعیت است. در این چارچوب، امنیت نه پیامد قدرت، بلکه وظیفهٔ ذاتی و کارکرد اساسی آن است؛ کارکردی که بدون آن هیچ ساختار سیاسی نمی‌تواند اعتماد عمومی را حفظ کند یا ثبات اجتماعی را تضمین نماید.

در جمع‌بندی ارکان قدرت نزد ماوردی، می‌توان ساختاری را مشاهده کرد که هر جزء آن نقش متمایز و در عین حال مکمل در پایداری قدرت دارد. عدالت در این منظومه، بنیاد قدرت است؛ سنگ‌بنایی که بدون آن هیچ سازوکار سیاسی نمی‌تواند از مشروعیت یا دوام برخوردار باشد. نظارت، سازوکار تحقق عدالت است و تضمین می‌کند که این بنیاد اخلاقی در رفتار کارگزاران و ساختار حکومت

جاری شود. اطلاعاتِ سالم، شرط کارکردی نظارت است؛ زیرا نظارت بدون شناخت درست از واقعیت‌ها به خطا، ظلم و بی‌ثباتی می‌انجامد. محبت و احسان، پیوند اجتماعی قدرت را شکل می‌دهند و نشان می‌دهند که قدرت تنها با ابزارهای سخت پایدار نمی‌ماند، بلکه نیازمند روابط نرم و عاطفی میان حاکم و جامعه است. در نهایت، امنیت نتیجه حکمرانی سالم است؛ پیامدی که از هم‌افزایی عدالت، نظارت، اطلاعات درست و محبت پدید می‌آید و شرط استمرار اقتدار و اعتماد عمومی به شمار می‌رود. این منظومه پنج‌گانه نشان می‌دهد که ماوردی قدرت را نه ابزار سلطه، بلکه ظرفیت حکمرانی می‌فهمد؛ ظرفیتی که تنها با حفظ این ارکان می‌تواند اخلاقی، کارآمد و پایدار باقی بماند. منظومه پنج‌گانه قدرت از نظر ماوردی، از منظر کارکرد اجتماعی قدرت، همچنان حائز اهمیت است. برداشت‌های او از ارکان قدرت نشان می‌دهد که اگر وی در تعریف مفهوم قدرت در قامت یک فقیه سیاسی ظاهر شده و جایگاه خود را در میان علمای سیاست تثبیت کرده است، در تبیین ارکان قدرت، او را می‌توان در مقام یک نظریه‌پرداز اجتماعی نیز فهمید؛ امری که نشان می‌دهد در *السلوک* نه تنها نصیحت‌نامه‌ای برای پادشاه، بلکه طرحی برای فهم کارکرد اجتماعی قدرت در یک جامعه سیاسی است.

ارکان قدرت از نظر ماوردی پیامدهای نظری و عملی مفهوم قدرت را همچنان آشکار می‌کند. او با ترسیم ارکان قدرت در واقع چارچوبی ارائه می‌کند که قدرت را از سطح سلطه سیاسی محض "توانستن" به سطح حکمرانی یا "توانستن مبتنی بر تکلیف" و کارآمد ارتقا می‌دهد. این چارچوب نه تنها نشان می‌دهد که قدرت چگونه باید ساخته و نگهداری شود، بلکه بیان می‌کند که چه نوع حکمرانی می‌تواند اعتماد عمومی، ثبات اجتماعی و مشروعیت سیاسی را تولید کند.

در نهایت، ماوردی همه این ابعاد را در مفهوم کلیدی «امانت‌بودنِ قدرت» جمع می‌کند. او حاکم را «امین» این امانت می‌داند و تأکید می‌کند که «صلاحُ الرعیة بصلاحِ الراعی»؛ یعنی سلامت جامعه از سلامت اخلاقی و رفتاری حاکم آغاز می‌شود. این نگاه، قدرت را نه حق حاکم، بلکه مسئولیت اجتماعی می‌فهمد که باید با عدالت، محبت، امنیت، نظارت و اطلاعات سالم اداره شود. در این چارچوب، قدرت یک نهاد اخلاقی - اجتماعی است که کارکرد اصلی آن تولید اعتماد، نظم و رفاه

عمومی است. این برداشت، اندیشهٔ ماوردی را به نظریه‌های معاصر حکمرانی خوب، رهبری اخلاقی و دولت پاسخگو نزدیک می‌کند و نشان می‌دهد که او یکی از نخستین نظریه‌پردازان هنجاری قدرت در سنت اسلامی است.

۳. حفظ و بقای قدرت

قدرت در اندیشهٔ ماوردی تنها زمانی معنا می‌یابد که بتواند پایدار بماند و از چرخهٔ فساد، بی‌ثباتی و فروپاشی سیاسی دور شود. او برخلاف بسیاری از متفکران سیاسی که قدرت را در لحظهٔ به‌دست‌آوردن آن می‌سنجند، بر این باور است که ارزش حقیقی قدرت در «توانایی حفظ آن» نهفته است؛ (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۴۵) حفظی که از طریق ارکان آن و از طریق سلامت نخبگان و حسن تدبیر ممکن می‌شود. در «دررالسُلُوک»، ماوردی بارها تأکید می‌کند که قدرتی که نتواند خود را حفظ کند، حتی اگر با غلبه یا زور به دست آمده باشد، «کشورداری» نیست، بلکه «حادثه‌ای گذرا» است (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۴۴). او می‌گوید: «لِیسَ الْمُلُکُ مَنْ غَلَبَ، بَلْ مَنْ دَامَ سُلْطَانُهُ»؛ یعنی حکومت از آن کسی نیست که غلبه کند، بلکه از آن کسی است که قدرتش دوام یابد. همچنین می‌آورد: «حَفْظُ الْمُلْکِ أَصْعَبُ مِنْ طَلْبِهِ»؛ یعنی حفظ قدرت از به دست آوردن آن دشوارتر است (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۴۵). از همین رو، او بقای قدرت را مهم‌ترین آزمون حاکم می‌داند؛ آزمونی که کیفیت اخلاقی، عقلانی و نهادی حکومت را آشکار می‌سازد. بنابراین، مسئلهٔ بقای قدرت در اندیشهٔ ماوردی نه یک موضوع فرعی، بلکه ستون اصلی نظریهٔ حکمرانی اوست؛ ستونی که در ادامه به تفصیل بررسی می‌شود.

دو جملهٔ یادشده در سطور پیش در واقع اعلام‌گذار نظری ماوردی از مرحلهٔ فقه سلطانی مبتنی بر تغلب، به مرحلهٔ اخلاق حکمرانی مبتنی بر رضایت و پایداری قدرت است. ماوردی با این دو گزاره، به‌صراحت نظریهٔ پیشین خود دربارهٔ «امارت استیلا» و مشروعیت مبتنی بر غلبه را منسوخ می‌کند و نشان می‌دهد که غلبه - حتی اگر قدرت را به‌دست دهد - نمی‌تواند آن را نگه دارد. این بازنگری، نه یک تغییر جزئی، بلکه دگرگونی بنیادین در دستگاه فکری او است؛ زیرا او قدرت را از سطح «به‌دست‌آوردن» به سطح «پایدار نگه‌داشتن» منتقل می‌کند، و این انتقال، بنیان مشروعیت را از زور به

رضایت عمومی تغییر می‌دهد. این تحول نظری نشان می‌دهد که ماوردی در دوره پختگی فکری خود به این نتیجه رسیده بود که قدرتی که بر شمشیر بنا شود، به سبب ماهیت خشونت‌آمیزش، نمی‌تواند اعتماد عمومی را تولید کند و در نتیجه، دوام نمی‌آورد. او عملاً می‌گوید که غلبه معیار قدرت نیست؛ زیرا غلبه فقط لحظه تصرف است، نه لحظه تثبیت. معیار قدرت «دوام کشور» است، و دوام تنها زمانی ممکن است که مردم قدرت را بپذیرند، نه این‌که از آن بترسند. این نگاه، نظریه مشروعیت ماوردی را همچنان بازتعریف می‌کند.

بعضی از ارکان قدرت همچنان از نظر ماوردی بر حفظ و بقای قدرت کمک مستقیم می‌کند. یکی از این ارکان عدالت است؛ عدالتی که نه تنها حکم شرعی، بلکه «سیاست‌شورداری» است. او تأکید می‌کند که قدرت بدون عدالت، ولو در ظاهر مستقر باشد، در باطن رو به زوال است؛ زیرا بی‌عدالتی اعتماد عمومی را می‌فرساید و پایه‌های مشروعیت را می‌شکند. در *درر السلوک* آمده است: «العدل قوام المُلک» (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۲۹). عدالت برای ماوردی نه یک فضیلت اخلاقی، بلکه شرط وجودی قدرت است. او هشدار می‌دهد که ظلم، ولو اندک، «آغاز فساد در کشور» است و حاکم باید مراقب باشد که تصمیم‌های او - حتی تصمیم‌های کوچک - به بی‌عدالتی نینجامد.

اطلاعات دقیق و درست همچنان مبنای حفظ قدرت از نظر ماوردی است. او یکی از عوامل بقای قدرت را وابسته به «صحت خبر» می‌داند؛ زیرا قدرت بدون اطلاعات سالم، کور است و تصمیم‌های کور، به فساد و سقوط می‌انجامد. او می‌نویسد: «فساد الخبر فساد الحکم» (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۱۰۸). یعنی بقای قدرت در گرو نظام اطلاعاتی سالم است؛ حاکم باید میان خبر راست و دروغ فرق نهد، سخن‌چینان را دور کند، و گزارش‌های کارگزاران را با نظارت دقیق بیازماید. ماوردی تأکید می‌کند که بسیاری از سقوط‌های سیاسی نه از ضعف نظامی، بلکه از «غلط‌رسیدن خبر» آغاز می‌شود. بنابراین، سلامت اطلاعات برای او ستون بقای قدرت است؛ زیرا تصمیم درست، اعتماد عمومی و عدالت، همه بر پایه خبر صحیح استوارند. قدرتی که از خبر فاسد تغذیه شود، دیر یا زود به فساد و بی‌ثباتی می‌رسد. در اندیشه ماوردی، امنیت یکی از بنیادی‌ترین شروط بقای قدرت است؛ زیرا قدرتی که نتواند امنیت راه‌ها، بازارها و زندگی روزمره مردم را حفظ کند، مشروعیت خود را از دست می‌دهد - حتی اگر در

ظاهر مقتدر باشد. او می‌نویسد: «أمنُ الطريقِ أمنُ المُلک»، یعنی امنیت راه‌ها، امنیت کشور است (درالسلوک، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۱۰۴). تأکید ماوردی این موضوع را برجسته می‌سازد که نزد او امنیت راه‌ها برای ماوردی نماد سلامت قدرت است. ناامنی راه‌ها، راهزنی، فساد سکه، بی‌ثباتی بازار و اضطراب اجتماعی نشانه‌های ضعف قدرت‌اند و مردم را از حاکم روی‌گردان می‌کنند. ماوردی تأکید می‌کند که امنیت نه تنها یک وظیفهٔ نظامی، بلکه مسئولیت اخلاقی و سیاسی بر عهدهٔ حاکم است؛ زیرا امنیت، اعتماد عمومی را شکل می‌دهد و اعتماد عمومی نیز بقای قدرت را تضمین می‌کند. این تلقی را می‌توان با برخی مفاهیم در اندیشهٔ سیاسی معاصر، از جمله امنیت اقتصادمحور و امنیت انسانی، قابل مقایسه دانست؛ مفاهیمی که بر گسترش دامنهٔ امنیت از عرصهٔ نظامی به حوزه‌های معیشتی، اجتماعی و زیستی تأکید دارند.

عامل دیگر حفظ و بقای قدرت را ماوردی وابسته به سلامت نخبگان می‌داند؛ زیرا قدرت بدون همراهی خواص، پایدار نمی‌ماند. او می‌نویسد: «فسادُ الخاصَّةِ فسادُ السلطان»، یعنی فساد حلقه نزدیکان قدرت (خواص)، فساد سلطان است (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۹۷). بر اساس این برداشت، وزیران، نخبگان، علما، دیوان‌سالاران، مشاوران و دیگر بزرگان جامعه یا طبقهٔ حاکم، سرمایه‌های انسانی و ستون‌های اصلی بقای قدرت‌اند؛ زیرا دوام حکومت به کارآمدی، تدبیر و همراهی این گروه‌ها وابسته است. اگر این گروه دچار فساد شوند، قدرت - حتی در صورت شایستگی و سلامت حاکم - به فساد کشیده می‌شود؛ زیرا نخبگان مجرای اصلی انتقال اطلاعات، اجرای عدالت، نظارت بر کارگزاران و ادارهٔ امور عمومی‌اند. از همین رو، ماوردی هشدار می‌دهد که حاکم باید نخبگان را با دقت برگزیند، آنان را تکریم کند و از نزدیک کردن چاپلوسان و منفعت‌طلبان به دستگاه حکومت بپرهیزد؛ زیرا بقای قدرت بیش از آنکه به اقتدار سلطان وابسته باشد، به سلامت و کارآمدی خواص بستگی دارد (ماوردی، ۱۴۰۵ هـ.ق: ۱۳۱).

تدبیر نیک در حکمرانی همچنان ضامن بقای قدرت است؛ یعنی عقلانیت، دوراندیشی، مدیریت زمان و پرهیز از شتاب‌زدگی در باور ماوردی حافظ قدرت هستند. او می‌نویسد: «الملکُ بالتدبیرِ يقوم»، یعنی کشور با تدبیر پایدار می‌ماند (ماوردی، ۱۴۱۷ هـ.ق: ۴۴). با این حال، قدرت بدون تدبیر، حتی

اگر بر اخلاق و عدالت استوار باشد، پایدار نمی‌ماند؛ زیرا تصمیم‌های شتاب‌زده، خشم‌آلود یا نسنجیده، حکومت را با بحران روبه‌رو می‌کند. ماوردی تأکید می‌کند که حاکم باید زمان مناسب تصمیم‌گیری را بشناسد، بحران‌ها را پیش از وقوع پیش‌بینی کند و مشورت را محور عقلانیت سیاسی قرار دهد. از نگاه او، تدبیر هنر حکومت‌داری است؛ هنری که بقای قدرت را تضمین می‌کند و نقش حکمت را در کشورداری برجسته می‌سازد.

نتیجه

بازخوانی مفهوم قدرت در اندیشه سیاسی دوره میانی اسلامی نه یک انتخاب پژوهشی، بلکه ضرورت فکری و سیاسی برای جهان اسلام امروز است. تجربه تاریخی شرق اسلامی - به‌ویژه در افغانستان، ایران، پاکستان و آسیای میانه - نشان داده است که مفاهیم سیاسی، از جمله قدرت، اگر در چارچوب کلان و متناسب با شرایط زمانه بازخوانی نشوند، به‌سادگی می‌توانند به ابزاری برای اقتدارگرایی، خشونت و فروپاشی اجتماعی تبدیل شوند. این در حالی است که متون سنتی اسلامی، برخلاف برداشت‌های رایج و تقلیل‌گرایانه امروز، تصویر پیچیده، هنجاری و چندلایه از قدرت ارائه می‌کنند؛ تصویری که در آن، قدرت لزوماً با خشونت تعریف نمی‌شود، بلکه عدالت، نظارت، اطلاعات سالم، احسان و امانت‌داری ارکان اصلی آن را تشکیل می‌دهند و مفهوم قدرت مشروع از غلبه و تحکم متمایز می‌شود. از این‌رو، بازخوانی این میراث فکری می‌تواند زمینه را برای فهم متوازن‌تر از قدرت فراهم سازد؛ فهمی که به جای توجیه سلطه، در پی استقرار حکمرانی مسئولانه، حفظ نظم عمومی و پاسداری از خیر و مصلحت جامعه باشد.

ماوردی نمونه برجسته این سنت فکری است که به‌درستی فهم نشده و اندیشه او به‌گونه کامل بازخوانی نگردیده است. برداشت او از قدرت در در السلوک به‌روشنی نشان می‌دهد که قدرت در اندیشه اسلامی نه امتیاز، بلکه مسئولیت است؛ نه ابزار سلطه، بلکه سازوکاری برای تولید عدالت، امنیت و اعتماد عمومی است. با این حال، این میراث غنی در قرائت‌های معاصر، از جمله در برداشت عبدالحکیم حقانی و جریان طالبان، به‌شدت تحریف شده و به سطحی‌ترین لایه‌های فقهی و اقتدارگرایانه فروکاسته شده است. چنین

خوانش‌هایی نه تنها با متن متأخر ماوردی سازگار نیستند، بلکه ظرفیت‌های نظری سنت سیاسی اسلامی را نیز پنهان می‌کنند.

از این رو، بازخوانی انتقادی اندیشهٔ ماوردی تنها یک کار تاریخی نیست، بلکه تلاشی برای بازسازی مفهوم قدرت در جهان اسلام است. ماوردی می‌تواند نقطهٔ آغاز پروژه‌ای بزرگ‌تر باشد: پروژه‌ای برای احیای مفاهیم سیاسی دورهٔ میانی اسلامی در افق نظریه‌های معاصر حکمرانی، دولت‌سازی و اخلاق سیاسی که می‌تواند کارآمد باشد. این بازخوانی باید فراتر از ماوردی گسترش یابد و آثار فارابی، ابن‌سینا، غزالی، نظام‌الملک، ابن‌خلدون و دیگر متفکران این سنت را نیز دربرگیرد تا تصویری جامع از «حیات سیاسی متکثر» در تمدن اسلامی به دست دهد.

برای کشور ما افغانستان، که بحران قدرت و بحران مشروعیت در آن ساختاری و تاریخی است، این بازخوانی اهمیت دوچندان دارد. سنت سیاسی اسلامی ظرفیت‌هایی دارد که می‌تواند در بازسازی نظریهٔ دولت، اخلاق قدرت و سازوکارهای حکمرانی نقش آفرین باشد، به شرط آن‌که از خوانش‌های ایدئولوژیک و تقلیل‌گرایانه فاصله گرفته شود. بازگشت به ماوردی پخته و اخلاقی، نه بازگشت به گذشته، بلکه گامی به سوی آینده‌ای است که در آن قدرت بر پایهٔ عدالت، نظارت، اطلاعات سالم و امانت‌داری فهمیده می‌شود.

منابع

الف) منابع فارسی و عربی

آخوند خراسانی، محمدکاظم. (۱۴۰۹ ق). کفایة الأصول. قم: مؤسسة النشر الإسلامی.

ابن تیمیة، أحمد بن عبدالحلیم. (بی‌تا). مجموعة الفتاوی (ج ۲۰). مدینة المنورة: مجمع الملك فهد لطباعة المصحف الشريف.

ابن قیم الجوزیة، محمد بن أبی‌بکر. (۱۹۹۶). إعلام الموقعین عن رب العالمین (ج ۳). بیروت: دار الکتب العلمیة.

ابن‌النجار، محمد بن أحمد الفتوحی. (بی‌تا). شرح الکوکب المنیر (ج ۴). بیروت: مؤسسة الرسالة.

- ابن نجيم، زين الدين بن إبراهيم المصري. (١٩٩٧). البحر الرائق شرح كنز الدقائق (ج ٦). بيروت: دار الكتب العلمية.
- البخاري، عبدالعزيز بن أحمد. (١٩٩٧). كشف الأسرار شرح أصول البزدوى (ج ٣). بيروت: دار الكتب العلمية.
- الزركشى، بدرالدين محمد بن عبدالله. (بى تا). البحر المحيط فى أصول الفقه (ج ٦). الكويت: وزارة الأوقاف.
- السرخسى، محمد بن أحمد. (١٣٧٢ ق). أصول السرخسى (ج ٢). بيروت: دار المعرفة.
- الشاطبى، إبراهيم بن موسى. (١٩٩٧). الموافقات فى أصول الشريعة (ج ٤). بيروت: دار المعرفة.
- الماوردى، أبو الحسن على بن حبيب. (١٤٠٥ ق / ١٩٨٥). أدب الدنيا والدين. شرح و تعليق: محمد كريم راجح. بيروت: دار الكتب العلمية.
- الماوردى، أبو الحسن على بن حبيب. (١٤١٧ ق / ١٩٩٧). درر السلوك فى سياسة الملوك. تصحيح: فؤاد عبد المنعم أحمد. رياض: دار الوطن.
- بلخى، ميرويس. (١٤٠٥ ش). سياست نامه ماوردى؛ ترجمه و بازخوانى كتاب درر السلوك. كابل: خانه مولانا.
- حائرى يزى، عبدالكريم. (١٤١٨ ق). درر الفوائد فى شرح الفرائد. قم: مؤسسة النشر الإسلامى.
- حقانى، عبدالحكيم. (١٤٠١ ش). امارت اسلامى افغانستان. ترجمه صالح مصلح. نشر ديجيتال.
- صدر، محمداقبر. (١٤٠٥ ق). بحوث فى علم الأصول (ج ٧). بيروت: دار التعارف.
- Al-Baghdadi, A. M. (1981). *Political thought of Abu Al-Hasan Al-Mawardi* (PhD thesis). University of Edinburgh.
- Al-Māwardī, A. al-H. 'A. ibn Muḥammad. (1989). *Al-Aḥkām al-Sulṭāniyya wa al-Wilāyāt al-Dīniyya*. Dār al-Kutub al-'Ilmiyya.
- Arendt, H. (1970). *On violence*. Harcourt, Brace & World.
- Arkoun, M. (1994). *Rethinking Islam*. Westview Press.
- Barfield, T. (2010). *Afghanistan: A cultural and political history*. Princeton University Press.
- Bevir, M. (2012). *Governance: A very short introduction*. Oxford University Press.
- Black, A. (2011). *The history of Islamic political thought*. Edinburgh University Press.
- Crone, P. (2004). *God's rule: Government and Islam*. Columbia University Press.
- Crone, P., & Hinds, M. (1986). *God's Caliph: Religious authority in the first centuries of Islam*. Cambridge University Press.

- Fukuyama, F. (2004). *State-building: Governance and world order in the 21st century*. Cornell University Press.
- Giustozzi, A. (2019). *The Taliban at war*. Oxford University Press.
- Hallaq, W. (2013). *The impossible state: Islam, politics, and modernity's moral predicament*. Columbia University Press.
- Hamid, E. A. (2001). Al-Mawardi's theory of state: Some ignored dimensions. *American Journal of Islamic Social Sciences*, 18(4), 1–18.
- Hawting, G. (2000). *The first dynasty of Islam: The Umayyad Caliphate AD 661–750*. Routledge.
- Hourani, G. (1985). *Reason and tradition in Islamic ethics*. Cambridge University Press.
- Hyden, G. (1992). *Governance and development*. Routledge.
- Ibn Khaldūn, 'A. al-R. ibn Muḥammad. (2005). *Al-Muqaddima*. Dār al-Fikr.
- Izutsu, T. (1966). *Ethico-religious concepts in the Qur'an*. McGill University Press.
- Lambton, A. K. S. (1981). *State and government in medieval Islam*. Oxford University Press.
- Lammens, H. (1910). Le califat dans la doctrine de Mawardi. *Revue de l'Orient Chrétien*.
- OECD. (n.d.). *Principles of good governance*. OECD Publishing.
- Rosenthal, E. (1958). *Medieval Islamic political thought*. Cambridge University Press.
- Rosenthal, F. (1968). *Political thought in medieval Islam*. Cambridge University Press.
- Rothstein, B. (2011). *The quality of government: Corruption, social trust, and inequality in international perspective*. University of Chicago Press.
- Wellhausen, J. (1927). *The Arab kingdom and its fall*. Curzon Press.

تاریخچه مقاله: دریافت: ۱۴۰۵.۰۲.۱۰ | بازنگری: ۱۴۰۵.۰۳.۳۰ | پذیرش: ۱۴۰۵.۰۴.۲۵

دانش و قدرت در علوم انسانی: خوانش تبارشناسانه از منظر فوکو

دکتر فهیمه نصیری^۱

چکیده

علوم انسانی در سنت‌های کلاسیک معرفت‌شناختی، همواره بر امکان دستیابی به معرفتی عینی و مستقل از مناسبات قدرت استوار بوده‌اند. با این حال، تبارشناسی میشل فوکو با صورت‌بندی پیوند «قدرت/دانش»، این پیش‌فرض را به پرسش می‌گیرد و نشان می‌دهد که تولید، اعتباربخشی و گردش دانش را نمی‌توان مستقل از مناسبات قدرت، قواعد گفتمانی و سازوکارهای نهادی فهم کرد. بر این اساس، مسئله اصلی پژوهش حاضر، تحلیل چگونگی تأثیرگذاری سازوکارهای قدرت بر فرایند تولید و مشروعیت‌بخشی به دانش در گستره علوم انسانی و بررسی امکان عاملیت انتقادی در برابر این

^۱. استادیار گروه علوم تربیتی و مشاوره، دانشگاه پیام نور، تهران

سازوکارهاست. پژوهش با رویکرد توصیفی - تحلیلی و با بهره‌گیری از خوانش تبارشناسانه فوکویی انجام شده است. یافته‌ها نشان می‌دهد که دانش علمی نه تنها بازنمایی منفعلانه واقعیت، بلکه درون شبکه‌ای از قواعد گفتمانی، نهادها، معیارهای اعتبار و سازوکارهای طرد و شمول شکل می‌گیرد. در این فرایند، «رژیم‌های حقیقت» برخی گزاره‌ها و شیوه‌های دانستن را مشروعیت می‌بخشند و هم‌زمان، دانش‌ها و روایت‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده یا «دانش‌های تحت انقیاد» را از جایگاه معرفتی مسلط کنار می‌گذارند. از این منظر، قدرت تنها در مقام نیروی سرکوبگر ظاهر نمی‌شود، بلکه از طریق تولید حقیقت، شکل‌دهی به سوژه‌های شناسنده و تنظیم معیارهای مشروعیت معرفتی عمل می‌کند. باین‌حال، این وضعیت به معنای نفی امکان نقد و رهایی نیست؛ زیرا در منطق فوکویی، هر صورت‌بندی قدرت با امکان مقاومت و بازاندیشی همراه است. بنابراین، علوم انسانی را می‌توان نه فقط عرصه بازتولید قدرت، بلکه میدان منازعه بر سر حقیقت، تولید دانش بدیل و گشودن امکان‌های تازه برای عاملیت انتقادی دانست.

واژگان کلیدی: تبارشناسی، گفتمان، پاد گفتمان، قدرت/دانش، مشروعیت‌بخشی دانش، رژیم حقیقت، میشل فوکو.

مقدمه

«علوم انسانی از بدو تکوین خود در عصر روشنگری، همواره بر پایه مفروضاتی چون استقلال خرد، بی‌طرفی علمی و جستجوی عینیت‌گرایانه برای کشف حقیقت استوار بوده است» (نوری، ۱۴۰۱: ۸۴۰). در پارادایم‌های کلاسیک و پوزیتیویستی، دانش به‌مثابه ابزاری رهایی‌بخش تلقی می‌شد که رسالت آن، غلبه بر جهل و خرافه و هدایت سوژه انسانی به‌سوی پیشرفت و تکامل بود (بهرامی و محمدی، ۱۴۰۳: ۲). در این چشم‌انداز، نهادهای علمی و آکادمیک خود را در جایگاه بی‌طرف و مستقل از مناسبات سلطه بازنمایی می‌کردند و پژوهشگر علوم انسانی به‌عنوان ناظر خنثی، واقعیت‌های اجتماعی را مورد مطالعه قرار می‌داد (حاجلی، ۱۳۹۵: ۱۰۴). با این حال، ظهور جریان‌های پس‌اساختارگرا و چرخش‌های زبانی در نیمه دوم قرن بیستم، این شالوده‌های معرفت‌شناختی را با زلزله‌ای مفهومی مواجه ساخت و خصلت برساخته و پیوند ناگسستنی دانش با مناسبات قدرت را آشکار نمود. در این میان، دستگاه نظری میشل فوکو با طرح رویکرد باستان‌شناسانه و تبارشناسانه، بنیادی‌ترین نقد را بر اسطوره «دانش خنثی» وارد کرد و نشان داد که

آنچه ما به عنوان حقیقت و علم می‌شناسیم، هرگز در خلأ و فارغ از شبکه‌های درهم‌تنیده قدرت شکل نمی‌گیرد.

فوکو با گسست از سنت‌های فلسفی کلاسیک و طرح نقد بنیادین بر عقلانیت مدرن، مفاهیمی چون قدرت، گفتمان، سوژه و بدن را بازتعریف کرد. در این چارچوب، دانش به‌ویژه در قلمرو علوم انسانی نه بازتاب حقیقت مطلق و بی‌واسطه، بلکه محصول قواعد گفتمانی خاصی است که در بستر مناسبات قدرت شکل می‌گیرند. نمونه برجسته این مدعا، تحلیل فوکو از «جنون» است: مفهومی نه ذاتی و طبیعی، بلکه برساخته‌ای تاریخی که ذیل گفتمان‌های پزشکی، دینی و قضایی دگرگون شده و با نهادهای قدرت پیوند خورده است (بهرامی و محمدی، ۱۴۰۳: ۲-۴). او با طرح مفهوم «اپیستمه»^۱، شرایط و قواعد تاریخی امکان‌گیری صورت‌های خاصی از دانش را در دوره‌های مختلف بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که هر دوره تاریخی از قواعدی برخوردار است که تعیین می‌کنند چه چیزی می‌تواند به مثابه دانش معتبر و حقیقت پذیرفته شود (Foucault, 1970: xx-xxii). او در پایان کتاب *نظم/اشیا: دیرینه‌شناسی علوم انسانی*^۲ با طرح ایده مشهور «مرگ انسان»، تاریخی و برساخته‌بودن صورت مدرن انسان را به عنوان موضوع و بنیاد شناخت برجسته می‌کند؛ مفهومی که نشان می‌دهد انسان و سوژه انسانی واقعیت‌هایی طبیعی و ازپیش‌داده نیستند، بلکه درون صورت‌بندی‌های تاریخی دانش پدیدار می‌شوند (Foucault, 1970: 386). این چرخش نظری همچنین نشان می‌دهد که قدرت تنها از بالا و در سطح نهادهای کلان اعمال نمی‌شود، بلکه از خلال روابط متعدد و پراکنده‌ای که گروه‌های محدود و مناسبات روزمره شکل می‌گیرند، در سراسر جامعه جریان می‌یابد و بازتولید می‌شود (Foucault, 1978: 93).

گفتمان شیوه‌ای خاص برای سخن گفتن درباره جهان و فهم آن یا فهم یکی از وجوه آن است. تحلیل گفتمان به طور کلی در دو سطح عام به کار می‌رود: گرایش اول تحلیل گفتمان در زبان‌شناسی است که خود در دسته بندی سه گانه ساختارگرا، نقشگرا و انتقادی در کانون پژوهش قرار می‌گیرد. سطح دیگر استفاده از تحلیل گفتمان در فلسفه سیاسی - اجتماعی است

^۱. Épistémè

^۲. *The Order of Things: An Archaeology of the Human Sciences*, 1966

(صالحی‌زاده، ۱۳۹۰: ۱۱۴). تحلیل گفتمان فوکو را می‌توان در ذیل فلسفه سیاسی- اجتماعی طبقه‌بندی کرد، جایی که پرسش اصلی نه سازوکار زبانی متن بلکه رابطه دانش، قدرت، نهاد و سوژه است. «گفتمان» کلمه کلیدی کارهای فوکو است (حاجلی، ۱۳۹۵: ۶۴). بدین ترتیب، هر جامعه‌ای «اقتصاد گفتمان‌های حقیقت» متعلق به خود را سامان می‌دهد که به واسطه آن تولید گفتمان که به معنای تولید حقیقت و بنابراین اعمال بی‌واسطه قدرت است را کنترل، سازمان‌دهی و توزیع می‌کند (Foucault, 1980: 93). این سازوکار نشان می‌دهد که قدرت ماهیت تنها بازدارنده ندارد؛ چنان‌که فوکو خود تصریح می‌کند در نظم گفتار تصورش از قدرت بیش از حد منفی و سلبی بوده است. در افق تکامل‌یافته تفکر او، گفتمان در واقع همان زهدان و محلی است که در آن قدرت و دانش به یکدیگر می‌پیوندند؛ قدرت مولد که «امر واقعی» را می‌سازد و قلمروهای ابژه‌ها و تشریفات حقیقت را خلق می‌کند (Foucault, 1980: 91). در نهایت، این گفتمان‌ها تنها بازتاب‌های زبانی نیستند، بلکه عناصر تاکتیکی بلوک‌های عرصه رابطه قوا به شمار می‌روند؛ عناصر چندگانه و حتی متضاد که می‌توانند هم‌زمان در درون یک استراتژی واحد هژمونیک به حیات خود ادامه دهند (Foucault, 1985: 102).

از حیث روش‌شناختی، فوکو با الهام از نیچه از جستجوی منشأهای واحد و ذاتی مفاهیم فاصله گرفت و تبارشناسی را به مثابه روشی برای واکاوی خاستگاه‌های تاریخی، پراشوب و قدرت‌محور مفاهیم و نهادها به کار بست. بر این بنیاد، سازوکارهای نوین قدرت نه از مسیر خشونت مستقیم، بلکه از رهگذر تکنیک‌های انضباطی، نظارت و مراقبت، بدن‌ها را رام و مطیع می‌سازند؛ تکنیک‌هایی که از سده هجدهم به بعد در نهادهایی نظیر مدرسه، بیمارستان، پادگان و زندان به کار گرفته شده و سوژه‌های «به‌هنجار» تولید می‌کنند (حقیقی، ۱۳۹۳: ۱۹۶). بدین ترتیب، کانون تحلیل قدرت از نهادهای کلان سیاسی و اقتصادی به لایه‌های خرد زندگی روزمره و حتی بدن افراد امتداد می‌یابد. حاصل نهایی این صورت‌بندی آن است که دانش را نمی‌توان مستقل از شبکه‌های مناسبات قدرت و شرایط تاریخی و گفتمانی تولید و اعتباربخشی به آن فهم کرد.

کانونی‌ترین مفهوم در صورت‌بندی نظری فوکو، پیوند ناگسستنی «قدرت/دانش»^۱ است. فوکو برخلاف نظریات کلاسیک مارکسیستی و لیبرال که قدرت را بیشتر پدیده‌ای

^۱. Power / Knowledge

سرکوب‌گر، حقوقی، سلبی و متمرکز در دست حاکمیت یا طبقه‌ای خاص می‌پنداشتند، تعریف بدیع و ایجابی از قدرت ارائه می‌دهد. در نگاه او، قدرت شبکه‌ای «مویرگی»^۱ و مولد است که در تمام سطوح اجتماع جریان دارد. قدرت تنها منع نمی‌کند، بلکه تولید می‌کند؛ اشیاء، کارکردها، گفتمان‌ها و از همه مهم‌تر، «دانش» را خلق می‌کند. بر اساس این نظریه، «هیچ اعمال قدرتی بدون تأسیس قلمروی از دانش ممکن نیست و هیچ دانشی وجود ندارد که هم‌زمان متضمن و موجد روابط قدرت نباشد» (Foucault, 1977: 27-28).

فوکو به عنوان یکی از تأثیرگذارترین فیلسوفان، مورخان اندیشه و نظریه‌پردازان اجتماعی قرن بیستم تحت تأثیر متفکران برجسته‌ای چون ژرژ کانگیلم^۲ (فیلسوف علم)، لوئی آلتوسر^۳ (مارکسیست ساختارگرای فرانسوی) و ژان ایپولیت^۴ (فیلسوف فرانسوی) قرار گرفت. علاقه اولیه او به روان‌پزشکی و تجربه مشاهده‌گری در بیمارستان‌های روانی، بنیان پژوهش‌های بعدی او را شکل داد و به نگارش رساله دکتری‌اش با عنوان *تاریخ جنون*^۵ انجامید (Eribon, 1991: 24-25). نقطه اوج فعالیت آکادمیک فوکو در سال ۱۹۷۰ رقم خورد؛ زمانی که به عضویت عالی‌ترین نهاد علمی فرانسه، یعنی کلژ دو فرانس^۶ درآمد و تا پایان عمر، کرسی «تاریخ نظام‌های فکری» را در این نهاد بر عهده داشت. درس‌گفتارهای سالانه او در این نهاد، بستر اصلی بسط مفاهیمی چون زیست‌قدرت^۷ و حکومت‌مندی^۸ بود (Gutting & Oksala, 2022: Section 1 & Section 4.2).

از منظر روش‌شناختی، سیر تطور اندیشه فوکو را بیشتر به دو دوره متمایز اما مکمل تقسیم می‌کنند: نخست، دوره «دیرینه‌شناسی» (با آثار نظیر *نظم اشیاء و دیرینه‌شناسی دانش*) که بر تحلیل ساختارهای گفتمانی دوره‌های مختلف تاریخی (اپیستم‌ها) متمرکز بود؛ و دوم، دوره «تبارشناسی» (با آثاری چون *مراقبت و تنبیه و تاریخ جنسیت*) که تحت تأثیر نیچه، به تحلیل روابط درهم‌تنیده «قدرت/ دانش» و چگونگی شکل‌گیری سوژه انسانی در دل نهادهای انضباطی (نظیر مدرسه، زندان و درمانگاه) پرداخت (Macey, 1993: 156). فوکو تنها یک نظریه‌پرداز دانشگاهی نبود، بلکه روشنفکر درگیر با مسائل

1. Capillary

2. Georges Canguilhem

3. Louis Althusser

4. Jean Hippolyte

5. *History of Madness*, 1961

6. Collège de France

7. Biopower

8. Governmentality

اجتماعی به شمار می رفت. تأسیس «گروه اطلاعات زندان‌ها» در دهه ۱۹۷۰ با هدف شکستن سکوت پیرامون شرایط زیست زندانیان، نمونه‌ای بارز از پیوند نظریه انتقادی او با پراتیک اجتماعی است. میراث فکری فوکو همچنان در حوزه‌های متنوعی از جمله جامعه‌شناسی، علوم تربیتی، مطالعات فرهنگی و مطالعات جنسیت، حضوری تعیین‌کننده دارد (Eribon, 1991:224).

فوکو، که در زمره متفکران برجسته پسا ساختارگرا و منتقد عقلانیت مدرن قرار می‌گیرد، تولید دانش را در روابط قدرت جستجو می‌کند و از این منظر، با نقد ادعای جهان‌شمولی و بی‌طرفی دانش، اعتبار و کارکرد گزاره‌های معرفتی را در نسبت با شرایط تاریخی و رژیم‌های حقیقت بررسی می‌کند. نظر فوکو در این مورد را باید در نظریه او با عنوان «دانش، قدرت و رژیم حقیقت»^۱ دنبال کرد. فوکو دانش را امری خنثی که تنها از مجموعه‌ای از گزاره‌ها تشکیل یافته است نمی‌داند و برای قدرت در تولید دانش، نقشی اساسی و جدایی ناپذیر قائل است. قدرت و دانش رابطه‌ای متقابل دارند: قدرت هم پیامد دانش و هم تولیدکننده آن است. وی علوم انسانی را بارزترین نمونه از بسط قدرت با تولید دانش می‌داند (جوادی و همکاران، ۱۴۰۴: ۱۰۰). از این منظر، علوم انسانی را نمی‌توان تنها مجموعه‌ای از دانش‌های خنثی و مستقل از مناسبات قدرت تلقی کرد؛ بلکه شکل‌گیری و گسترش بسیاری از رشته‌های آن با تحول نهادهای مدرن، تکنیک‌های انضباطی و شیوه‌های نوین مشاهده، طبقه‌بندی و شناخت انسان پیوند داشته است. در این چارچوب، رشته‌هایی مانند روان‌شناسی، علوم تربیتی، جامعه‌شناسی و جرم‌شناسی، افزون بر تولید دانش درباره انسان، در شکل‌دهی به شیوه‌های خاصی از تعریف، طبقه‌بندی و هنجارین‌سازی سوژه‌های انسانی نیز مشارکت داشته‌اند (Foucault, 1977: 27-28). در اینجا، گفتمان علمی به مثابه مجموعه‌ای از قواعد که تعیین می‌کند چه چیزی قابل بیان است و چه چیزی نیست، به ابزار اصلی قدرت برای نرمال‌سازی^۲ بدل می‌شود.

با این وجود، مسئله تنها به تولید دانش ختم نمی‌شود؛ چالش اساسی‌تر، سازوکارهای «مشروعیت‌بخشی» به این دانش است. نهادهای آکادمیک مانند دانشگاه‌ها، مجلات علمی پژوهشی، ساختارهای داورى هم‌تا و انجمن‌های تخصصی در حکم فیلترهایی عمل می‌کنند که فوکو از آن‌ها

^۱. Knowledge, Power, and the Regime of Truth

^۲. Normalization

تحت عنوان استقرار «رژیم‌های حقیقت»^۱ یاد می‌کند. هر جامعه‌ای رژیم حقیقت خاص خود را دارد که دربرگیرنده انواع گفتمان‌هایی است که آن‌ها را می‌پذیرد و کارکردشان را به عنوان حقیقت تضمین می‌کند (Rabinow, 1984: 73). این نهادها با ایجاد سلسله مراتب تخصص، تعیین می‌کنند که چه کسی صلاحیت سخن گفتن دارد، کدام روش‌شناسی‌ها (مثلاً رویکردهای کمی و آماری در برابر رویکردهای کیفی انتقادی) معتبرند و کدام گزاره‌ها علمی تلقی می‌شوند. در این فرایند، دانش‌های بدیل، محلی یا انتقادی که با گفتمان مسلط همسو نیستند، به عنوان «دانش‌های تحت انقیاد»^۲ طرد، حاشیه‌نشین یا فاقد اعتبار علمی معرفی می‌گردند.

ضرورت و اهمیت پرداختن به این موضوع در دوره معاصر، از آنجا ناشی می‌شود که علوم انسانی بیش از پیش با نهادهای سیاست‌گذاری، سیستم‌های آموزشی و ساختارهای حاکمیتی درهم آمیخته است. فهم این نکته که چگونه مفاهیمی چون «توسعه»، «پیشرفت تحصیلی»، «توانمندسازی» یا «سلامت روان» پیش از آنکه واقعیت‌های عینی باشند، برساخت‌های گفتمانی و برآمده از مناسبات قدرت‌اند، برای هر پژوهشگر و کنشگر این عرصه حیاتی است. پژوهش حاضر تلاش دارد تا با ارائه دورنمایی تحلیلی و تبارشناسانه، از لایه‌های پنهان تولید دانش در علوم انسانی پرده بردارد. این مقاله در پی پاسخ‌گویی به این پرسش‌های بنیادین است که گفتمان قدرت از طریق کدام مکانیسم‌ها در تار و پود روش‌شناسی‌ها و نظریات علوم انسانی رسوخ می‌کند. نهادهای آکادمیک چگونه با استفاده از اتوریته علمی به بازتولید و مشروعیت‌بخشی به رژیم‌های حقیقت می‌پردازند و در نهایت، آیا علوم انسانی می‌تواند با واسازی این مناسبات و احیای دانش‌های تحت انقیاد، راهی به سوی مقاومت فعال و رهایی‌بخش بگشاید؟ با واکاوی این ابعاد، مقاله پیش‌رو مسیری را برای بازاندیشی انتقادی در حوزه علوم انسانی فراهم می‌آورد.

روش‌شناسی پژوهش

پژوهش حاضر از نظر هدف، بنیادی و از نظر رویکرد، کیفی و از نظر روش، توصیفی - تحلیلی است. داده‌ها از طریق مطالعه اسنادی و تحلیل متون اصلی فوکو و ادبیات تفسیری مرتبط گردآوری شده‌اند. در تحلیل متون، مفاهیم قدرت/دانش، گفتمان، رژیم حقیقت، ابژه‌سازی، سوژه‌سازی، دانش‌های تحت انقیاد و مقاومت به عنوان مقولات تحلیلی به کار

^۱. Regimes of Truth

^۲. Subjugated Knowledges

گرفته شده و نسبت آن‌ها با سازوکارهای تولید، اعتباربخشی و طرد دانش در علوم انسانی بررسی شده است. در این پژوهش، «خوانش تبارشناسانه» به معنای انجام یک تبارشناسی تاریخی مستقل نیست، بلکه به معنای به‌کارگیری حساسیت تبارشناختی فوکو برای تحلیل انتقادی سازوکارهای تولید، اعتباربخشی و طرد دانش است. در این پژوهش، پادگفتمان به‌عنوان مفهومی تکمیلی و در پیوند با ادبیات مقاومت گفتمانی به کار گرفته می‌شود و نه به‌عنوان اصطلاحی که به گونه مستقیم و به‌صورت نظام‌مند توسط فوکو صورت‌بندی شده باشد.

زمینه‌های شکل‌گیری اندیشه فوکو: تبارشناسی یک زیست انتقادی

برای درک عمیق نظریه «قدرت/دانش» و کاربست آن در تحلیل نهاد علم، واکاوی کوتاهی بر زیست‌فکری و تجربیات اجتماعی میشل فوکو ضرورت اجتناب‌ناپذیر است. اندیشه‌های فوکو در خلافت‌اتراعات فلسفی شکل نگرفت، بلکه محصول درگیری و مواجهه مستقیم او با نهادهای انضباطی و طردکننده مدرن بود. تجربیات او در واکاوی نهادهایی چون بیمارستان‌های روانی، کلینیک‌های پزشکی و فعالیت‌های مدنی‌اش در ارتباط با نظام زندان‌ها، به وی نشان داد که چگونه «دانش» (در قالب رشته‌هایی چون روان‌پزشکی، پزشکی و جرم‌شناسی) نه به عنوان یک حقیقت‌رهایی‌بخش و بی‌طرف، بلکه به مثابه ابزاری برای اعمال «قدرت»، انضباط بدن‌ها و هنجارین‌سازی سوژه‌ها عمل می‌کند (حقیقی، ۱۳۹۳: ۱۹۶). این تبارشناسی زیسته موجب شد تا او قدرت را نه تنها نیروی سرکوب‌گر و متمرکز در دست حاکمیت، بلکه شبکه‌ای مویرگی، زاینده و درهم‌تنیده با نظام‌های تولید دانش درک کند.

در عرصه آکادمیک نیز، حیات فکری فوکو به طور بنیادین با به چالش کشیدن «رژیم حقیقت» گره خورده بود. حضور او در عالی‌ترین و معتبرترین نهادهای علمی اروپا، به ویژه کرسی تدریس تاریخ نظام‌های فکری در «کلژ دو فرانس»^۱، نه به معنای ادغام منفعلانه در سنت‌های دانشگاهی، بلکه در حقیقت، بستری برای واسازی همان سازوکارهایی بود که خود در بطن آن‌ها قرار داشت (Gutting & Oksala, 2022: Section 1). فوکو در حیات دانشگاهی خود به روشنی نشان داد که

^۱ Collège de France

دانشگاه نه تنها فضای خنثی برای کشف حقیقت نیست، بلکه به مثابه یک «دیسپوزیتیف»^۱ عمل می‌کند؛ شبکه‌ای ناهمگون از معماری، قوانین، رویه‌های اداری و زبان تخصصی که با دقت تعیین می‌کند چه گفتمانی عنوان «علمی» به خود بگیرد و کدام بدیل‌های معرفتی به حاشیه رانده شوند. بنابراین، مرور بیوگرافی فکری فوکو نشان می‌دهد که کل پروژه فلسفی او، تلاش مستمر برای افشای سازوکارهای پنهان سلطه در پس نقاب عینیت، روش‌شناسی و بی‌طرفی نهادی بوده است. همین رویکرد و زیست انتقادی است که شالوده نظری پژوهش حاضر را صورت‌بندی می‌کند؛ چارچوبی که با الهام از تقاطع زیست و اندیشه فوکو، در پی آن است تا نشان دهد چگونه سازوکارهای تولید، داوری و مشروعیت‌بخشی به دانش در ساحت علوم انسانی، در خدمت بازتولید گفتمان قدرت و طرد یاد - گفتمان‌ها قرار دارند. برای درک چگونگی تولید و مشروعیت‌بخشی به دانش در علوم انسانی، واسازی مفاهیم کلاسیک از منظر «تبارشناسی» فوکویی ضروری است. این بخش در چهار محور تنظیم شده است تا چارچوب مفهومی پژوهش را تبیین کند.

الف. چرخش معرفت‌شناختی؛ از قدرت سرکوب‌گر تا قدرت مولد^۲

در نظریه‌های کلاسیک سیاسی (اعم از لیبرالیسم و مارکسیسم)، قدرت بیشتر ماهیت سلبی، متمرکز، دارای محور و سرکوب‌گر دارد که در نهاد دولت یا طبقه حاکم متمرکز است. اما نقطه عزیمت فوکو، گسست از این «مدل حقوقی - حاکمیتی»^۳ است. فوکو قدرت را شبکه‌ای از روابط مویرگی می‌داند که در تمامی سطوح جامعه جریان دارد (Foucault, 1980: 38). در این چارچوب نظری، قدرت تنها به «نه» گفتن و اعمال سانسور محدود نمی‌شود، بلکه در سرشت خود مولد است. فوکو در کتاب *مر/قبت و تنبیه*^۴ استدلال می‌کند که:

ما باید از توصیف تأثیرات قدرت با عبارات منفی دست برداریم؛ قدرت «طرد می‌کند»، «سرکوب می‌کند»، «سانسور می‌کند»، «انتزاع می‌کند»، «پنهان می‌کند» و «مستور می‌سازد». در حقیقت، قدرت

۱. دیسپوزیتیف (Dispositif) در اندیشه فوکو به شبکه‌ای ناهمگون از گفتمان‌ها، نهادها، قوانین، رویه‌ها، دانش‌ها و سازوکارهای مادی و اجتماعی اشاره دارد که در به روابط قدرت و تعیین حدود امر ممکن، مشروع و قابل‌پذیرش نقش ایفا می‌کند.

۲. Productive Power

۳. Juridico-discursive model

۴. *Discipline and Punish: The Birth of the Prison* (1977)

تولید می‌کند؛ واقعیت را تولید می‌کند؛ حوزه‌هایی از ابژه‌ها و آیین‌های حقیقت را تولید می‌کند. فرد و دانشی که می‌توان درباره‌ او به دست آورد، به این تولید تعلق دارند (Foucault, 1977: 194).

هنگامی که این مفهوم وارد عرصه علوم انسانی می‌شود، درمی‌یابیم که رشته‌هایی نظیر روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، علوم تربیتی و انسان‌شناسی، نه ابزارهایی خنثی برای کشف حقیقت انسان، بلکه خود محصول شبکه‌های قدرت هستند. علوم انسانی با تولید مفاهیمی چون «نرمال/ غیرنرمال»، «بزهکار»، «دیوانه» و «عقلانی»، شبکه‌های قدرت را در کالبد جامعه بازتولید و تثبیت می‌کنند. در واقع، آکادمی و نهاد علم، به جای آنکه رهایی‌بخش باشد، به یکی از مهم‌ترین گره‌گاه‌های اعمال قدرت انضباطی تبدیل می‌شود (Mills, 2003:41-42).

ب. پیوند قدرت/ دانش و رژیم حقیقت

هسته مرکزی چارچوب مفهومی این پژوهش، درهم‌تنیدگی ذاتی قدرت و دانش است. فوکو با ابداع مفهوم (قدرت/ دانش)، این گزاره عصر روشنگری را که «دانش باعث رهایی از قدرت می‌شود» باطل می‌کند. از منظر او، هیچ رابطه قدرتی بدون تکوین حوزه‌ای از دانش وجود ندارد و هیچ دانشی نیست که هم‌زمان روابط قدرت را پیش‌فرض نگیرد و آن را بر ساخت نکند (Foucault, 1977:27-28). دانش تولید شده در علوم انسانی، ادعای جهان‌شمولی و بی‌طرفی دارد. فوکو این وضعیت را «رژیم حقیقت» می‌نامد. هر جامعه و دوره‌ای، رژیم حقیقت خاص خود را دارد؛ یعنی انواع گفتمان‌هایی که آن‌ها را می‌پذیرد و به عنوان حقیقت به کار می‌بندد (Foucault, 1980:131). در دوران مدرن، علوم انسانی و سازوکارهای دانشگاهی (داوری همتایان، روش‌های تحقیق کمی، استانداردهای ای پی ای و ضوابط آکادمیک)، نقش تعیین حقیقت را بر عهده دارند. این سازوکارها، معیارهایی هستند که مشخص می‌کنند چه گزاره‌ای «علمی» و مشروع است و چه گزاره‌ای «غیرعلمی» و فاقد اعتبار است. در نتیجه، مشروعیت‌بخشی به دانش در علوم انسانی، تنها فرایند معرفت‌شناختی نیست، بلکه با مناسبات نهادی، اجتماعی و قدرت نیز پیوند دارد. روش‌شناسی‌ها، معیارهای ارزیابی و سازوکارهای دانشگاهی در شکل‌دهی به آنچه در یک میدان علمی به عنوان دانش معتبر پذیرفته می‌شود، نقش دارند و از این طریق با روابط قدرت و رژیم‌های حقیقت پیوند می‌یابند (Rabinow, 1984:9-10).

ج. علوم انسانی؛ ابژه‌سازی و مکانیسم‌های سوژه‌ساز

برای درک عملکرد گفتمان قدرت در علوم انسانی، باید به کتاب *نظم/اشیاء: دیرینه‌شناسی علوم انسانی* رجوع کرد. فوکو نشان می‌دهد که «انسان» به عنوان ابژه شناخت، یک اختراع متأخر است که با ظهور علوم انسانی در قرن نوزدهم پدیدار شد (Foucault, 1970:387). چارچوب مفهومی مقاله حاضر بر دو مکانیسم اساسی که علوم انسانی از طریق آن‌ها قدرت را اعمال می‌کنند، استوار است:

۱. **ابژه‌سازی:** علوم انسانی از طریق روش‌های تحقیق، آمار، پرسشنامه‌ها و مشاهدات بالینی، انسان را به یک «شیء» یا «ابژه» قابل مطالعه، اندازه‌گیری و دسته‌بندی تبدیل می‌کنند. محقق در جایگاه دانای کل^۱ قرار می‌گیرد و انسان مورد مطالعه (بیمار، دانش‌آموز، مجرم) به ابژه‌ای تقلیل می‌یابد که باید تحلیل و اصلاح شود.

۲. **سوژه‌سازی:** این اصطلاح در زبان فرانسه ایهام دارد: هم به معنای «سوژه شدن (فاعل شناسا)» و نیز به معنای «مقهور و منقاد شدن» است. علوم انسانی از طریق درونی‌سازی هنجارها، افراد را وادار می‌کند تا خود را بر اساس دسته‌بندی‌های علمی تعریف کنند. از این منظر می‌توان استدلال کرد که افراد، در مواجهه با دسته‌بندی‌ها و معیارهای علمی، ممکن است خود را از خلال این صورت‌بندی‌های معرفتی تعریف و ارزیابی کنند. برای مثال، وقتی علم روان‌شناسی تعریفی از «افسردگی» یا «هوش» ارائه می‌دهد، افراد خود را بر اساس این تعاریف ارزیابی کرده و بدین‌گونه، خود به سوژه‌هایی مطیع در ساختار قدرت دانشگاهی بدل می‌شوند (Foucault, 1982:781). از این‌رو، پژوهشگر علوم انسانی که تصور می‌کند در حال تولید دانشی رهایی‌بخش است، ناخواسته در حال بسط شبکه‌های قدرت و تولید سوژه‌هایی رام و منقاد^۲ است (Hall, 2001:49). وقتی پژوهشگران و دانشجویان چارچوب‌ها، شیوه‌نامه‌ها و آزمون‌های استاندارد را بدون نقد درونی می‌کنند، خود به «سوژه‌ها و بدن‌های منقاد» درون ساختار دانشگاهی تبدیل می‌شوند. در نظام آموزشی، دانش‌آموزی که یاد می‌گیرد ساعت‌ها بی‌حرکت بنشیند، فقط با اجازه صحبت کند، طبق برنامه درس بخواند و بدن خود را با زنگ‌ها و آزمون‌ها تطبیق دهد، تبدیل به یک بدن رام برای ورود به بازار کار مدرن می‌شود. در فضای مجازی

¹. The Gaze

². Docile bodies

و الگوریتم‌ها نیز کاربری که انگشت و نگاهش ساعت‌ها با اسکرول کردن بی‌پایان، ریلزها و نوتیفیکیشن‌ها هماهنگ و شرطی‌سازی می‌شود، شکل نوینی از یک «بدن دیجیتال منقاد» در زیست‌بوم الگوریتم‌هاست (Foucault, 1977: 135–169). از منظر تبارشناختی می‌توان این وضعیت معاصر را نوعی صورت‌بندی جدید از انضباط بدن و توجه دانست؛ وضعیتی که در آن کاربر در تعامل مستمر با سازوکارهای الگوریتمی، الگوهای خاصی از توجه و رفتار را درونی می‌کند. علوم انسانی هم می‌توانند در بازتولید روابط قدرت مشارکت کنند و هم میدان منازعه، نقد و مقاومت معرفتی باشند.

د. گفتمان، قاعده‌مندی طرد و دانش‌های تحت انقیاد

چگونه آکادمی تعیین می‌کند چه چیزی «دانش» است؟ فوکو در رساله *نظم گفتمان*^۱ توضیح می‌دهد که تولید گفتمان در هر جامعه‌ای همواره کنترل‌شده، انتخاب‌شده، سازمان‌دهی‌شده و توزیع‌شده است. این کنترل از طریق «قواعد طرد»^۲ صورت می‌گیرد (Foucault, 1981: 52). در علوم انسانی رسمی، قواعدی وجود دارد که مشخص می‌کند چه کسی حق سخن گفتن دارد (صلاحیت آکادمیک/ مدرک)، از چه مفاهیمی باید استفاده کند (ژارگون علمی)^۳ و چه موضوعاتی ارزش پژوهش دارند. این سازوکارهای محدودکننده موجب می‌شوند انبوهی از دانش‌های محلی، تجربی و غیرآکادمیک به حاشیه رانده شوند. فوکو در درس‌گفتارهای «باید از جامعه دفاع کرد»^۴ مفهوم «دانش‌های تحت انقیاد» را مطرح می‌کند. منظور از این دانش‌ها، صورت‌های دانشی‌ای است که در چارچوب رژیم‌های علمی مسلط، به دلیل نابسندگی در صورت‌بندی مفهومی، فقدان انسجام یا نامعتبر تلقی شدن، از اعتبار علمی محروم و طرد شده‌اند (Foucault, 2003: 7). بر این اساس، می‌توان از این مفهوم برای تحلیل دانش‌های محلی، تجربه‌های زیسته و دیگر صورت‌های دانشی به‌حاشیه‌رانده‌شده نیز استفاده کرد.

هدف فوکو از نقد علوم انسانی، تنها تخریب علم نیست، بلکه رهاسازی این دانش‌های تحت انقیاد از چنگال گفتمان مسلط است. چارچوب مفهومی این مقاله بر آن است تا نشان دهد چگونه فرایند «مشروعیت‌بخشی» علمی در نهادهای رسمی مانند دانشگاه و ...، به عنوان یک ابزار سرکوب

^۱. The Order of Discourse (1971)

^۲. Rules of Exclusion

^۳. Scientific Jargon (اصطلاحات تخصصی علمی): مجموعه‌ای از واژگان و تعبیرهای تخصصی و فنی است

که در یک حوزه علمی برای بیان دقیق مفاهیم و یافته‌های آن حوزه به کار می‌رود.

^۴. Society Must Be Defended: Lectures at the Collège de France, 1975 – 1976 (1977)

اپیستمولوژیک^۱ عمل کرده و با برجسب زدن «غیرعلمی» به بدیل‌های فکری، انحصار تولید حقیقت را در دست نهادهای رسمی قدرت/ دانش نگه می‌دارد. مدل مفهومی این پژوهش بر اساس شبکه درهم‌تنیده‌ای از چهار عنصر بنا شده است:

۱. دیسپوزیتیف‌های علمی: ساختارها و نهادهای آکادمیک.
۲. گفتمان علمی: قواعد و روش‌هایی که گزاره‌های علوم انسانی را تولید می‌کنند.
۳. رژیم حقیقت: سیستمی که به این گزاره‌ها مشروعیت و اقتدار می‌بخشد.
۴. سوزده‌سازی و ابژه‌سازی: محصول نهایی این چرخه که به کنترل و نرمال‌سازی سوزده‌های انسانی منجر می‌شود.

پیشینه پژوهش

مرور ادبیات و پیشینه‌های پژوهشی نشان می‌دهد که مفهوم «قدرت/ دانش» و کاربست روش‌شناختی آرای میشل فوکو در علوم انسانی، هم در سطح بین‌المللی و نیز در پژوهش‌های داخلی مورد توجه محققان قرار گرفته است. در ادامه، به مرتبط‌ترین پژوهش‌ها اشاره می‌گردد:

شاپور بهیان (۱۳۸۹) در مقاله‌ای با عنوان «روش‌شناسی میشل فوکو» و با بهره‌گیری از روش توصیفی - تحلیلی، به بررسی تمایزات بنیادین روش‌شناختی فوکو با رویکردهای پوزیتیویستی پرداخته است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که فوکو زبان علوم اجتماعی مدرن و روش‌های اثبات‌گرایانه را نه تنها ابزارهای خنثی برای کشف حقیقت، بلکه پدیده‌هایی در پیوند با سازوکارهای قدرت و شکل‌گیری «عقل سلطه‌گر» تحلیل می‌کند. به گمان فوکو، «زبان علوم اجتماعی و روش‌های آن، زبان عقل سلطه‌گر است» (بهیان، ۱۳۸۹: ۱). بر اساس این رویکرد، روش‌شناسی فوکو، به‌ویژه در قالب دیرینه‌شناسی و تبارشناسی، می‌کوشد نشان دهد که علوم انسانی چگونه از طریق فرایندهای ابژه‌سازی و تولید دانش درباره انسان، با سازوکارها و فناوری‌های قدرت و انضباط پیوند می‌یابند.

صغری دژگاهی (۱۳۸۹) با بهره‌گیری از روش توصیفی - تحلیلی، پژوهشی با عنوان «دیرینه‌شناسی؛ راهبردی کیفی در تحقیقات علوم انسانی» انجام داده است. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که دیرینه‌شناسی فوکویی را می‌توان به‌مثابه راهبرد کارآمد در پژوهش‌های کیفی در نظر گرفت؛ رویکردی که به‌جای جستجوی معنای پنهان متون یا

^۱. Epistemological violence

نیت مؤلف، بر شناسایی و تحلیل «قواعد شکل‌گیری گفتمان‌ها» در دوره‌های مختلف تاریخی تمرکز دارد. این رویکرد همچنین نشان می‌دهد که نظام دانایی مسلط در هر دوره تاریخی چگونه حدود و مرزهای تفکر علمی و غیرعلمی را تعیین و تثبیت می‌کند. از این منظر، دژگاهی بر ظرفیت روش‌شناختی دیرینه‌شناسی در بازخوانی واقعیت‌های تاریخی و گفتمانی تأکید کرده و معتقد است که «راهبرد دیرینه‌شناسانه چارچوب جدید برای مطالعات علوم انسانی فراهم می‌کند» (دژگاهی، ۱۳۸۹: ۱۱۷).

بهرامی و محمدی (۱۴۰۳) در مقاله‌ای با عنوان «تحلیل نظری گفتمان قدرت و دانش در اندیشه میشل فوکو»، با رویکرد نظری به بررسی نسبت قدرت و دانش، فرایند سوژه‌سازی و نقش گفتمان در اندیشه فوکو پرداخته‌اند. آنان ضمن بررسی مبانی فکری و روش‌شناختی رویکرد فوکویی، ظرفیت این دیدگاه را برای تحلیل مناسبات اجتماعی و سازوکارهای شکل‌دهنده به سوژه مورد توجه قرار داده‌اند. در جمع‌بندی، نویسندگان می‌نویسند: «گرچه اندیشه‌های فوکو فاقد راهکارهای صریح برای تغییر اجتماعی‌اند، اما قدرت تبیینی بالای آنها در فهم سازوکارهای سلطه، نهادها و شکل‌گیری سوژه در جوامع مدرن، جایگاه منحصر به فردی به فوکو در عرصه علوم انسانی و اجتماعی بخشیده است» (بهرامی و محمدی، ۱۴۰۳: ۱).

باربارا تاونلی^۱ (۱۹۹۳) در مقاله مرجع خود با عنوان «فوکو، قدرت/دانش و ارتباط آن با مدیریت منابع انسانی^۲»، مدیریت منابع انسانی را از منظر قدرت/دانش فوکویی بازخوانی می‌کند و نشان می‌دهد که رویه‌هایی مانند ارزیابی، طبقه‌بندی و سنجش، افراد و فعالیت‌های آنان را به ابژه‌هایی قابل شناخت و مدیریت تبدیل می‌کنند. به تعبیر او، «مدیریت منابع انسانی سازمان‌ها و مشارکت‌کنندگان آنها را به عرصه‌هایی قابل محاسبه تبدیل می‌کند و از طریق مجموعه‌ای از فناوری‌ها، امکان شناخت‌پذیر و حکومت‌پذیر شدن فعالیت‌ها و افراد را فراهم می‌آورد» (Townley, 1993: 526). بنابراین، ابزارهای مدیریت منابع انسانی تنها فنون خنثی اندازه‌گیری نیستند، بلکه در تولید دانش درباره کارکنان و شکل‌دهی به آنان به مثابه ابژه‌های مدیریتی نقش دارند.

^۱. Barbara Townley

^۲. Foucault, *Power/Knowledge, and its Relevance for Human Resource Management*, 1997

ستیفن بال^۱ (۲۰۱۲) در پژوهشی با عنوان «کارایی، تجاری‌سازی و تعهد در دانشگاه نئولیبرال^۲» با به‌کارگیری روش تحلیل انتقادی گفتمان و رویکرد حکمرانی فوکویی، فرایند ارزیابی و مشروعیت دانش دانشگاهی را واکاوی کرد. یافته‌های وی نشان داد که سنجه‌های کمی نظیر شاخص‌های عملکردی و رتبه‌بندی‌ها، به سازوکارهای نوین اعمال قدرت و مشروعیت‌بخشی گزینشی به پژوهش‌ها تبدیل شده‌اند؛ سازوکارهایی که دانشگاهیان، به‌ویژه در علوم انسانی، را به سوی نقش «کارآفرینان منقاد» در خدمت منافع ساختار سوق می‌دهند. بال برای توضیح این دگرگونی در وضعیت دانشگاهی خود تصریح می‌کند: «اما طی ۲۰ سال گذشته، بار دیگر به‌عنوان یک دانشگاهی نئولیبرال بازسازی شده‌ام» (Ball, 2012: 17). این عبارت به‌خوبی نشان می‌دهد که نئولیبرالی‌شدن دانشگاه صرفاً به تغییر در شیوه‌های ارزیابی محدود نمی‌شود، بلکه به بازسازی هویت و نقش دانشگاهیان نیز می‌انجامد.

پیتر آزبورن^۳ (۲۰۱۵) در مقاله «مسئله‌مندسازی رشته‌بندی علمی^۴» با بهره‌گیری از رویکرد تبارشناختی و دیرینه‌شناختی فوکو، به بررسی تحولات تولید و سازمان‌دهی دانش در علوم انسانی می‌پردازد. وی نشان می‌دهد که مرزبندی‌های رشته‌ای و ساختارهای دانشگاهی، ضمن تعیین حدود مشروعیت دانش، با سازوکارهای انضباطی و عقلانیت‌های مسلط پیوند می‌یابند. ازاین‌رو، با تأکید بر مفهوم مسئله‌مندسازی، تصریح می‌کند: «از طریق همین مفهوم است که می‌توان از آثار فوکو برای مسئله‌مند کردن خودِ مفهوم «مسئله» در برداشت هژمونیک و تکنوکراتیک از فرارشته‌ای‌بودن استفاده کرد» (Osborne, 2015:27).

یونس پورقربران^۵ (۲۰۲۳) در پژوهشی با عنوان «درباره میشل فوکو: قدرت/ دانش، گفتمان و سوژگی^۶» با استفاده از روش تحلیل کیفی متن و خوانش مفهومی انتقادی، به بررسی مناسبات قدرت در تولید دانش علوم انسانی مدرن پرداخته است. یافته‌های پژوهش نشان داد که تولید علم در علوم انسانی هرگز فرایندی خنثی نیست، بلکه رژیم‌های حقیقت از طریق نهادینه‌سازی گفتمان‌ها، دانش‌های

1. Stephen J. Ball

2. Performativity, Commodification and Commitment: An I-Spy Guide to the Neoliberal University, 2012

3. Peter Osborne

4. Problematizing Disciplinarity, Transdisciplinary Problematics

5. Younes Poorghorban

6. On Michel Foucault: Power/Knowledge, Discourse, and Subjectivity

خاص را مشروعیت بخشیده و هم‌زمان سوژه‌های دانشگاهی را در ساختار معرفتی خود متقاد می‌سازند؛ به گونه‌ای که «سوژگی محصول قدرت/ دانش است» (Poorghorban, 2023: 324). مرور پیشینه‌های فوق نشان می‌دهد که اگرچه پژوهش‌های متعددی به معرفی روش‌شناسی فوکو یا کاربست آن در تحلیل نهادهای خاص پرداخته‌اند، اما پژوهشی که به گونه جامع، مکانیسم‌های دقیق «مشروعیت‌بخشی دانشگاهی» و چگونگی تبدیل مفاهیم علوم انسانی به «رژیم‌های حقیقت» را صورت‌بندی مفهومی کند، کمتر به چشم می‌خورد.

یافته‌های تحلیلی و بحث انتقادی: واسازی سازوکارهای قدرت/ دانش در آکادمی و نهاد علوم انسانی

تحلیل حاضر نشان می‌دهد که نهاد علم، برخلاف تصور آن از خود به عنوان نهادی تنها رهایی‌بخش و روشنگر، می‌تواند به مثابه یک دیسپوزیتیف پیچیده برای تثبیت هنجارها و طرد برخی بدیل‌های معرفتی عمل کند. این بخش در پنج محور انتقادی تنظیم شده است:

۱. توهم بی‌طرفی معرفت‌شناختی و استیلای پوزیتیویسم به مثابه فناوری قدرت

نخستین یافته انتقادی این پژوهش، واسازی ادعای «عینیت» و «بی‌طرفی» در علوم انسانی است. از منظر تبارشناسانه، غلبه رویکردهای کمی و سنجش‌محور در برخی حوزه‌های علوم انسانی را نمی‌توان تنها یک انتخاب روش‌شناختی خنثی تلقی کرد؛ زیرا این شیوه‌ها، در شرایط تاریخی و نهادی معین، می‌توانند با سازوکارهای طبقه‌بندی، مقایسه، ارزیابی و هنجارسازی پیوند یابند. ابزارهایی مانند آزمون‌های استاندارد، مقیاس‌های سنجش و نظام‌های ارزیابی، هنگامی که در چارچوب نهادهای انضباطی به کار گرفته می‌شوند، تنها به توصیف افراد نمی‌پردازند، بلکه در تعیین معیارهای بهنجاری و مقایسه افراد با این معیارها نیز نقش ایفا می‌کنند (Foucault, 1977: 184). برای مثال، هنگامی که پژوهشگر علوم تربیتی یا روان‌شناس با استفاده از ابزارهای کمی، شاخص‌هایی برای سنجش «هوش»، «بهبودی اجتماعی» یا «پیشرفت تحصیلی» تعیین می‌کند، این شاخص‌ها می‌توانند در فرایند طبقه‌بندی و مقایسه افراد و در شکل‌دهی به تمایزهایی مانند «بهنجار/ نابهنجار» نقش داشته باشند. در چنین

شرایطی، روش‌های سنجش، فراتر از کارکرد توصیفی خود، می‌توانند در تولید و تثبیت هنجارهای خاص مشارکت کنند؛ به‌گونه‌ای که برخی شیوه‌های زیستن، یادگیری و تجربه‌کردن در مقایسه با معیارهای مسلط، کم‌اعتبار یا حاشیه‌ای تلقی شوند. از این منظر، می‌توان نسبت میان سنجش علمی و فرایندهای هنجارسازی را به‌مثابه یکی از ابعاد اعمال قدرت در علوم انسانی تحلیل کرد (Popkewitz, 1998: 29).

۲. داوری هم‌تایان^۱ و نشر آکادمیک در چشم‌انداز قدرت انضباطی

دومین سطح تحلیل انتقادی، متوجه سازوکارهای مشروعیت‌بخشی به دانش، به‌ویژه در فرایند انتشار مقالات و آثار علمی است. در نظام دانشگاهی، داوری هم‌تا، سردبیری مجلات و ضوابط انتشار، سازوکارهایی برای ارزیابی، گزینش و اعتباربخشی به تولیدات علمی به شمار می‌روند. از منظر فوکویی، می‌توان این فرایندهای ارزیابی و نظارت را در نسبت با سازوکارهای انضباطی و هنجارساز تحلیل کرد؛ زیرا آن‌ها، افزون بر سنجش کیفیت آثار، در تعیین معیارهای پذیرفتنی برای تولید و عرضه دانش نیز نقش دارند (Foucault, 1977: 201-208). در این فرایند، داوران و سردبیران، آگاهانه یا ناآگاهانه، درون قواعد و معیارهای پذیرفته‌شده میدان علمی عمل می‌کنند و از طریق پذیرش، اصلاح یا رد آثار، بر حدود گفتمان علمی اثر می‌گذارند.

بوردیو^۲ نیز در تحلیل‌های خود هم‌راستا با فوکو نشان می‌دهد که میدان آکادمیک، میدان مبارزه بر سر تصاحب «سرمایه علمی» است و کسانی که در رأس هرم مجلات قرار دارند، در واقع دروازه‌بانان^۳ وضع موجودند (Bourdieu, 1988: 88). این دروازه‌بانی باعث می‌شود پژوهشگران تازه‌کار و رادیکال، برای کسب مشروعیت (و در نتیجه استخدام، ارتقا و دریافت گرنت^۴)، دست به

^۱. Peer Review

^۲. Bourdieu

^۳. Gatekeepers

^۴. گرنت پژوهشی (Research Grant) بودجه یا کمک‌هزینه‌ای است که یک نهاد علمی، دولتی یا خصوصی برای اجرای یک طرح پژوهشی به پژوهشگر یا گروه پژوهشی اختصاص می‌دهد.

خودسانسوری زده و خود را با چارچوب‌های نظری و روش‌شناختی مورد پسندِ مجلاتِ مسلط تطبیق دهند. این همان مکانیسم سوژه‌سازی است که از طریق آن، ساختار قدرت بدون نیاز به اعمال زور فیزیکی، پژوهشگران را به «سوژه‌هایی رام و مقاد» بدل می‌سازد که خود به بازتولیدکنندگان گفتمان هژمونیک تبدیل می‌شوند.

۳. کالایی‌شدن دانش و دیسپوزیتیف نئولیبرال در علوم انسانی

تحلیل انتقادی این پژوهش نشان می‌دهد که پیوند قدرت/ دانش در دوران معاصر، با منطق نئولیبرالیسم و سرمایه‌داری آکادمیک گره خورده است. لیوتار^۱ در تحلیل وضعیت پست‌مدرن، به مفهوم «پرفورماتیویته»^۲ یا کارآمدی اشاره می‌کند که به خوبی مکمل نظریه فوکو است. در دانشگاه امروز، ملاک مشروعیت دانش علوم انسانی، دیگر «کشف حقیقت» یا «رسالت‌رهای بخش» نیست، بلکه «قابلیت تبدیل شدن به ارزش مبادله‌ای» و «تولید بازدهی» است (Lyotard, 1984:47).

شاخص‌هایی مانند اچ ایندکس^۳، ضریب تأثیر^۴ و رتبه‌بندی‌های جهانی دانشگاه‌ها مانند کیو اس و تایمز، شبکه‌های جدید قدرت هستند. این شاخص‌ها، دانشمندان علوم انسانی را به «کارآفرینان علمی» تقلیل داده‌اند که درگیر مسابقه بی‌پایان تولید مقاله هستند (Ball, 2012:18). در این رژیم جدید حقیقت، دانشی که نتواند ارزش و کارآمدی خود را از طریق مقالات پُر استناد و جذب گرنت‌های پژوهشی توجیه کند، در معرض برجسب «دانش بی‌فایده» و حاشیه‌نشینی در نظام دانشگاهی قرار می‌گیرد. این وضعیت، به‌ویژه در حوزه‌هایی مانند مطالعات زنان، جامعه‌شناسی انتقادی و فلسفه آموزش، می‌تواند به کم‌رنگ‌شدن و به حاشیه رفتن پژوهش‌های کیفی، عمیق و زمان‌بر بینجامد؛ پژوهش‌هایی که هدفشان نه تنها انباشت شاخص‌های کمی و تقویت رزومه دانشگاهی، بلکه فهم و ایجاد تغییرات بنیادین اجتماعی است.

1. Jean-François Lyotard

2. Performativity (عملکرد قابل سنجش)

3. H-Index

4. Impact Factor

۴. قدرت پداگوژیک و مقاومت: رهایی «دانش‌های تحت انقیاد» از طریق آموزش انتقادی

در نهایت، اگر علوم انسانی نهادی برای اعمال قدرت است، آیا راهی برای رهایی وجود دارد؟ پاسخ فوکو در مفهوم «مقاومت» و بازگشت به «دانش‌های تحت انقیاد» نهفته است. قدرت از نگاه فوکو یک‌سویه نیست؛ هر جا که قدرت هست، مقاومت نیز هست^۱ (Foucault, 1980: 142).

در حوزه آموزش و علوم تربیتی، که یکی از مهم‌ترین میدان‌های تولید سوژه در علوم انسانی به شمار می‌رود، شیوه‌های سنتی سنجش، از جمله آزمون‌های استاندارد و نمره‌محور، می‌توانند به مثابه ابزارهایی از قدرت انضباطی عمل کنند که از طریق رده‌بندی، مقایسه و تفکیک، به شکل‌دهی و تنظیم رفتار و عملکرد دانش‌آموزان می‌پردازند. در مقابل، رویکردهایی مانند فلسفه برای کودکان^۲ و شیوه‌های ارزشیابی توصیفی و مستمر، با فاصله گرفتن از منطق تنها رتبه‌بندی و نمره‌محوری، ظرفیت آن را دارند که این الگوهای سلسله‌مراتبی سنجش و تولید حقیقت را به چالش بکشند و زمینه را برای شکل‌گیری شیوه‌های بدیل یادگیری، ارزیابی و سوژگی فراهم کنند.

برخی مؤلفه‌های برنامه فلسفه برای کودکان (فبک)، از جمله حلقه کدوکا^۳ مشارکتی و کاهش تمرکز اقتدار معرفتی معلم، را می‌توان از منظر فوکویی به عنوان ظرفیتی برای بازاندیشی در روابط قدرت آموزشی تحلیل کرد. در چنین فضایی، دانش‌آموز دیگر ابژه‌ای برای ارزیابی انضباطی نیست، بلکه خود به سوژه‌ای فعال و آفرینش‌گر بدل می‌شود. این شیوه‌ها را می‌توان، با استفاده از برخی مفاهیم فوکویی، به مثابه تمرین‌هایی برای بازاندیشی در مناسبات قدرت، عاملیت سوژه و مراقبت از خود تحلیل کرد.

بنابراین، رسالت پژوهشگر انتقادی علوم انسانی در عصر حاضر، تنها انباشت نظریه‌ها نیست، بلکه واسازی مداوم روش‌ها و ساختارهایی است که در پوشش علم، به تولید سلسله‌مراتب اجتماعی و سلطه کمک می‌کنند. پژوهشگر باید با اتخاذ رویکردی تبارشناسانه، به افشای پیوندهای پنهان منافع، نهادها و نظریه‌ها پردازد و راه را برای تولید «دانش‌های بدیل» و رویکردهای توانمندساز به‌ویژه برای

^۱. Where there is power, there is resistance

^۲. Philosophy for Children

^۳. Community of inquiry

گروه‌های به حاشیه‌رانده شده هموار سازد. رویکرد فوکویی علی‌رغم توانمندی بی‌بدیل در واسازی و نشان دادن ردپای منافع و مناسبات سلطه در علوم انسانی، نیازمند تکمیل با رویکردهای هنجاری (برای حفظ اعتبار عقلانیت و صدق)، جامعه‌شناسی میدانی (برای به رسمیت شناختن استقلال نسبی علم) و تحلیل اقتصاد سیاسی (برای لحاظ کردن ساختارهای مادی نابرابری) است تا به دام آنارشیسم معرفتی و خنثی‌سازی ظرفیت‌های رهایی‌بخش علوم انسانی سقوط نکند.

۵. پادگفتمان: دیالکتیک قدرت و افق‌های مقاومت در علوم انسانی

پادگفتمان^۱ یا «گفتمان متقابل» را می‌توان یکی از مفاهیم مهم در تحلیل انتقادی گفتمان و مطالعات فرهنگی دانست که در پیوند با مباحث قدرت، مقاومت و منازعه بر سر معنا شکل گرفته است. این مفهوم، به‌ویژه در خوانش‌های متأثر از اندیشه‌های میشل فوکو و نیز در آثار برخی نظریه‌پردازان گفتمان، مطالعات فرهنگی و پسااستعماری، از جمله ریچارد تردیمن، ادوارد سعید و استوارت هال، برای تحلیل چگونگی شکل‌گیری روایت‌های بدیل در برابر گفتمان‌های مسلط به کار گرفته شده است. در این چارچوب، پادگفتمان را می‌توان مجموعه‌ای از مفاهیم، روایت‌ها و صورت‌های زبانی مقاومت دانست که در برابر گفتمان مسلط شکل می‌گیرد و با به چالش کشیدن معانی، تعاریف و مشروعیت آن، امکان صورت‌بندی و بازنمایی متفاوتی از واقعیت را فراهم می‌کند (Terdiman, 1985: 13).

از منظر فوکویی، گفتمان‌ها تنها ابزارهای خنثای انتقال معنا نیستند، بلکه درون شبکه‌ای از روابط قدرت شکل می‌گیرند و در تعیین حدود امر قابل گفتن، قابل اندیشیدن و قابل پذیرفتن نقش دارند. بااین حال، این امر به معنای یک‌سویه بودن رابطه قدرت و گفتمان نیست؛ زیرا همان شبکه‌های گفتمانی که امکان اعمال قدرت را فراهم می‌کنند، می‌توانند بستر شکل‌گیری مقاومت و تولید صورت‌های بدیل گفتمان نیز باشند. از همین رو، فوکو تأکید می‌کند که در روابط قدرت، امکان مقاومت نیز همواره وجود دارد و مقاومت نه بیرون از روابط قدرت، بلکه درون همین روابط و در نقاط مختلف آن شکل می‌گیرد (Foucault, 1978: 100-101).

^۱. Counter-Discourse

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، از منظر فوکو، قدرت و مقاومت رابطه‌ای متقابل و درهم‌تنیده دارند؛ از این‌رو، مقاومت را نمی‌توان امری بیرون از روابط قدرت دانست. فوکو در این زمینه تصریح می‌کند: «هر جا قدرت هست، مقاومت نیز هست» (Foucault, 1978: 95)؛ بنابراین گفتمان‌ها فقط ابزار سلطه نیستند، بلکه خود زمینه‌ساز ایجاد مقاومت هم می‌شوند. وقتی یک «گفتمان مسلط» طبقه‌بندی‌ها، هنجارها و رژیم حقیقت خاصی را تثبیت می‌کند، گروه‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده و نیروهای مقاومت می‌توانند با بهره‌گیری از ظرفیت‌های گفتمانی موجود، روایت‌ها و صورت‌بندی‌های بدیلی را شکل دهند که تعاریف مسلط از «حقیقت»، «طبیعی بودن» یا «عقلانی بودن» را به چالش می‌کشند و امکان بازشناسی و احیای برخی دانش‌های تحت‌انقیاد و به‌حاشیه‌رانده‌شده را فراهم می‌سازند. از این‌رو، خوانش تقلیل‌گرایانه از تبارشناسی فوکو ممکن است علوم انسانی را تنها دستگاهی برای بازتولید «بدن‌های رام» و شکل‌دهی به سوژه‌های هنجارپذیر بداند؛ حال آنکه از دیدگاه فوکویی، قدرت و مقاومت همواره در پیوند با یکدیگر و درون یک میدان رابطه‌ای شکل می‌گیرند. بر این اساس، نهادی که در تولید، تثبیت و اعتباربخشی به رژیم‌های حقیقت نقش دارد، نمی‌توان آن را تنها ابزار بازتولید سلطه دانست؛ زیرا همین نهاد می‌تواند به میدان کشمکش بر سر حقیقت، شکل‌گیری روایت‌های بدیل و دگرگونی روابط قدرت نیز تبدیل شود. از این دیدگاه، دانشگاه و نهاد علم، در کنار نقش خود در تولید و تثبیت برخی صورت‌های دانش، می‌توانند زمینه شکل‌گیری مقاومت‌های معرفتی، بازنگری در دانش‌های مسلط و بازشناسی «دانش‌های تحت‌انقیاد» را نیز فراهم کنند. بنابراین، مقاومت معرفتی نه در بیرون از میدان قدرت، بلکه در درون شبکه‌های تولید و اعتباربخشی دانش شکل می‌گیرد و می‌تواند به تغییر در شیوه‌های تعریف حقیقت، اعتباربخشی به دانش و تعیین مرز میان دانش معتبر و دانش طردشده بینجامد (Foucault, 1980: 81-82).

پادگفتمان از طریق فعال‌سازی سازوکارهای متمایز انتقادی عمل می‌کند که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به «بازتعریف نشانه‌ای و معنایی واژگان» اشاره کرد؛ سازوکاری که در آن، برچسب‌ها و تعبیر تحقیرآمیزِ برساخته توسط قدرت مسلط، بازپس گرفته شده و به مفاهیمی اعتراضی و نمادهایی برای مقاومت و هویت‌بخشی بدل می‌شوند (Mills, 2003: 60). افزون بر این، پادگفتمان با «برملا ساختن

پیش فرض‌های بنیادین»، نشان می‌دهد آنچه گفتمان مسلط تحت عنوان گزاره‌های «علمی»، «بی‌طرف» یا «بدیهی» صورت‌بندی می‌کند، در واقع برآمده از منافع سیاسی و مناسبات پنهان قدرت است (Terdiman, 1985: 13). این فرایند از رهگذر خلق «روایت‌های جایگزین» و تاریخ‌نگاری از پایین به بالا تعمیق می‌یابد؛ بدین‌معنا که پدیده‌ها و رویدادهای تاریخی از منظر فرودستان، زنان، اقلیت‌ها و سوژه‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده و تحت‌انقیاد بازخوانی و بازنمایی می‌شوند (Foucault, 2003: 7).

این منطق مقاومت در ساحت‌های گوناگون اجتماعی و معرفتی نمودهای انضمامی و متعددی دارد. در قلمرو تعلیم و تربیت، در تقابل با گفتمان مسلط آموزش سنتی و معلم‌محور که بر پایه انتقال یک‌سویه دانش، الگوی بانکی و تربیت «بدن‌های رام» بنا شده است (Foucault, 1977: 136) پادگفتمان «کندوکاو فلسفی» و رویکرد «فلسفه برای کودکان» سر بر می‌آورد؛ رویکردی که انحصار اقتدارگرایانه معلم را شالوده‌شکنی کرده و با بازتعریف کلاس درس به‌مثابه «حلقه کندوکاو مشارکتی»، زمینه را برای بازتولید تفکر نقاد و عاملیت سوژه فراهم می‌سازد (Lipman, 2003: 83). در فضای مجازی و زیست‌بوم رسانه‌های دیجیتال نیز در برابر هژمونی جریان اصلی رسانه‌ها و دستور کارهای تحمیل‌شده از سوی الگوریتم‌های سرمایه‌داری کلان‌داده (Zuboff, 2019: 18)، پادگفتمان‌ها در قالب پویش‌ها، هشتک‌ها و تولید محتوای خرد کاربران تجلی می‌یابند تا صداهاى خاموش‌شده را بازتاب داده و تجربیات زیسته حاشیه‌ای را علیه ساختارهای مسلط قدرت به کار گیرند. همچنین در ساحت تاریخ‌نگاری و مطالعات فرهنگی، در واکنش به گفتمان شرق‌شناسی اروپا محور که شرق را منفعل، خردگریز و نیازمند قیمومیت تمدنی بازنمایی می‌کرد نقد پسااستعماری (همچون پروژه فکری ادوارد سعید) در هیئت یک پادگفتمان بنیادین، نشان داد که این قبیل تصویرسازی‌ها به گونه مستقیم از اراده معطوف به سلطه و تسخیر سرچشمه می‌گیرند (Said, 1978: 3).

بنابراین، اگر گفتمان مسلط همواره درصدد تعیین آن باشد که چه چیزی درست است، چه کسی صلاحیت سخن گفتن دارد و مرزهای هنجار کجاست، پادگفتمان تلاشی است پویا و بنیادین برای شکستن این انحصار معرفتی و گشودن امکانی برای «جور دیگری

اندیشیدن و زیستن» (Foucault, 1985:8). بر این اساس، علوم انسانی تنها ماشین انقیاد و تثبیت سلطه نیست، بلکه به گونه دقیق همان میدانی است که ابزار مقاومت و صورت‌بندی نظری‌رهایی را مهیا می‌سازد؛ میدانی که در آن، پژوهشگر انتقادی با کاربست روش‌های واسازانه و تبارشناسانه می‌تواند مشروعیت‌بخشی طبیعی‌انگارانه به رژیم‌های حقیقت موجود را واسازی کرده و از رهگذر تولید پادگفتمان، افق‌های نوینی را برای عاملیت‌مندی سوژه‌ها و رهایی در ساختار معرفتی مدرن بگشاید (Foucault, 1978: 95-96).

بحث و نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با بهره‌گیری از حساسیت تبارشناختی فوکو نشان داد که فرایند تولید و مشروعیت‌بخشی به دانش در علوم انسانی، جریان ناب، خنثی و مستقل از مناسبات قدرت نیست؛ بلکه درهم‌تنیده با «دیسپوزیتیف‌های نهادی»، «رژیم‌های حقیقت» و مناسبات گفتمانی قدرت شکل می‌گیرد. مقایسه تطبیقی یافته‌های پژوهش با ادبیات پیشین، هم‌پوشانی و هم‌راستایی نتایج را در سطوح تبارشناختی، ساختاری و نهادی نشان می‌دهد؛ با این تفاوت که پژوهش حاضر، در کنار تحلیل سازوکارهای انقیاد، بر امکان عاملیت انتقادی و مقاومت معرفتی نیز تأکید دارد.

در سطح نخست، پژوهش نشان داد که دانش علمی در علوم انسانی در بستر قواعد گفتمانی، روابط قدرت و سازوکارهای نهادی تولید می‌شود. از این منظر، روش‌های کمی، آزمون‌های استاندارد و ابزارهای آماری، افزون بر کارکرد سنجشی، می‌توانند در شرایط تاریخی و نهادی خاص به تعیین هنجار، طبقه‌بندی و به‌حاشیه‌راندن برخی صورت‌های دانش و تجربه منجر شوند. این یافته با پژوهش‌های شاپور (۱۳۸۹) و تاونلی (۱۹۹۳) هم‌خوان است. شاپور نشان داد که روش‌های اثبات‌گرایانه در علوم انسانی مدرن، تنها ابزار کشف حقیقت نیستند، بلکه می‌توانند به زبان عقل سلطه‌گر و ابژه‌ساز انسان تبدیل شوند. تاونلی نیز نشان می‌دهد که سازوکارهای طبقه‌بندی و سنجش، افراد را به ابژه‌های محاسباتی تبدیل کرده و از این طریق به تثبیت اقتدار نهادی یاری می‌رسانند. پژوهش حاضر ضمن تأیید این هم‌راستایی، نشان داد که تعیین مرزهای «نرمال/نابهنجار» در حوزه‌هایی مانند روان‌شناسی و علوم تربیتی می‌تواند در قالب سازوکارهای هنجارساز و انضباطی عمل کند.

در سطح دوم، نتایج پژوهش درباره سازوکارهای نهادی طرد و مشروعیت‌بخشی آکادمیک، از جمله داوری همتا (دوسوکور)، سلسله‌مراتب مجلات و دروازه‌بانی آکادمیک، با یافته‌های دژگاهی (۱۳۸۹)، آزبورن (۲۰۱۵) و پورقربان (۲۰۲۳) هم‌پوشانی دارد. دژگاهی نشان می‌دهد که نظام دانایی مسلط در هر دوره، مرزهای مشروعیت تفکر علمی را تعیین می‌کند و آزبورن نیز مرزبندی‌های رشته‌ای را همچون فناوری‌هایی برای همسو ساختن دانش با عقلانیت هژمونیک تحلیل می‌کند. همچنین، پورقربان بر خنثی نبودن فرایند تولید علم و نقش رژیم‌های حقیقت در انقیاد سوژه‌های دانشگاهی تأکید دارد؛ یافته‌ای که با تحلیل پژوهش حاضر هم‌راستاست و نشان می‌دهد دروازه‌بانی نهادی و فشارهای ناشی از آن می‌توانند از طریق خودسانسوری بر رفتار و انتخاب‌های پژوهشگران اثر بگذارند و آنان را در معرض فرایندهای انضباطی و هنجارساز دانشگاهی قرار دهند.

در سطح سوم، تحلیل پیوند قدرت/دانش با منطق نئولیبرالی و تقلیل معیارهای مشروعیت علوم انسانی از «حقیقت و رهایی» به «پرفورماتیویته و بازدهی اقتصادی»، تحت تأثیر سنجه‌های علم‌سنجی مانند ضریب تأثیر و اچ‌ایندکس، با صورت‌بندی انتقادی بال (۲۰۱۲) هم‌خوان است. بال نشان می‌دهد که سنجه‌های عملکردی می‌توانند پژوهشگران را به سوژه‌هایی خودناظر و خودتنظیم‌گر در فرایند کالایی‌شدن علم تبدیل کنند. با این حال، وجه متمایز پژوهش حاضر آن است که با تکیه بر منطق مقاومت در اندیشه فوکو و بهره‌گیری تکمیلی از مفهوم پادگفتمان، امکان صورت‌بندی افق‌هایی برای عاملیت انتقادی و مقاومت معرفتی را نیز برجسته می‌کند.

خوانش تبارشناختی فوکو الزاماً به دترمینیسم ساختاری یا انفعال سیاسی ختم نمی‌شود؛ زیرا در منطق فوکویی، قدرت همواره با امکان مقاومت همراه است و «هر جا قدرت هست، مقاومت نیز وجود دارد». از این منظر، علوم انسانی صرفاً سازوکار بازتولید انقیاد نیستند، بلکه می‌توانند به میدان نقد، منازعه و تولید روایت‌های بدیل نیز تبدیل شوند. پژوهشگر علوم انسانی با فاصله گرفتن از ادعای بی‌طرفی مطلق می‌تواند از جایگاه «روشنفکر جهان‌شمول» به «روشنفکر ویژه/انضمامی» گذار کند و از طریق بازتعریف واژگان، آشکارسازی سازوکارهای طرد و صورت‌بندی دانش‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده، در نقد رژیم‌های حقیقت مسلط مشارکت کند.

در این چارچوب، مصادیقی همچون پداگوژی انتقادی، حلقه‌های کندوکاو در «برنامه فلسفه برای کودکان» و روش‌شناسی‌های کیفی و مشارکت‌محور را می‌توان نمونه‌هایی از تلاش برای ایجاد فضاهای بدیل معرفتی دانست که امکان بازاندیشی در سلسله‌مراتب و شیوه‌های تثبیت‌شده تولید دانش را فراهم می‌کنند. از این منظر، مقاومت معرفتی نه به معنای نفی علم، بلکه به معنای نقد سازوکارهایی است که برخی اشکال دانش را طبیعی، بدیهی و مشروع و برخی دیگر را حاشیه‌ای یا نامعتبر می‌سازند. در نهایت، رهایی‌بخشی در علوم انسانی را می‌توان در گرو فاصله گرفتن انتقادی از فرایندهای ابژه‌سازی و هنجارسازی و گشودن امکان «گونه‌ای دیگر اندیشیدن» در برابر عقلانیت‌ها و دیسپوزیтив‌های مسلط دانست. بنابراین، تبارشناسی علوم انسانی در پی نفی علم نیست؛ بلکه سازوکارهایی را به پرسش می‌گیرد که در شرایط تاریخی و نهادی خاص، به نام علم، برخی روابط قدرت و صورت‌های خاصی از حقیقت را تثبیت و مشروعیت می‌بخشند. از این منظر، علوم انسانی می‌توانند هم در بازتولید روابط قدرت مشارکت کنند و هم به میدان منازعه، نقد و مقاومت معرفتی تبدیل شوند؛ و همین دوگانگی، امکان احیای آن‌ها به مثابه عرصه‌ای برای تفکر نقاد، مقاومت خلاق و گشودن امکان‌های تازه برای عاملیت سوژه انسانی را فراهم می‌کند.

منابع

- بهرامی، محمدحسین، و محمدی، اصغر. (۱۴۰۳). تحلیل نظری گفتمان قدرت و دانش در اندیشه میشل فوکو. در هفتمین همایش بین‌المللی روان‌شناسی، علوم تربیتی و مطالعات اجتماعی، همدان.
- بهیان، شاپور. (۱۳۸۹). روش‌شناسی میشل فوکو. علوم اجتماعی، ۴(۸)، ۲۱-۱.
- حاجلی، علی. (۱۳۹۵). فوکو، گفتمان، تحلیل گفتمان. فصلنامه انجمن ایرانی مطالعات فرهنگی و ارتباطات، ۱۲ (۴۲)، ۶۳-۸۷.
- حقیقی، شاهرخ. (۱۳۹۳). گذار از مدرنیته (چاپ ششم). نشر آگه.
- دژگاهی، صغری. (۱۳۸۹). دیرینه‌شناسی؛ راهبردی کیفی در تحقیقات علوم انسانی. روش‌شناسی علوم انسانی، ۱۶ (۶۳)، ۱۱۷-۱۳۴.

جوادی، محسن، منفرد، مهدی، و صادقی‌نژاد سربیدی، علی. (۱۴۰۴). نقش قدرت در تولید دانش از منظر میشل فوکو و علامه طباطبائی. *دوفصلنامه پژوهش‌های عقلی نوین*، ۱۰(۲۰)، ۹۹-۱۲۱.

صالحی‌زاده، عبدالهادی. (۱۳۹۰). درآمدی بر تحلیل گفتمان میشل فوکو. *نشریه معرفت فرهنگی/اجتماعی*، ۲(۳)، ۱۱۳-۱۴۱.

نوری، مرتضی. (۱۴۰۱). روشنگری و سلطه: نقدی بر تحلیل‌های فوکو از گفتمان رهایی‌بخش روشنگری. *نشریه پژوهش‌های فلسفی دانشگاه تبریز*، ۱۶(۳۸)، ۸۳۸-۸۶۸.

Ball, S. J. (2012). Performativity, commodification and commitment: An I-spy guide to the neoliberal university. *British Journal of Educational Studies*, 60(1), 17-28.

Bourdieu, P. (1988). *Homo academicus* (P. Collier, Trans.). Stanford University Press.

Eribon, D. (1991). *Michel Foucault* (B. Wing, Trans.). Harvard University Press.

Foucault, M. (1970). *The order of things: An archaeology of the human sciences*. Pantheon Books.

Foucault, M. (1977). *Discipline and punish: The birth of the prison* (A. Sheridan, Trans.). Pantheon Books.

Foucault, M. (1978). *The history of sexuality, Vol. 1: An introduction* (R. Hurley, Trans.). Pantheon Books. (Original work published 1976)

Foucault, M. (1980). *Power/knowledge: Selected interviews and other writings, 1972-1977* (C. Gordon, Ed.). Pantheon Books.

Foucault, M. (1981). The order of discourse. In R. Young (Ed.), *Untying the text: A post-structuralist reader* (I. McLeod, Trans., pp. 48-78). Routledge & Kegan Paul.

Foucault, M. (1982). The subject and power. *Critical Inquiry*, 8(4), 777-795. <https://doi.org/10.1086/656305>.

Foucault, M. (1985). *The use of pleasure: The history of sexuality, Vol. 2* (R. Hurley, Trans.). Vintage Books.

Foucault, M. (2003). *Society must be defended: Lectures at the Collège de France, 1975-76* (D. Macey, Trans.). Picador.

Gutting, G., & Oksala, J. (2022). Michel Foucault. In E. N. Zalta & U. Nodelman (Eds.), *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Fall 2022 ed.). Metaphysics Research Lab, Stanford University.

Hall, S. (2001). The work of representation. In S. Hall (Ed.), *Representation: Cultural representations and signifying practices* (pp. 13–74). SAGE Publications/Open University.

Lipman, M. (2003). *Thinking in education* (2nd ed.). Cambridge University Press.

Liotard, J.-F. (1984). *The postmodern condition: A report on knowledge* (G. Bennington & B. Massumi, Trans.). University of Minnesota Press.

Macey, D. (1993). *The lives of Michel Foucault*. Pantheon Books.

Mills, S. (2003). *Michel Foucault*. Routledge. <https://doi.org/10.4324/9780203380437>

Osborne, P. (2015). Problematizing disciplinarity, transdisciplinary problematics. *Theory, Culture & Society*, 32(5–6), 3–35. <https://doi.org/10.1177/0263276415592245>

Poorghorban, Y. (2023). On Michel Foucault: Power/knowledge, discourse, and subjectivity. *OKARA: Jurnal Bahasa dan Sastra*, 17(2), 318–328. <https://doi.org/10.19105/ojbs.v17i2.9749>

Popkewitz, T. S. (1998). *Struggling for the soul: The politics of schooling and the construction of the teacher*. Teachers College Press.

Rabinow, P. (Ed.). (1984). *The Foucault reader*. Pantheon Books.

Said, E. W. (1978). *Orientalism*. Pantheon Books.

Terdiman, R. (1985). *Discourse/counter-discourse: The theory and practice of symbolic resistance in nineteenth-century France*. Cornell University Press.

Townley, B. (1993). Foucault, power/knowledge, and its relevance for human resource management. *The Academy of Management Review*, 18(3), 518–545. <https://doi.org/10.5465/amr.1993.9309035149>

Zuboff, S. (2019). *The age of surveillance capitalism: The fight for a human future at the new frontier of power*. PublicAffairs.

تاریخچه مقاله: دریافت: ۱۴۰۵ / ۰۲ / ۳۰ | بازنگری: ۱۴۰۵ / ۰۴ / ۲۰ | پذیرش: ۱۴۰۵ / ۰۶ / ۰۳

گفتمان قدرت و برساختِ حقیقت در حقوق بشر

عطیه رضوی^۱

چکیده

این مقاله به بررسی انتقادی نسبت میان گفتمان قدرت و حقوق بشر با تمرکز بر سازوکارهای تولید حقیقت و مشروعیت در نظریه‌های معاصر می‌پردازد. مسئله اصلی پژوهش این است که چگونه گفتمان‌ها از طریق تولید دانش و صورت‌بندی حقیقت، به شکل‌گیری و تثبیت نظام‌های حقوق بشری و مشروعیت سیاسی آن‌ها کمک می‌کنند. هدف پژوهش ارائه چارچوب تلفیقی برای تحلیل گفتمان حقوق بشر در پیوند با نظریه‌های قدرت، هژمونی و حکومت‌مندی است. روش پژوهش کیفی و مبتنی بر تحلیل اسنادی با رویکرد تفسیری-انتقادی است و در آن متون کلاسیک و معاصر در حوزه گفتمان قدرت و حقوق بشر به صورت مفهومی تحلیل شده‌اند. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که گفتمان‌ها از طریق تولید «رژیم‌های حقیقت» در نهادهای دانشی و رسانه‌ای، به تثبیت مشروعیت حقوق بشر

^۱. کارشناس ارشد حقوق بشر

کمک می‌کنند. همچنین فرایندهای سوژه‌سازی، همچون برساخت برخی موقعیت‌های هویتی مانند «پناهجو»، در بازتعریف کنش‌های سیاسی و سیاست‌گذاری نقش دارند. در ادامه، مشخص می‌شود که در عصر دیجیتال، فناوری‌های داده‌محور و نظارت الگوریتمی اشکال نوینی از قدرت و کنترل را ایجاد کرده‌اند که مرز میان حفاظت از حقوق و اعمال نظارت را پیچیده‌تر می‌سازند. در نتیجه، حقوق بشر همزمان به مثابه مکانیزم محدودسازی سلطه و سازوکاری برای حکمرانی و مشروعیت‌بخشی سیاسی عمل می‌کند. در نهایت، پژوهش بر این نکته تأکید دارد که حقوق بشر نه حقیقت ثابت، بلکه میدان گفتمانی است که میان سلطه و امکان‌های رهایی‌بخش در نوسان قرار دارد و همواره در معرض بازتعریف نظری و اجتماعی است.

واژگان کلیدی: گفتمان قدرت، حقوق بشر، دانش، حقیقت، هژمونی، حکومت‌مندی، مقاومت،

مشروعیت

مقدمه

حقوق بشر به‌عنوان یکی از بنیان‌های هنجاری نظم حقوقی و سیاسی مدرن، در سطح بین‌المللی به‌مثابه مجموعه‌ای از اصول جهان‌شمول در باب کرامت انسانی، آزادی، برابری و منع تبعیض صورت‌بندی شده است. این اصول در اسناد بنیادینی همچون اعلامیه جهانی حقوق بشر تثبیت شده‌اند و در نظام‌های حقوقی ملی و بین‌المللی به‌عنوان معیارهای مشروعیت سیاسی به کار گرفته می‌شوند. با این حال، تحلیل‌های انتقادی معاصر، نشان می‌دهند که حقوق بشر نه یک ساختار هنجاری خنثی، بلکه «نظام گفتمانی» است که در آن معنا، حقیقت و مشروعیت سیاسی در شبکه‌ای از روابط قدرت شکل می‌گیرد. در واقع، همسو با دیدگاه میشل فوکو مبنی بر اینکه «قدرت در سراسر جامعه جریان دارد و نقش مولد ایفا می‌کند» (دری‌فوس، ۱۳۷۶: ۳۹۲)، می‌توان حقوق بشر را سازوکاری دانست که از طریق آن، حقیقت و مناسبات قدرت تولید و بازتولید می‌شوند.

در این چارچوب، گفتمان نه تنها بازتاب‌دهنده واقعیت اجتماعی، بلکه سازنده آن است. به بیان دیگر، آنچه به‌عنوان «حقیقت حقوق بشری» شناخته می‌شود، در فرآیندهای نهادی، زبانی و دانشی شکل می‌گیرد که به گونه مستقیم با ساختارهای قدرت در ارتباط‌اند. بنابراین، حقوق بشر را می‌توان بخشی از سازوکار تولید نظم اجتماعی و سیاسی در جهان معاصر دانست.

در نظریه‌های انتقادی، «قدرت نه به‌عنوان یک ابزار صرف سرکوب، بلکه به‌عنوان شبکه‌ای تولیدکننده در نظر گرفته می‌شود که دانش، سوژه و حقیقت را شکل می‌دهد» (Foucault, 1979: 178). بر این

اساس، حقوق بشر نیز در درون همین شبکه عمل می‌کند و نمی‌توان آن را بیرون از مناسبات قدرت تحلیل کرد.

از سوی دیگر، در نظریه هژمونی آنتونیو گرامشی^۱، «سلطه سیاسی تنها مبتنی بر زور نیست، بلکه بر تولید رضایت و درونی‌سازی نظم اجتماعی در سطح جامعه مدنی استوار است» (Gramsci, 1971: 12). در این معنا، گفتمان حقوق بشر می‌تواند به عنوان یکی از سازوکارهای هژمونیک عمل کند که برخی ارزش‌ها را طبیعی، بدیهی و جهان‌شمول جلوه می‌دهد.

همچنین در رویکرد ارنستو لاکلاو^۲ و شانتال موفه^۳، معنا و هویت‌های اجتماعی همواره در میدان نزاع گفتمانی شکل می‌گیرند و هیچ‌گاه به ثبات کامل و نهایی دست نمی‌یابند. به باور آنان، «تثبیت معنا هرگز کامل و نهایی نیست؛ زیرا عرصه اجتماعی همواره گشوده و در معرض ظهور معانی بدیل است و هر گفتمان با امکان بازمفصل‌بندی و بازتعریف مواجه می‌شود» (Laclau & Mouffe, 1985: 100). از این منظر، مفاهیمی چون «حق»، «انسان» و «عدالت» دارای معنای ثابت و فراتاریخی نیستند، بلکه در بستر منازعات سیاسی و اجتماعی پیوسته بازتعریف می‌شوند. در نتیجه، حقوق بشر نیز نه عرصه‌ای با معانی تثبیت‌شده، بلکه میدان نزاع‌مند برای رقابت بر سر تعریف، تفسیر و تثبیت موقت مفاهیم و هنجارهای اجتماعی است.

در این میان، تحلیل انتقادی گفتمان نورمن فرکلاف^۴ نیز نشان می‌دهد که زبان نه ابزار خنثی برای انتقال معنا، بلکه بخشی از فرایند تولید و بازتولید ساختارهای قدرت است. از این منظر، «ابژه‌های موجود در جهان فیزیکی، افراد، روابط قدرت و نهادها، همگی عناصر به هم پیوسته‌ای هستند که در چارچوب کنش اجتماعی یا پراکسیس عمل می‌کنند و فهم آن‌ها تنها از طریق تحلیل روابط متقابل‌شان ممکن است» (Fairclough, 2010: 3). بنابراین، گفتمان حقوق بشر باید در سطحی تحلیل شود که در آن زبان، نهاد و قدرت به صورت هم‌زمان و درهم‌تنیده عمل می‌کنند. بر این اساس، مسئله اصلی این پژوهش بررسی رابطه دوگانه و پارادوکسیکال میان گفتمان حقوق بشر و ساختارهای قدرت است.

این رابطه از یک سو امکان محدودسازی سلطه و دفاع از کرامت انسانی را فراهم می‌سازد و از سوی دیگر، در بستر نهادهای بین‌المللی و سازوکارهای حکمرانی جهانی، در تولید مشروعیت سیاسی و بازتولید نظم‌های قدرت نقش ایفا می‌کند. بنابراین، هدف این مقاله نه نفی حقوق بشر، بلکه تحلیل

1. Antonio Gramsci (1891 - 1937)

2. Ernesto Laclau (1935 - 2014)

3. Chantal Mouffe (1943-)

4. Norman Fairclough (1941 -)

انتقادی سازوکارهای تولید حقیقت در آن است؛ به گونه‌ای که بتوان هم ظرفیت‌های رهایی‌بخش و نیز کارکردهای انضباطی آن را به صورت هم‌زمان درک کرد.

۱. مبانی نظری و پیشینه پژوهش

ادبیات نظری معاصر در حوزه قدرت، گفتمان و حقوق بشر نشان می‌دهد که تحلیل این پدیده‌ها بدون توجه به سازوکارهای تولید معنا، رژیم‌های دانش و اشکال نوین حکمرانی، تقلیل‌گرایانه خواهد بود. در رویکردهای انتقادی، نقطه مشترک بنیادین آن است که واقعیت اجتماعی نه به عنوان امر پیش‌داده، بلکه به مثابه برساخته‌ای گفتمانی فهم می‌شود که در آن قدرت نه در حاشیه، بلکه در درون فرایند تولید معنا عمل می‌کند.

در سنت فوکویی، مفهوم «قدرت/دانش»^۱ نشان می‌دهد که دانش همواره درون شبکه‌ای از مناسبات قدرت تولید و تثبیت می‌شود و هیچ صورت خنثی و بیرونی از حقیقت وجود ندارد. در نظارت و تنبیه^۲ و نیز آثار متأخر او درباره حکومت‌مندی^۳، فوکو نشان می‌دهد که «رژیم‌های حقیقت» از طریق «دستگاه‌های انضباطی» (Foucault, 1979: 178) و سازوکارهای تنظیم‌گر شکل می‌گیرند؛ نهادهایی مانند زندان، بیمارستان، مدرسه و دستگاه‌های اداری که نه تنها ابزار کنترل، بلکه ماشین‌های تولید سوژه و هنجار هستند. در این چارچوب، سوژه انسانی نه پیش از قدرت، بلکه درون آن ساخته می‌شود.

در امتداد این تحلیل، پژوهش‌های جدید در حوزه حکومت‌مندی نیز نشان می‌دهند که منطق قدرت در دوران معاصر، از ساختارهای نهادی و انضباطی کلاسیک فاصله گرفته و به سمت الگوهای «پسادولتی» و «شبکه‌ای» حرکت کرده است؛ فضایی که در آن، سازوکارهای اعمال قدرت از طریق مدیریت داده‌ها، الگوریتم‌ها، استانداردسازی و شاخص‌سازی‌های جهانی بازتعریف می‌شوند.

در این گذار ساختاری، شاهد یک جابه‌جایی در ماهیت هزینه‌های پیشرفت هستیم؛ چنان‌که زوبوف^۴ هشدار می‌دهد:

همان گونه که تمدن صنعتی به بهای تخریب طبیعت شکوفا شد و تداوم آن، هستی سیاره را به مخاطره انداخت، تمدن اطلاعاتی کنونی نیز که توسط سرمایه‌داری نظارتی بنا شده است، به بهای قربانی کردن "طبیعت انسانی" رشد می‌کند و هستی انسانی به مخاطره می‌اندازد، روندی که به‌ویژه ظرفیت‌های

^۱. power/ knowledge

^۲. *Discipline and Punish: The Birth of the Prison*, 1975

^۳. governmentality

^۴. Shoshanna Zuboff (1951)

بنیادین مرتبط با خودتعیینی و استقلال اخلاقی را هدف گرفته است؛ همان مؤلفه‌هایی که برای بقای هر جامعه دموکراتیکی ضروری هستند (Zuboff, 2019: 326).

در چنین وضعیتی، حقیقت دیگر نه تنها در انحصار نهادهای سستی، بلکه در متن پلتفرم‌های دیجیتال و نظام‌های داده‌محور تولید و بازتولید می‌شود و مرز میان قدرت و حقیقت در اتمسفر الگوریتم‌ها درهم می‌آمیزد.

بر این اساس، حقوق بشر را می‌توان نه تنها مجموعه‌ای از اصول هنجاری، بلکه به مثابه بخشی از «رژیم جهانی حقیقت» تحلیل کرد؛ رژیمی که تعیین می‌کند چه چیزی نقض حق محسوب می‌شود، چه کسی در جایگاه قربانی قرار می‌گیرد، و کدام نهاد یا دولت واجد مشروعیت اخلاقی و سیاسی است. این بدان معناست که حقوق بشر در درون منطق قدرت جهانی عمل می‌کند، نه بیرون از آن، و در بسیاری موارد به میکانیزم تنظیم‌گری^۱ و مشروعیت‌بخشی^۲ در سطح بین‌المللی تبدیل می‌شود.

در سطح کلان، بازخوانی انتقادی حقوق بین‌الملل، پرده از حقیقت بنیادین برمی‌دارد: حقوق بشر نه یک منظومه اخلاقی انتزاعی و خنثی، بلکه معمار پنهان «قدرت جهانی» است. در این ساحت، مفهوم تأمل‌برانگیز «جهان‌شمولی» به شکل گریزناپذیر با تبارشناسی مدرنیته غربی گره خورده است؛ گویی این استانداردها، بازتاب خیر مطلق نیستند، بلکه بازتولیدکننده سلسله‌مراتب تاریخی قدرت‌اند که در جامعه «هنجارهای جهانی» عرضه می‌شوند.

در همین راستا، منتقدانی چون ماکائو موتوا^۳ با به چالش کشیدن این تقارن نابرابر، بر لزوم گسست از انحصار معرفتی غرب تأکید می‌ورزند؛ چرا که به باور او: «تنها زمانی که گروه‌های فرودست و حاشیه‌رانده‌شده، نه به مثابه سوژه‌های منفعل حمایت، بلکه به مثابه کنشگران فعال در فرایند استانداردگذاری سهمیم باشند، می‌توان به تثبیت مشروعیت حقیقی برای حقوق بشر امیدوار بود» (Dhawan, 2017: 4). این نقد، به گونه مستقیم به سازوکار زبانی حاکم بر این جنبش اشاره دارد؛ در حقیقت:

زیرمتن حقوق بشر، روایت کلان است که در پس زبان به‌ظاهر خنثی و جهان‌شمول این گفتمان پنهان شده است. برای نمونه، منشور سازمان ملل متحد مأموریت خود را «تجدید ایمان به حقوق اساسی بشر، کرامت و ارزش فرد انسانی، و حقوق برابر مردان و زنان و ملت‌های بزرگ و کوچک» برمی‌شمارد؛ آرمانی که بی‌تردید والا است، اما پرسش

^۱. regulation

^۲. legitimization

^۳. Makau W. Mutua (born 1958)

اینجاست که این اصطلاحات به گونه دقیق به چه معنایند؟ در واقع، این تعابیر بیش از آنکه روشنگر باشند، معنا را در هاله‌ای از ابهام پنهان می‌کنند (Mutua, 2001: 206).

همین ابهام نهادینه شده، موجب بروز چالش‌های نظری عمیق‌تری می‌شود که در راستای بسط این نگاه پس‌استعماری، بهره‌گیری از رویکرد اینترسکشنالیتی^۱ (تقاطع‌گرایانه) ضرورت بازنگری در سوژه‌سازی گفتمان حقوق بشر را بیش از پیش آشکار می‌سازد. حقوق بشر کلاسیک، به واسطه اتکا به همین مفهوم «انسان انتزاعی» در منشور، ناخواسته از پیوندهای پیچیده قدرتی که در هویت‌های متقاطع فردی ریشه دارند، غفلت ورزیده است.

در حالی که اسناد بین‌المللی بیشتر با زبان خنثی و جهان‌شمول، سوژه‌ها را در قالب‌های یک‌دست «قربانی» یا «پناهجو» صورت‌بندی می‌کنند، نظریه تقاطع‌گرایی نشان می‌دهد که تجربه زیسته گروه‌های حاشیه‌رانده شده، نه محصول یک عامل واحد، بلکه حاصل تلاقی هم‌زمان نظام‌های سرکوب (مانند جنسیت، طبقه، نژاد و ملیت) است. برای نمونه، وضعیت یک «زن پناهجوی جنوب جهانی»، تنها ذیل دسته‌بندی‌های حقوقی پناهندگی تعریف نمی‌شود؛ بلکه رنج او محصول تقاطع میان تبعیض‌های جنسیتی، نژادپرستی ساختاری در کشورهای مقصد و موقعیت طبقاتی او در نظام اقتصاد جهانی است. بنابراین، تحلیل گفتمان حقوق بشر بدون توجه به این اصل راهنما که «نظام‌های سلطه به صورت رابطه‌مند در حوزه‌های ساختاری، فرهنگی، انضباطی و میان‌فردی عمل می‌کنند» (Collins & Bilge, 2016: 29)، به بازتولید همان الگوهای قدرت استعماری منجر می‌شود. از این رو، گذار از انحصار معرفتی غرب مستلزم آن است که گفتمان حقوق بشر، به جای حذف تفاوت‌های هویتی، «تقاطع‌های سرکوب» را به مثابه کانون‌های اصلی مطالبه‌گری و مقاومت سیاسی به رسمیت بشناسد.

در این چارچوب، حقوق بشر را می‌توان به عنوان عرصه‌ای تنش‌زا در نظر گرفت که واجد کارکرد دوگانه است: از یک سو ابزاری برای مقابله با استبداد و حامل آرمان‌های رهایی‌بخش، و از سوی دیگر سازوکاری انضباطی برای مدیریت جهانی، مشروعیت‌بخشی به مداخلات و تثبیت نظم لیبرال. بدین ترتیب، حقوق بشر به جای آن‌که تنها نقطه پایان منازعات انسانی باشد، به «میدان گفتمانی» ای تبدیل می‌شود که در آن میان سودای رهایی و منطق سلطه، دیالکتیک مداوم جریان دارد.

در همین راستا، مداخلات حقوق بشری در کشورهای نظیر افغانستان و لیبیا نشان می‌دهد که چگونه گفتمان‌های مسلط، با نادیده گرفتن لایه‌های پیچیده‌ی قدرت و فروکاست تجربه‌های بومی به

^۱. intersectionality

«استانداردهای تک‌ساحتی حقوق بشری» در گزارش‌های رسمی بین‌المللی، به ابزاری برای مدیریت سیاسی و مشروعیت‌بخشی به نظم لیبرال تبدیل می‌شوند.

از سوی دیگر، نظریه‌های پسااستعماری و مطالعات انتقادی توسعه تأکید دارند که گفتمان حقوق بشر می‌تواند به بازتولید سلسله‌مراتب معرفتی میان «شمال» و «جنوب» جهانی بینجامد؛ زیرا با نادیده گرفتن زمینه‌های تاریخی و تنوع زیست‌بوم‌های غیرغربی، نوعی «نوسازی» را القا می‌کند که نه برخاسته از بطن جوامع، بلکه وارداتی و سلسله‌مراتبی است؛ وضعیتی که مؤید این دیدگاه است که «تغییرات بزرگ نیازمند ارزیابی‌های تازه هستند» (Choi-Fitzpatrick, 2022: 6).

در این میان، ما در دل پارادوکسی قرار داریم که فراروی از آن دشوار است: پارادوکس زیستن در میراثی که هم‌زمان واجد ظرفیت‌های رهایی‌بخش و خصلت‌های نظارت‌گرایانه است. در واقع، آرمان‌های جهان‌شمول حقوق بشر هنگامی که برای ورود به جوامع «در حال گذار» به کار گرفته می‌شوند، اغلب در قالب زبانی از نظارت، انضباط و ارزیابی بازترجمه می‌شوند؛ به‌ویژه زمانی که به ابزارهایی برای سنجش، رتبه‌بندی و اعمال فشار سیاسی در نظام بین‌الملل تبدیل می‌گردند.

در سطح تحلیل گفتمانی، نورمن فرکلاف بر این باور است که گفتمان باید در سه سطح «متنی»، «کنشی» و «اجتماعی» مورد واکاوی قرار گیرد. از دیدگاه او، «گفتمان تنها موجودیتی نیست که بتوانیم آن را به گونه مستقل تعریف کنیم؛ ما تنها از طریق تحلیل مجموعه روابط است که می‌توانیم به درکی از آن برسیم» (Fairclough, 2010: 4)، بر این اساس، گفتمان نه یک ابزار خنثی برای انتقال معنا، بلکه بخشی از فرآیند تولید و بازتولید روابط قدرت است.

در همین چارچوب، گفتمان حقوق بشر هم بازتابی از ساختارهای موجود قدرت است و نیز در بازتولید فعالانه آن‌ها مشارکت دارد. مطالعات انتقادی گفتمان^۱ در این راستا تأکید می‌کند که ایدئولوژی‌ها «از طریق گفتمان، به ابزار مهم برای برقراری و تداوم روابط قدرت نابرابر» تبدیل می‌شوند (Reisigl & Wodak, 2017: 88) و نقش بسزایی در تثبیت نظم‌های هژمونیک ایفا می‌کنند.

در سطح تلفیقی، مطالعات جدید در حوزه «جامعه‌شناسی جهانی»^۲ و «حقوق بشر انتقادی» بر این نکته تأکید دارند که تحلیل حقوق بشر بدون در نظر گرفتن پیوندهای آن با شبکه‌های فراملی قدرت، فناوری‌های نظارتی و اقتصاد سیاسی جهانی امکان‌پذیر نیست. در این چارچوب، حقوق بشر نه تنها به‌عنوان «زبان اخلاقی سیاست جهانی»، بلکه به‌عنوان بخش جدایی‌ناپذیر از «زیرساخت حکمرانی جهانی» نگریسته می‌شود؛ زیرساختی که از طریق شاخص‌ها، استانداردها و نظام‌های ارزیابی، کارکرد یافته و همچنان «بازتاب‌دهنده روابط قدرت است» (DeNardis, 2012: 721).

^۱. Critical Discourse Studies

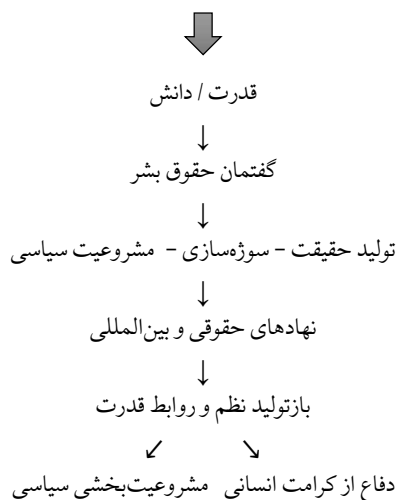
^۲. global sociology

این رویکرد، ما را با پرسش بنیادین مواجه می‌کند که در مرکز تحولات معاصر حقوقی قرار دارد: هنگامی که حقوق بشر از پیش‌فرض‌های کلاسیک خود، یعنی «دولت به مثابه معمار و موضوع اصلی آن، متزع می‌شود، چه سرنوشتی در انتظار این حقوق است؟» (Bhuta & Vallejo, 2024: 1). در واقع، خروج از چارچوب دولت‌محور و نهاده‌ساز حقوق بشر به‌عنوان مبنایی هنجاری برای رژیم‌های حکمرانی جهانی، تنش‌نوینی را ایجاد کرده است که پتانسیل بازتعریف کل نظام بین‌المللی حقوق بشر را دارد.

در مجموع، ادبیات نظری موجود اگرچه از سنت‌های متفاوتی مانند نظریه گفتمان، مارکسیسم انتقادی، پساستعمارگرایی و مطالعات حقوق بین‌الملل انتقادی شکل گرفته است، اما در یک نقطه مشترک قرار دارد: قدرت، عنصر بیرونی در قبال معنا نیست؛ بلکه در بطن فرآیند تولید معنا و دانش تنیده شده است. با این حال، شکاف نظری مهمی همچنان باقی است و آن فقدان یک چارچوب تلفیقی است که بتواند هم‌زمان نظریه‌های فوکو، گرامشی، لاکلائو و موفه و فرکلاف را در پیوند با حکمرانی جهانی، فناوری‌های نوین قدرت و رژیم‌های معاصر حقوق بشر به‌صورت یک مدل تحلیلی منسجم ترکیب کند.

این پژوهش با هدف پر کردن شکافی نظری، نشان می‌دهد که گفتمان حقوق بشر در سطح جهانی هم‌زمان دو کارکرد متضاد اما درهم‌تنیده دارد: از یک سو، تولید امکان‌های رهایی و نقد قدرت، و از سوی دیگر، مشارکت در بازتولید نظم‌های انضباطی، هژمونیک و حکمرانی جهانی؛ تقابلی که ارائه تعریف واحد از آن را ناممکن می‌سازد، چرا که در باب این دست مفاهیم: «ما قادر نیستیم مفاهیمی را که به کار می‌بریم به‌طور دقیق محدود کنیم؛ نه به این دلیل که تعریف واقعی آن‌ها را نمی‌دانیم، بلکه به این دلیل که اصلاً چنین تعریفی برای آن‌ها وجود ندارد» (Wittgenstein, 1991: 25).

مدل مفهومی پژوهش



۳. اهداف و پرسش‌های پژوهش

هدف اصلی این پژوهش، تبیین نسبت میان گفتمان حقوق بشر و صورت‌بندی‌های متکثر قدرت است. در این چارچوب، پژوهش حاضر می‌کوشد سازوکارهایی را بررسی کند که از طریق آن‌ها گفتمان حقوق بشر در فرایند تولید حقیقت، شکل‌دهی به مشروعیت سیاسی و بازتولید نظم‌های اجتماعی و سیاسی نقش ایفا می‌کند. همچنین این مطالعه به دنبال آن است که نشان دهد نهادهای حقوقی و بین‌المللی چگونه در تثبیت معنای مسلط حقوق بشری مشارکت کرده و چگونه این فرایندها در پیوند با گفتمان، به بازتولید روابط قدرت منجر می‌شوند.

بر این اساس، پژوهش حاضر بر این پرسش‌های بنیادین متمرکز است: گفتمان حقوق بشر از چه سازوکارهایی برای تولید و بازتولید حقیقت و مشروعیت بهره می‌گیرد؟ نهادهای حقوقی و بین‌المللی چگونه در تثبیت معنای مسلط و بازتولید نظم‌های قدرت نقش دارند؟ و حقوق بشر تا چه اندازه هم‌زمان می‌تواند واجد ظرفیت‌های رهایی‌بخش و کارکردهای بازتولیدکننده قدرت باشد؟.

۴. روش‌شناسی پژوهش

این نوشتار از منظر روش‌شناختی در زمره پژوهش‌های کیفی انتقادی قرار می‌گیرد. با توجه به ماهیت موضوع، «تحلیل انتقادی گفتمان»^۱ به‌عنوان چارچوب اصلی برگزیده شده است تا پیوندهای میان زبان، ساختارهای قدرت و نظام‌های هنجاری آشکار گردد. این رویکرد، ابزار محوری پژوهش برای گشودن لایه‌های معنایی در متون حقوق بشری و واکاوی نحوه بازتولید قدرت در نهادهای حکمرانی جهانی است. در این مسیر، همسو با خوانش فوکویی از قدرت، این پژوهش بر این پیش‌فرض استوار است که «قدرت همچون خون در شبکه مویرگی بدن به هر نقطه‌ای می‌رسد و آن را تحت تأثیر قرار می‌دهد» (لوکس، ۱۳۹۳: ۵۹). بدین‌سان، حقوق بشر نه تنها در قالب اسناد حقوقی، بلکه به مثابه شبکه‌ای از دانش و حقیقت بررسی می‌شود که در مناسبات قدرت جریان دارد و سوره‌ها و هنجارهای جهانی را بازتولید می‌کند.

جامعه آماری این پژوهش شامل اسناد هنجاری، گزارش‌های سیاستی و رویه‌های قضایی نهادهای بین‌المللی در بازه زمانی ۱۹۴۸ تا ۲۰۲۵ است. نمونه‌های کلیدی این مجموعه را اسناد بنیادینی همچون «اعلامیه جهانی حقوق بشر» (۱۹۴۸) و «میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی» (۱۹۶۶)، در کنار گزارش‌های تفسیری و آرای قضایی نهادهایی مانند «کمیته حقوق بشر» و «دیوان بین‌المللی دادگستری» تشکیل می‌دهند. این منابع، نه تنها به‌عنوان متون حقوقی، بلکه به مثابه بستر واکاوی تحولات گفتمانی حقوق بشر در مواجهه با چالش‌های حکمرانی جهانی مطالعه می‌شوند. در راستای

^۱. Critical Discourse Analysis (CDA)

اتخاذ رویکرد انتقادی، این پژوهش با بهره‌گیری از «نقد پسااستعماری سنت مدنی»، شکاف میان هنجارهای رسمی و «اشکال نوینی از چندفرهنگ‌گرایی و چندتمدن‌گرایی در میدان عمل» را شناسایی می‌کند (Tully, 2014: 77). بر این اساس، روش تحلیل گفتمان انتقادی به کاررفته، اسناد مذکور را در تعامل با کنش‌های مقاومت مدنی بازخوانی می‌کند تا نشان دهد که چگونه این کنش‌ها، مشروعیت انحصاری و جهان‌شمول‌گرایانه گفتمان رسمی حقوق بشر را به چالش می‌کشند.

شایان ذکر است که داده‌ها از طریق تحلیل اسنادی و با استفاده از جدول کدگذاری مبتنی بر الگوی سه‌لایه‌ای فرکلاف گردآوری شده‌اند. این ابزار به پژوهشگر اجازه می‌دهد تا در سه سطح «توصیف» (واژگان و ساختارهای متن)، «تفسیر» (الگوهای تکرارشونده و بازتولید معنا) و «تبیین» (بسترهای قدرت و تولید هنجار) به تحلیل داده‌ها بپردازد. در نهایت، تحلیل داده‌ها طی فرآیند گام‌به‌گام شامل کدگذاری اولیه (شناسایی مفاهیم کلیدی)، کدگذاری محوری (تبیین روابط قدرت/دانش)، تحلیل بازنمایی (نحوه صورت‌بندی گفتمان) و تحلیل انتقادی (تلفیق یافته‌ها با نظریه‌های انتقادی فوکو، گرامشی و لاکلاو/موفه) انجام شده است تا نقش گفتمان در تولید و بازتولید ساختارهای قدرت تبیین گردد.

۵. یافته‌های پژوهش

تحلیل انتقادی اسناد بنیادین حقوق بشر، به‌ویژه اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، نشان می‌دهد که گفتمان حقوق بشر فراتر از یک مجموعه قواعد حقوقی یا اصول اخلاقی عمل می‌کند و در مقام نظام معنایی، در تولید و بازتولید حقیقت، مشروعیت و هویت‌های اجتماعی نقش دارد. یافته‌های پژوهش آشکار می‌سازد که این گفتمان از طریق پیوند میان زبان، دانش و نهادهای حقوقی و سیاسی، چارچوب‌های مسلطی را برای فهم «انسان»، «حق» و «عدالت» شکل می‌دهد و به تثبیت آن‌ها یاری می‌رساند.

در متون مورد بررسی، حقوق بشر به صورت «حق طبیعی و زوال ناپذیر بشر» (جاوید و رستمی، ۱۳۹۵: ۴۵۷) بازنمایی شده است. این بازنمایی، حقوق بشر را در جایگاه مجموعه‌ای از ارزش‌های جهان‌شمول قرار می‌دهد و از همین رهگذر، به نهادهای بین‌المللی و قواعد حقوقی موجود مشروعیت می‌بخشد. به گونه مشخص، در اعلامیه جهانی حقوق بشر، واژه «همه انسان‌ها» به عنوان مرجع فراگیر برای اعتباربخشی به حقوق مطرح شده است (United Nations, 1948). این شیوه صورت‌بندی، حقوق بشر را نه تنها یک نظام حقوقی، بلکه نوعی چارچوب هنجاری جهانی معرفی می‌کند که مرزهای مشروعیت سیاسی و اخلاقی را تعیین می‌سازد.

یافته‌ها همچنین نشان می‌دهد که در گفتمان حقوق بشر، بازنمایی «قربانی» نقش محوری در تثبیت معنا و مشروعیت‌بخشی به کنش‌های حقوق بشری دارد. مفاهیمی چون «قربانی»، «شکنجه» و «نقض حقوق» به گونه‌ای مکرر در اسناد و گزارش‌های بین‌المللی بازتولید می‌شوند و زمینه اخلاقی و حقوقی لازم را برای مداخله و اقدام نهادهای بین‌المللی فراهم می‌آورند. در این چارچوب، قربانی نه تنها نماد رنج انسانی، بلکه نقطه کانونی گفتمانی است که از طریق آن ضرورت حمایت، نظارت و مداخله توجیه می‌شود. در عین حال، این فرایند می‌تواند به «موضوع‌انگاری» افراد نیز بینجامد؛ بدین معنا که قربانیان در مقام سوژه‌هایی نیازمند حمایت بازنمایی می‌شوند و نهادهای بین‌المللی در جایگاه متولیان اخلاقی و حافظان حقوق بشر تثبیت می‌گردند.

بررسی اسناد و گزارش‌های بین‌المللی نشان می‌دهد که سازوکارهای حقوقی و نهادی، هم‌زمان دو کارکرد متفاوت اما درهم‌تنیده را دنبال می‌کنند. از یک سو، این سازوکارها چارچوب‌هایی برای حمایت از کرامت انسانی، محدودسازی خشونت و مقابله با نقض حقوق فراهم می‌سازند و از سوی دیگر، در بازتولید نظم‌های سیاسی و روابط قدرت نیز نقش دارند. چنان‌که یافته‌ها نشان می‌دهد، واژگان قانونی و معیارهای حقوقی «هم‌زمان با ایجاد چارچوب محافظتی، قدرت هژمونیک کشورها و نهادهای مسلط را تثبیت می‌کنند» (Moyn, 2010: 84). از این منظر، حقوق بشر نه تنها ابزاری برای حمایت از افراد، بلکه بخشی از سازوکارهای مشروعیت‌بخشی و تنظیم‌گری در سطح بین‌المللی نیز به شمار می‌رود.

تحلیل نقش نهادهای بین‌المللی نیز مؤید این دوگانگی است. نهادهایی مانند سازمان ملل متحد، دیوان بین‌المللی دادگستری و کمیته حقوق بشر، از یک سو در دفاع از کرامت انسانی و نظارت بر اجرای تعهدات حقوق بشری نقش ایفا می‌کنند و نمونه‌های متعددی از مداخله در موارد نقض حقوق بشر را می‌توان در عملکرد آن‌ها مشاهده کرد. از سوی دیگر، همین نهادها از طریق تعریف استانداردهای جهانی، تدوین شاخص‌های ارزیابی و تعیین معیارهای مشروعیت، در شکل‌دهی و بازتولید نظم بین‌المللی مشارکت دارند. این یافته نشان می‌دهد که گفتمان حقوق بشر تنها ابزار محافظت از حقوق نیست، بلکه در فرایند مشروعیت‌بخشی سیاسی نیز نقش مؤثری ایفا می‌کند.

بخش دیگری از یافته‌ها به نقش هم‌زمان زبان و نهاد در تثبیت گفتمان حقوق بشر مربوط می‌شود. در سطح واژگانی، کاربرد مکرر مفاهیمی چون «حقوق اساسی»، «کرامت انسانی»، «اجبار بین‌المللی» و «مسئولیت دولت‌ها» به تثبیت چارچوب‌های معنایی خاصی از حقوق بشر کمک می‌کند. در سطح گفتمانی، بازتولید مستمر مفاهیم «حق» و «عدالت» در متون حقوقی، گزارش‌های بین‌المللی و رویه‌های نهادی، رابطه‌ای چرخه‌ای میان معنا و قدرت ایجاد می‌کند. در سطح نهادی و اجتماعی نیز سازمان‌ها

و نهادهای بین‌المللی از طریق وضع استانداردها، تدوین سیاست‌ها و اعمال معیارهای حقوقی، این معناها را در عرصه عمل تثبیت و بازتولید می‌کنند.

در مجموع، یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که حقوق بشر را باید به‌مثابه یک نظام معنایی پویا و مجادله آمیز درک کرد؛ نظامی که در آن حقیقت و قدرت نه در تقابل مطلق، بلکه در رابطه‌ای متقابل و درهم‌تنیده قرار دارند. در این چارچوب، حقوق بشر هم ظرفیت دفاع از کرامت انسانی، نقد سلطه و حمایت از گروه‌های آسیب‌پذیر را در خود دارد و نیز می‌تواند در فرایندهای مشروعیت‌بخشی، هژمونی‌سازی و حکمرانی جهانی ایفای نقش کند. از این رو، فهم جامع حقوق بشر مستلزم توجه هم‌زمان به ابعاد زبانی، نهادی و گفتمانی آن است؛ ابعادی که در تعامل با یکدیگر، معنا و کارکرد حقوق بشر را در جهان معاصر شکل می‌دهند.

۶. تحلیل انتقادی گفتمان

گفتمان حقوق بشر در اسناد بین‌المللی، به جای آنکه تجلی یک اخلاق ناب جهان‌شمول باشد، در مقام یک «نظام برساختی» عمل می‌کند که از طریق رمزگذاری مفاهیم، روابط قدرت را تثبیت می‌نماید. این واکاوی با تکیه بر شالوده‌ای نظری که در تقاطع «آناتومی قدرت» نزد فوکو (۱۹۷۷)، «هژمونی» در اندیشه گرامشی (۱۹۷۱) و «تلفیق گفتمان و سوژگی» در نظریه لاکلائو و موفه (۱۹۸۵) قرار دارد، نشان می‌دهد که چگونه اسناد رسمی به ابزاری برای تثبیت مناسبات قدرت تبدیل شده‌اند.

در این چارچوب تحلیلی، حقوق بشر نه یک مجموعه ثابت از اصول قانونی، بلکه میدان پویا و جدال برانگیز برای بازتولید سلطه است. زبان تخصصی این اسناد، با بهره‌گیری از هم‌زمان‌سازی دوگانه «محافظت» و «کنترل»، نوعی «سایه‌روشن معنایی» ایجاد می‌کند؛ فضایی که در آن، واژگانی مانند «امنیت انسانی» یا «نظارت بین‌المللی»، در مقام دال‌های مرکزی برای اعمال سلطه عمل کرده و مرزهای گفتمانی را به‌گونه‌ای ترسیم می‌کنند که امکان نقد مستقیم ساختارهای هژمونیک را از سوژه‌ها سلب می‌نمایند. در واقع، آنچه به عنوان حقیقت مسلم حقوق بشر ارائه می‌شود، نوعی «تقلیل امر سیاسی به امر فنی و حقوقی» است که در آن، خیرخواهی اخلاقی نقابی برای مشروعیت‌بخشی به نهادهای بین‌المللی و تثبیت جایگاه بازیگران مسلط می‌گردد.

این واکاوی آشکار می‌سازد که چگونه اسناد رسمی تا پایان سال ۲۰۲۵، با تثبیت مفاهیم خاص، سایر روایت‌ها و تجربیات زیسته محلی را از دایره «معنای مشروع» به حاشیه رانده‌اند. اگرچه اتکا به این سنت نظری انتقادی، انسجام درونی تحلیل را فراهم آورده، اما همواره این آگاهی وجود دارد که هرگونه تحلیل گفتمانی، خود درگیر محدودیت‌های پارادایم‌های برگزیده است. این محدودیت، نه

یک نقطه ضعف، بلکه فراخوانی برای پژوهش‌های تکمیلی است که می‌توانند با ورود به حوزه بازنمایی‌های رسانه‌ای و کنش‌های مقاومت‌گرایانه، زوایای پنهان این هژمونی را آشکار سازند. در همین راستا، این پرسش مطرح است که آیا جنبش حقوق بشر، با وجود اذعان به دستاوردهای عظیمش، در دنیای امروز در مجموع «بیش از آنکه بخشی از راه‌حل باشد، بخشی از مسئله است» (Kennedy, 2012: 101). هدف نهایی این نوشتار نیز نه توقف در توصیف، بلکه گشودن افق‌هایی برای بازخوانی گفتمان، به قصد رهایی از سیطره مناسبات نابرابر قدرت است.

۷. بحث و نتیجه‌گیری

این پژوهش با هدف بررسی نسبت میان گفتمان قدرت و حقوق بشر و با بهره‌گیری از رهیافت‌های انتقادی در حوزه گفتمان، قدرت و حکمرانی، نشان داد که حقوق بشر را نمی‌توان تنها مجموعه‌ای از اصول هنجاری ثابت و مستقل از مناسبات قدرت تلقی کرد. یافته‌های پژوهش حاکی از آن است که حقوق بشر در قالب یک نظام گفتمانی عمل می‌کند که در آن مفاهیمی چون حقیقت، مشروعیت، عدالت و هویت‌های اجتماعی در بستر شبکه‌ای از روابط قدرت، دانش و نهادهای سیاسی و حقوقی شکل می‌گیرند و بازتولید می‌شوند.

تحلیل اسناد و متون حقوق بشری نشان داد که گفتمان حقوق بشر از طریق تولید و تثبیت «رژیم‌های حقیقت»، صورت‌بندی مفاهیم بنیادین و بهره‌گیری از سازوکارهای زبانی و نهادی، نقش مهمی در مشروعیت‌بخشی به نظم‌های سیاسی و حقوقی ایفا می‌کند. در این فرآیند، نهادهای بین‌المللی حقوق بشر نقش دوگانه بر عهده دارند؛ از یک سو در حمایت از کرامت انسانی، دفاع از حقوق بنیادین و محدودسازی اشکال گوناگون سلطه عمل می‌کنند و از سوی دیگر، در چارچوب سازوکارهای حکمرانی جهانی، در تولید و بازتولید اشکال خاصی از قدرت و هژمونی نیز مشارکت دارند.

یافته‌ها همچنین نشان می‌دهد که حقوق بشر واجد معنای ثابت، نهایی و فراتاریخی نیست، بلکه عرصه‌ای پویا و جدال‌برانگیز است که در آن مفاهیم «حق»، «عدالت» و «انسان» پیوسته در معرض بازتعریف، بازتفسیر و بازمفصل‌بندی قرار دارند. از این منظر، حقوق بشر نه یک حقیقت از پیش داده‌شده، بلکه میدان گفتمانی پویایی است که در آن نیروهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بر سر تثبیت معنا و کسب مشروعیت رقابت می‌کنند.

افزون بر این، پژوهش نشان داد که تحولات در «رژیم جدید داده‌های دیجیتال» (Eubanks, 2018:10)، گسترش فناوری‌های داده‌محور و ظهور نظام‌های نظارت الگوریتمی، ابعاد تازه‌ای به رابطه میان قدرت و حقوق بشر بخشیده‌اند. در چنین شرایطی،

مرز میان حمایت از حقوق و اعمال کنترل اجتماعی بیش از پیش پیچیده شده و ضرورت بازاندیشی انتقادی در سازوکارهای نوین حکمرانی و نظارت را برجسته ساخته است. در مجموع، می‌توان نتیجه گرفت که حقوق بشر دارای ماهیتِ دوگانه و در عین حال متناقض‌نما است؛ به گونه‌ای که هم ظرفیت‌های رهایی‌بخش برای نقد سلطه، حمایت از کرامت انسانی و گسترش آزادی‌ها را در خود نهفته دارد و نیز می‌تواند در خدمت تثبیت نظم‌های هژمونیک و سازوکارهای مشروعیت‌بخش قدرت قرار گیرد. از این رو، فهم عمیق حقوق بشر مستلزم نگاه انتقادی به فرایندهای تولید معنا، حقیقت و مشروعیت در بستر مناسبات قدرت است. چنین رویکردی امکان بازاندیشی مستمر در مبانی و کارکردهای حقوق بشر را فراهم می‌آورد و زمینه را برای شکل‌گیری خوانش‌هایی فراگیرتر، مشارکتی‌تر و حساس‌تر نسبت به تنوع‌های تاریخی، فرهنگی و اجتماعی مهیا می‌سازد.

۸. پیشنهادها برای پژوهش‌های آینده

- با توجه به یافته‌های پژوهش، پیشنهاد می‌شود مطالعات آینده در محورهای زیر متمرکز شوند:
۱. مطالعات بومی و زمینه‌محور: بررسی چگونگی بازنمایی و اجرای حقوق بشر در بسترهای فرهنگی و اجتماعی مختلف، به‌ویژه از منظر گروه‌های حاشیه‌ای و آسیب‌پذیر.
 ۲. پژوهش‌های تطبیقی و میان‌رشته‌ای: تحلیل مقایسه‌ای گفتمان حقوق بشر در مناطق و نظام‌های حقوقی مختلف با بهره‌گیری از رویکردهای حقوقی، جامعه‌شناختی و سیاسی.
 ۳. حقوق بشر و فناوری‌های نوین: مطالعه تأثیر رسانه‌های دیجیتال، هوش مصنوعی، کلان‌داده‌ها و نظام‌های نظارت الگوریتمی بر بازتعریف حقوق، آزادی‌ها و سازوکارهای حکمرانی.
 ۴. تحلیل تاریخی و انتقادی گفتمان حقوق بشر: بررسی تحول مفاهیم، هنجارها و سازوکارهای مشروعیت‌بخشی حقوق بشر در بستر تحولات سیاسی و اجتماعی معاصر.
- این مسیرها می‌توانند به توسعه چارچوب‌های تحلیلی جامع‌تر و فهم عمیق‌تر از نسبت میان قدرت، حقیقت و حقوق بشر در جهان معاصر کمک کنند.

فهرست منابع

- جاوید، محمدجواد؛ رستمی، مرتضی. (۱۳۹۴). ابعاد نظری و آثار عینی حقوق طبیعی در اسناد و آرای حقوق بشری. *فصلنامه مطالعات حقوق عمومی*، ۵۴ (۳)، ۵۵۷-۵۳۵.
- دریغوس، هیوبرت (۱۳۷۶). میشل فوکو، فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی
- لوکس، استیون. (۱۳۹۳). *قدرت (نگرشی رادیکال)*. ترجمه عماد افروغ. تهران: انتشارات علم.

- Bhuta, N., & Vallejo, R. (2024). Human rights in global governance. In N. Bhuta & R. Vallejo (Eds.), *Human rights in global governance* (pp. 1–28). Oxford University Press. <https://doi.org/10.1093/oso/9780198940166.003.0001>.
- Choi-Fitzpatrick, A. (2022, September 15). *The future of human rights* (Carr Center Discussion Paper Series, Issue 2022–08). Carr Center for Human Rights Policy, Harvard Kennedy School, Harvard University.
- Collins, P. H., & Bilge, S. (2016). *Intersectionality*. Polity Press.
- DeNardis, L. (2012). Hidden levers of internet control: An infrastructure-based theory of internet governance. *Information, Communication & Society*, 15(5), 720–738. <https://doi.org/10.1080/1369118X.2012.659199>.
- Dhawan, N. (2017). Human rights standards: Hegemony, law and politics. *Contemporary Political Theory*, 18(S2), 1–4. <https://doi.org/10.1057/s41296-017-0180-5>.
- Eubanks, V. (2018). *Automating inequality: How high-tech tools profile, police, and punish the poor*. St. Martin's Press.
- Fairclough, N. (2010). *Critical discourse analysis: The critical study of language* (2nd ed.). Routledge.
- Foucault, M. (1979). *Discipline and punish: The birth of the prison* (A. Sheridan, Trans.). New York, NY: Vintage Books. (Original work published 1975).
- Gramsci, A. (1971). *Selections from the prison notebooks* (Q. Hoare & G. Nowell Smith, Eds. & Trans.). New York, NY: International Publishers.
- Kennedy, D. (2010). International human rights movement: Part of the problem? *Harvard Human Rights Journal*, 15, 101–125.
- Laclau, E., & Mouffe, C. (1985). *Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics*. London: Verso.
- Moyn, S. (2010). *The Last Utopia: Human Rights in History*. Harvard University Press.
- Mutua, M. w. (2001). Savages, victims, and saviors: The metaphor of human rights. *Harvard International Law Journal*, 42(1), 201–245. https://digitalcommons.law.buffalo.edu/journal_articles/570.
- Reisigl, M., & Wodak, R. (2017). The discourse-historical approach (DHA). In R. Wodak & M. Meyer (Eds.), *Methods of critical discourse analysis* (3rd ed., pp. 87–121). SAGE Publications.
- Tully, J. (2014). *On global citizenship: James Tully in dialogue*. Bloomsbury Academic.
- Wittgenstein, Ludwig. 1991. *The Blue and Brown Books*. Hoboken, NJ: Wiley-Blackwell. Accessed July 18, 2020 at <http://taejunomics.blogspot.com/2012/02/blue-book.html>
- Zuboff, S. (2019). *The age of surveillance capitalism: The fight for a human future at the new frontier of power*. PublicAffairs.

سه مفهوم قدرت: فوکو، بوردیو و هابرماس^۱

نویسنده: دکتر گرد کریستنسن^۲

برگرداننده به فارسی: افسون اشراق^۳

چکیده

این مقاله به بررسی مفهوم قدرت در سه نظریه اجتماعی متفاوت می پردازد که در پژوهش های آموزشی کاربرد گسترده ای دارند: نظریه های یورگن هابرماس، پیر بوردیو و میشل فوکو. در زندگی روزمره، مفهوم قدرت اغلب چنان به کار می رود که گویی تنها

^۱. هیئت تحریریه «نبراس» از دکتر گرد کریستنسن سپاسگزار است که در پی مکاتبه انجام شده، با برگردان فارسی و انتشار این مقاله در این شماره موافقت کرد.

Gerd Christensen, "Three Concepts of Power: Foucault, Bourdieu, and Habermas", *Power and Education*, Volume 16, Issue 2 (2024), pp. 182–195, <https://doi.org/10.1177/17577438231187129>.

زبان مقاله اصلی: انگلیسی.

^۲. دکتر گرد کریستنسن دانشیار دانشگاه کپنهاگ دانمارک؛ دکترای علوم تربیتی؛ پژوهشگر حوزه های فلسفه، علوم تربیتی و نظریه اجتماعی.

Email: gerd@hum.ku.dk | ORCID: 0000-0002-5279-6800

DOI: <https://doi.org/10.68138/nebras-14005>

^۳. کارشناس ارشد علوم سلامت دیجیتال و علم داده ها

(M.Sc. in Digital Health and Data Science)، دانشگاه SRH، آلمان

Email: afsooneshraq@nebras.eu | ORCID: 0009-0001-7602-8566

یک معنای مشخص دارد: قدرت به مثابه امری در اختیار فرد یا گروهی خاص، یعنی «قدرتمندان»، که بر فرد یا گروه دیگری، یعنی «افراد فاقد قدرت»، اعمال می‌شود. در این برداشت، قدرت نیرویی با ظرفیت اعمال سرکوب تلقی می‌شود و به یک فرد، فرهنگ، دولت یا جامعه نسبت داده می‌شود. با این حال، قدرت را می‌توان به شیوه‌ای متفاوت نیز درک کرد؛ یعنی به عنوان امری که در تملک فرد یا گروه خاصی نیست و در عین حال دارای کارکرد مولد است. در این مقاله، سه برداشت از مفهوم قدرت ارائه و در ارتباط با یکدیگر بررسی می‌شوند. همچنین، این برداشت‌ها در پیوند با برخی مضامین فلسفی مشخص، از جمله دوگانه انگاری، تقلیل گرایی، جبرگرایی و خودآیینی، حقیقت، هنجارمندی و نسبی گرایی مورد بحث قرار می‌گیرند. در نهایت، مقاله نشان می‌دهد که نوع مفهوم قدرتی که پژوهشگر به کار می‌گیرد، پیامدهای مهمی برای شیوه تحلیل تعارض‌ها در پژوهش‌های آموزشی دارد و از این رو، بر نحوه فهم ما از جهانی که در آن زندگی می‌کنیم نیز تأثیر می‌گذارد.

مقدمه

در زندگی روزمره، ما بیشتر قدرت را چیزی می‌دانیم که در اختیار یک فرد قرار دارد و بر دیگران اعمال می‌شود. این برداشت، از یک سو، بر تصور غربی از سوژه انسانی به عنوان کنشگری خردمند و خودآیین، یعنی «کوگیتو»، استوار است. از سوی دیگر، بر دوگانه «قدرتمندان» و «افراد فاقد قدرت» مبتنی است؛ دوگانه‌ای که می‌تواند در مورد فرد، فرهنگ، دولت، جامعه و دیگر واحدهای اجتماعی به کار رود. هر دو برداشت، جایگاهی اساسی در نظریه‌های غربی درباره سوژه انسانی دارند و از این رو، در فلسفه آگاهی که مبنای روان‌شناسی فردمحور ما را تشکیل می‌دهد نیز نقشی بنیادین ایفا می‌کنند (Cronin, 1996).

با این حال، این تنها یکی از برداشت‌ها از مفهوم قدرت است؛ برداشتی که داده‌های تجربی در حوزه‌هایی مانند جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی و باستان‌شناسی از مدت‌ها پیش آن را به چالش کشیده‌اند. از این رو، پژوهش درباره دوره‌های تاریخی و فرهنگ‌های دیگر نشان می‌دهد که نمی‌توان قدرت را تنها بر پایه الگوهای سلسله‌مراتبی و از بالا به پایین توضیح داد، بلکه باید آن را

پدیده ای پیچیده دانست که می تواند در میان افراد و گروه ها پراکنده شود، به چالش کشیده شود و از پایین شکل بگیرد.

با این حال، این تنها یکی از برداشت های ممکن از مفهوم قدرت است؛ برداشتی که داده های تجربی در حوزه هایی مانند جامعه شناسی، انسان شناسی و باستان شناسی، از مدت ها پیش آن را به چالش کشیده اند. پژوهش درباره دوره های تاریخی و فرهنگ های دیگر نشان می دهد که نمی توان قدرت را تنها بر پایه الگوهای سلسله مراتبی و از بالا به پایین مفهوم پردازی کرد، بلکه باید آن را پدیده ای پیچیده دانست که می تواند در میان افراد و گروه ها توزیع شود، مورد پرسش قرار گیرد و از پایین شکل بگیرد:

... اطمینان بخش است که شواهد موجود، خود از برخی جهات به این پرسش پاسخ می دهند که آیا شکل های پیشین قدرت از پایین در گذشته در عمل وجود داشته اند یا نه. مخالفت، اعتراض و خیزش علیه ساختارهای رسمی قدرت در سراسر دوره های پیشاتاریخی و تاریخی به فراوانی رخ داده اند و برای دوران پیش از تاریخ نیز شواهدی از آنها در دست است [...] : معبد سوخته، فرمانروای کشته شده، رها شدن پایتخت یک حاکم خودکامه، و غارت کاخ یا معبد به دست نیروهایی که به احتمال زیاد از درون همان جامعه برخاسته اند [...] همچنین، شواهدی از ساختارهای آشکار قدرت مردم عادی و سازوکارهای مشارکت در قدرت وجود دارد: محل گردهمایی، ابزار رأی دادن، محل گردهمایی جامعه، از میان برداشتن نمادهای نخبگان و نبود نمایش ثروت و قدرت در جوامعی که از جنبه سیاسی، در دیگر ابعاد، «پیچیده» بوده اند (Thurston and Fernández-Götz, 2021, p. 14).

با این حال، همان گونه که تورستون^۱ و فرناندس-گوتس^۲ و دیگر پژوهشگران این حوزه نیز تأکید کرده اند، داده های تجربی به خودی خود سخن نمی گویند و نیازمند تفسیر هستند. از این رو، شکل گیری نظریه های قدرت به عنوان ابزاری برای فهم و مفهوم پردازی پیچیدگی آنچه «مردم در عمل انجام می دهند» اهمیت پیدا می کند (Gledhill, 2009; Thurston and Fernández-Götz, 2021).

هدف این مقاله، بررسی پیامدهای فلسفی و تحلیلی سه مفهوم پردازی متفاوت از قدرت در نظریه های یورگن هابرماس، پیر بوردیو و میشل فوکو است. نخست، مفاهیم قدرت در این سه نظریه معرفی خواهند شد. دوم، بحثی پیرامون عناصر گوناگون موجود در این سه رویکرد دنبال می شود؛ عناصر متمایزی که همگی با مفاهیم قدرت پذیرفته شده در آن

¹. T. L. Thurston

². Manuel Fernández-Götz

رویکردها پیوند دارند. هرچند مباحث مطرح شده در این مقاله تا حدودی فلسفی هستند، اما آشکار خواهد شد که این مباحث تأثیر چشمگیری بر ظرفیت‌های نهفته در نظریه‌ها، هنگامی که به عنوان مجموعه‌های تحلیلی به کار می‌روند، می‌گذارند.

از این رو، مفاهیم متفاوت قدرت که در نظریه‌های مختلف مطرح می‌شوند، فرصت‌های متفاوتی برای تحلیل فراهم می‌کنند و در نتیجه، به پایان‌بندی‌های متفاوتی منجر می‌شوند. برای پژوهشگر علوم اجتماعی، انتخاب آگاهانه و بازاندیشانه چارچوب نظری، بخشی آشکار و جدایی ناپذیر از فرایند پژوهش است. همان گونه که در ادامه مقاله نشان داده خواهد شد، مفهوم قدرت با بسیاری از عناصر دیگر موجود در این نظریه‌ها رابطه‌ای متقابل دارد. از این رو، بحث درباره قدرت از اهمیت اساسی برخوردار است.

این مقاله از آثار این سه نویسنده و تحلیل روابط میان نظریه‌های آن‌ها بهره می‌برد: در حالی که رابطه میان هابرماس و فوکو در آثار کلی^۱ (۱۹۹۴) و اشنندن^۲ و اوون^۳ (۱۹۹۹) بررسی شده است و کرونین^۴ (۱۹۹۶) به مقایسه بوردیو و فوکو می‌پردازد، باتلر^۵ (۱۹۹۹) نظریه بوردیو را از منظر فوکویی و پساساختارگرایانه واکاوی می‌کند. هابرماس، بوردیو و فوکو سه جریان فکری بسیار فراگیر هستند و چارچوب محدود این مقاله به این معناست که بسیاری از جنبه‌های این نظریه‌ها در آن ناگفته می‌ماند.

هابرماس: قدرت و اخلاق

همان گونه که در مقدمه بیان شد، مفهوم قدرت که سنت فکری غرب به گونه سنتی به آن پایبند است، بر دوگانه‌انگاری، تعارض و تملک فردی استوار است (Cronin, 1996). تا حدی، این تلقی از قدرت در اندیشه فیلسوف آلمانی، یورگن هابرماس، نیز تداوم می‌یابد و از این رو، فهم هابرماس از قدرت محور بحث حاضر خواهد بود.

مفهوم قدرت نزد هابرماس، بیش از همه، در چارچوب اخلاق گفتمانی و نظریه کنش ارتباطی او آشکار می‌شود (Habermas, 1984). هابرماس از یک سو از اندیشه مارکس و ماتریالیسم دیالکتیکی تأثیر پذیرفته و از سوی دیگر، تحت تأثیر اخلاق وظیفه‌گرایانه ایمانوئل کانت قرار داشته است (Maus, 2017: 75). اخلاق وظیفه‌گرایانه کانت در قالب «امر مطلق» صورت‌بندی شده است؛ اصلی

1. Mark G. E. Kelly

2. Samantha Ashenden

3. David Owen

4. Ciaran Cronin

5. Judith Butler

که فرد را ترغیب می‌کند به گونه‌ای عمل کند که مبنای عمل او بتواند به قانون عام و جهان‌شمول برای نحوه رفتار با دیگران تبدیل شود.

پیش‌فرض اساسی این دیدگاه آن است که فرد از آزادی انتخاب برای کنش اخلاقی برخوردار است. هابرماس نیز در تلاش برای بازصورت‌بندی نوعی اخلاق جهان‌شمول، سوژه انسانی آزاد را نقطه عزیمت نظری خود قرار می‌دهد. با این حال، برخلاف کانت، اخلاق گفتمانی هابرماس بر یک امر مطلق استوار نیست، بلکه بر اصل جهان‌شمول توافق از طریق عقلانیت ارتباطی بنا شده است. بر اساس این دیدگاه، همه افراد، فارغ از جایگاه اجتماعی یا موقعیت قدرت خود، باید از امکان سخن گفتن و شنیده شدن در فرایند ارتباط برخوردار باشند. در چنین شرایطی، نیروی تعیین‌کننده نه قدرت شخصی یا موقعیت اجتماعی افراد، بلکه قدرت «استدلال بهتر» است:

در زمینه‌های مبتنی بر کنش ارتباطی، فرد را تنها هنگامی عقلانی می‌دانیم که بتواند ادعایی را مطرح کند و در صورت مورد نقد قرار گرفتن، با استناد به شواهد مناسب، دلایلی برای توجیه آن ارائه دهد؛ بلکه فرد زمانی نیز عقلانی تلقی می‌شود که از یک هنجار تثبیت‌شده پیروی کند و در صورت مواجهه با نقد، بتواند با تبیین موقعیت بر اساس انتظارات مشروع، کنش خود را توجیه کند. همچنین، فرد را زمانی عقلانی می‌دانیم که خواسته یا قصدی را آشکار سازد و سپس بتواند در برابر نقدهای واردشده درباره تجربه آشکارشده، از طریق استخراج پیامدهای عملی از آن و رفتار منسجم و سازگار در ادامه، پاسخ قانع‌کننده‌ای ارائه دهد (Habermas, 1984: 15).

هابرماس، همانند کانت، سوژه انسانی خودمختار برآمده از عصر روشنگری را پیش‌فرض قرار می‌دهد. این امر بدان معناست که او همه انسان‌ها را افراد خردمند و برخوردار از اراده آزاد می‌داند. عقل و اراده آزاد این امکان را برای انسان فراهم می‌کنند که درباره کنش اخلاقی تصمیم بگیرد: «مگر آنکه همه افراد متأثر بتوانند پیامدها و آثار جانبی قابل انتظار از رعایت عمومی یک هنجار مورد مناقشه را که بر ارضای منافع هر یک از افراد تاثیر می‌گذارد، آزادانه بپذیرند» (Habermas, 1990: 93).

از این رو، هابرماس بر این نکته تأکید دارد که رهایی از سلطه قدرت باید یکی از مبانی اساسی گفتگوی اخلاقی باشد. هدف آن است که «عدم توازن قدرت خنثی شود» و اطمینان حاصل شود که همه افراد از فرصت برابر برخوردارند. در این چارچوب، مسئولیت ایجاد محیط عاری از سلطه قدرت بر عهده صاحبان قدرت است، در حالی که کنشگران نیز مسئولیت دارند از به‌کارگیری

قدرت و کاربست سرکوب خودداری کنند. بر این اساس، می‌توان مشاهده کرد که هابرماس قدرت را همچون چیزی درک می‌کند که در تملک افراد، دولت‌ها، سازمان‌ها و دیگر واحدهای اجتماعی قرار دارد و بالقوه می‌تواند فسادآور باشد. قدرت در این تلقی در تقابل با خرد قرار می‌گیرد و از این رو، تهدیدی برای آرمان‌های روشنگری به شمار می‌رود. تأثیرپذیری هابرماس از لندیشه مارکسیستی نیز موجب می‌شود که او قدرت را با تفاوت‌های طبقاتی، یعنی ساختارهای اجتماعی، اقتصاد و فرایند تربیت و پرورش مرتبط بداند؛ امری که از دیدگاه او، نامشروع بودن قدرت را تشدید می‌کند (Habermas, 1973).

از این منظر، برای هابرماس نه تنها ایجاد موقعیت‌های عاری از سلطه قدرت امکان‌پذیر است، بلکه چنین شرایطی مطلوب و مناسب نیز تلقی می‌شود. همین برداشت بعدها موجب بروز اختلاف نظری جدی میان هابرماس و فوکو شد؛ زیرا فوکو ایجاد چنین موقعیت‌هایی را نوعی تصور آرمان‌شهرگرایانه می‌دانست (Ashenden and Owen, 1999). هابرماس فوکو را متهم می‌کند که همه پدیده‌ها را به قدرت تقلیل می‌دهد: «بر اساس مبانی نظریه قدرت او، فوکو پیچیدگی نوسازی اجتماعی را چنان تقلیل می‌دهد که تناقض‌های نگران‌کننده این فرایند حتی نمی‌تواند برای او آشکار شوند» (Habermas, 1994: 102).

برداشت هابرماس از فوکو، از جمله، پیامد تلقی او از قدرت به مثابه سرکوب است (Ashenden and Owen, 1999). در مقابل، فوکو قدرت را دارای اشکال متعدد می‌داند؛ از جمله شکلی از قدرت که با صورت‌بندی‌های گفتمانی پیوند می‌خورد و از طریق آنها به تولید سوژه‌های انسانی می‌پردازد. این موضوع در بخش‌های بعدی مقاله مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

بوردیو: قدرت نمادین و هابیتوس

فردگرایی حاکم بر مفهوم قدرت در نظریه هابرماس از سوی متفکران پسامارکسیست، از جمله پیر بوردیو و میشل فوکو، به چالش کشیده شده است (Cronin, 1996: 55). در این دیدگاه، قدرت پدیده‌ای چندوجهی است که می‌تواند شکل‌های گوناگونی به خود بگیرد و به صورت قدرتی در اختیار افراد، برخاسته از روابط میان آنها یا وابسته به شرایط و زمینه اجتماعی نمود پیدا کند. همان‌گونه که در ادامه روشن خواهد شد، بوردیو و فوکو هر یک با تعاریف و رویکردهای متفاوت، ابعاد زمینه‌مند و رابطه‌ای قدرت را صورت‌بندی کرده‌اند.

در میان این دو متفکر، میراث مارکسیستی، به ویژه ماتریالیسم دیالکتیکی، در نظریه بوردیو آشکارتر است؛ هرچند این میراث در اندیشه او با پدیدارشناسی و ساختارگرایی درهم آمیخته است. رویکردی که بوردیو آن را «پراکسیولوژی»^۱ نامید (Bourdieu, 1977)، برای پژوهش تجربی درباره کنش و عمل انسانی در زمینه های فرهنگی، مادی و اجتماعی شکل گرفته است. این رویکرد را می توان در تعریف بوردیو از مفاهیم هابیتوس^۲، میدان و قدرت نمادین مشاهده کرد؛ مفاهیمی که در ارتباطی درهم تنیده با یکدیگر قرار دارند. بوردیو با تمرکز بر عمل و کنش اجتماعی تلاش داشت «از واقع گرایی ساختار [...] بدون بازگشت به ذهن گرایی [...] رهایی یابد. برای تحقق این امر، باید به عمل [...]، به محصولات عینیت یافته و محصولات درونی شده عمل تاریخی، و به ساختارها و هابیتوس بازگشت» (Bourdieu, 1990: 52). هابیتوس از دیدگاه بوردیو به شرح زیر تعریف می شود:

سامانه هایی از گرایش های پایدار و انتقال پذیر؛ ساختارهایی شکل گرفته که آمادگی دارند همچون ساختارهای شکل دهنده عمل کنند، یعنی اصولی باشند که کنش ها و بازنمایی ها را ایجاد و سازمان دهی می کنند. این گرایش ها، بدون آنکه حاصل پیروی از قواعدی از پیش تعیین شده باشند، در عمل از نظم و قاعده مندی برخوردارند و می توانند به صورت جمعی هماهنگ شوند، بی آنکه این هماهنگی حاصل دخالت یا هدایت یک سازمان دهنده یا هدایت کننده باشد (Bourdieu, 1990: 53).

این دیدگاه فاصله ای معنادار با فردگرایی فلسفه آگاهی در غرب دارد؛ هابیتوس (عادت واره) [...] ویژگی یا مجموعه ای از ویژگی های یک عامل در انزوا و منفرد نیست، بلکه طرح واره ای مولد از عملکردهای اجتماعی است که تنها در پیوند با فضایی اجتماعی و ساختاریافته کارکرد پیدا می کند» (Cronin 1996: 65). در این چارچوب، قدرت نقش ویژه ایفا می کند: [...] رابطه با آنچه ممکن است، در واقع رابطه با قدرت است» (Bourdieu, 1990, p. 64).

بوردیو میان قدرت مادی و قدرت نمادین تمایز قائل می شود. قدرت مادی پیش و بیش از هر چیز همان قدرت اقتصادی است، در حالی که قدرت نمادین شکل دگرگون شده قدرت مادی است، هنگامی که از دریچه مقوله های اجتماعی بازنمایی و به عنوان امری

۱. گُنش شناسی (praxeology) مطالعه استنتاجی کنش هدفمند انسان و چگونگی شکل گیری انتخاب، تصمیم و عمل برای رفع نارضایتی و دستیابی به مطلوب است.

2. habitus

مشروع جلوه داده شود (Cronin, 1996, p. 65). ساختارهای قدرت نمادین در قالب سرمایه فرهنگی ظاهر می‌شوند. در این میان، مهم‌ترین حوزه‌ها عبارتند از آموزش، هنر، ادبیات و سیاست: «بدین ترتیب، سرمایه فرهنگی انباشته‌شده در حوزه‌های تخصصی به سرمایه نمادین بدل می‌شود؛ یعنی قدرت تحمیل چشم‌انداز مشروع از جهان، و از این رهگذر، تحکیم یا به چالش کشیدن شکاف‌های اجتماعی» (Cronin, 1996, p. 68).

بوردیو با تفکیک میان سرمایه اقتصادی و فرهنگی، این امکان را می‌یابد که یافته‌های تجربی را به عنوان موقعیت‌های اجتماعی (استراتژی‌ها، منش‌ها، سلیقه و غیره) بر اساس میزان برخورداری یا عدم برخورداری از این دو شکل سرمایه، روی نقشه ترسیم کند (Bourdieu, 2010). شایان یادآوریست که بحث بوردیو درباره موقعیت‌ها و عاملان اجتماعی است و نه اشخاص منفرد، و مفهوم «طبقه» در نگاه او با مفهوم مارکسیستی آن تفاوت دارد. در نظریه مارکس، «طبقه» به گروه‌هایی از انسان‌های زنده اطلاق می‌شود که بر اساس منافع مشترک برخاسته از جایگاه طبقاتی خود عمل می‌کنند (Cronin 1996, p. 69). در مقابل، مفاهیم بوردیو سازه‌های تحلیلی هستند که برای تحلیل عمل و در روند آن شکل گرفته‌اند: «[...] هابیتوس فردی تا جایی که بیانگر یا بازتاب دهنده طبقه (یا گروه) است، می‌تواند به عنوان سیستم ذهنی اما غیرفردی از ساختارهای درونی‌شده، الگوهای مشترک ادراک، اندیشه و عمل در نظر گرفته شود که پیش‌شرط هرگونه عینیت‌بخشی و ادراک‌پذیری به شمار می‌روند [...]» (Bourdieu, 1990, p. 60).

هر دو مفهوم هابیتوس و تفکیک بوردیو میان قدرت مادی و نمادین، ارتباط تنگاتنگ با مفهوم میدان در اندیشه او دارند. به باور بوردیو، یک میدان فرهنگی بر اساس مناسبات قدرت میان عاملانی تعریف می‌شود که به درجات گوناگون از شایستگی‌ها و سرمایه فرهنگی ارزشمند در آن میدان برخوردارند. مناسبات قدرت در هر مقطع زمانی، برآیند مبارزات پیشین برای کسب سرمایه فرهنگی و دستیابی به انحصار بر اصول طبقه‌بندی و ارزیابی است. از این رو، بوردیو قدرت را یا به صورت فردی («ذهنی») یا در قالب ساختاری («عینی») مفهوم‌پردازی می‌کند. این تلقی از قدرت تا حدودی با رویکرد هابرماس متفاوت است. در حالی که هابرماس قدرت را ابزاری (ایدئولوژیک) می‌داند که در تملک شخص خاصی قرار دارد و از همین رو به گونه‌ای سرکوبگر است، بوردیو قدرت را امر پیوسته به میدان و عمل اجتماعی می‌داند:

[هابیتوس] عبارت است از «[...] رابطه‌ای واقع‌بینانه با آنچه ممکن است، که بر پایه قدرت بنا شده و از همین رو به وسیله آن محدود می‌گردد. این منش، که همواره با

شرایط (اجتماعی) کسب و تحقق خود نشانه‌گذاری شده است، تمایل دارد با فرصت‌های عینی برآوردن نیازها یا خواسته‌ها سازگار شود [...] و بدین ترتیب به هم‌دست فرایندهایی مبدل گردد که محتمل بودن را به واقعیت تبدیل می‌کنند (Bourdieu, 1990, p. 65).

در حالی که مفهوم قدرت در اندیشه هابرماس آشکارا هنجاری است، جنبه هنجاری آن در نظریه بوردیو چندان وضوح ندارد. در مقابل، مفاهیم نظری بوردیو برای تحلیل‌های تجربی عمل اجتماعی کارآمد هستند. کرونین یادآور می‌شود که مفهوم هابیتوس در نزد بوردیو به این معناست که مسئولیت عامل اجتماعی با ارجاع به محدودیت‌های ساختاری تا حدودی سلب می‌شود و «[...] مناسبات سلطه عمیق‌تر ریشه دوانده‌اند و در برابر تغییر مقاوم‌تر از آن هستند که نقد ایدئولوژی نشان می‌دهد؛ چرا که این مناسبات بر اساس طرح‌واره‌های جسمانی شکل گرفته‌اند که عاملان، به‌ویژه محرومان فرهنگی، تنها تا حدی می‌توانند به صورت بازاندیشانه آن‌ها را درک و کنترل کنند» (Cronin 1996, p. 75)، از این رو، بوردیو به اندازه هابرماس برای عامل اجتماعی خودمختاری قائل نیست.

فوکو: قدرت انضباطی و گفتمان

مفهوم‌پردازی فوکو از قدرت دارای شباهت‌هایی با آرای بوردیو است، اما در جنبه‌های مهمی نیز با آن تفاوت دارد. این تفاوت‌ها پیش از هر چیز ناشی از رویکردهای معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی متفاوت آن‌هاست. جایی که بوردیو ریشه در ماتریالیسم دیالکتیکی با تأکید بر عمل داشت، فوکو با هستی‌شناسی ضدذات‌باورانه^۱ و با تأکید بر تاریخ، زبان و گفتمان عمل می‌کند.

فوکو در جریان مطالعات خود درباره تاریخ زندان (Foucault, 1991) دریافت که مفهوم‌پردازی سستی از قدرت برای تبیین چگونگی پیدایش و توسعه زندان و نیز نقش آن در زمان‌ها و مکان‌های مختلف ناکافی است (Kelly, 1994, p. 375). همین امر به تمایزگذاری فوکو میان دو مدل متفاوت از قدرت انجامید: مدل حقوقی و مدل انضباطی (Kelly, 1994, p. 374; Foucault, 1980, p. 105).

مدل حقوقی با ویژگی‌های زیر شناخته می‌شود: (۱) قدرت در تملک است (توسط افراد، یک طبقه اجتماعی، شهروندان و غیره)، (۲) قدرت از یک منبع مرکزی از بالا به پایین جریان می‌یابد (از نظام حقوقی، اقتصاد، دولت و غیره)، و (۳) هنگامی که قدرت اعمال می‌شود، در وهله نخست سرکوبگر است (به گونه مثال به شکل ممنوعیتی که با

¹. anti-essentialist

ضمانت اجراها پشتیبانی می‌شود). به عبارت دیگر، مدل حقوقی تا حد زیادی با مفهوم پردازی از قدرت که در فلسفه آگاهی غرب و نیز در ماتریالیسم دیالکتیکی وجود دارد - و دست کم در تصور روزمره ما از قدرت - برابری می‌کند.

مدل انضباطی به گونه‌ای دیگر با قدرت پیوند دارد؛ قدرت مولد که از بسیاری جهات می‌توان ادعا کرد در تقابل با مدل حقوقی تعریف می‌شود. بنابراین، ویژگی‌های آن به شرح زیر است: (۱) قدرت به جای آنکه در تملک باشد، اعمال می‌شود؛ یعنی کنش معطوف به کنش‌های دیگر است، (۲) قدرت به عنوان امری تحلیل می‌شود که می‌تواند از پایین به سمت بالا حرکت کند؛ یعنی مشروط به حاکم نیست بلکه مشروط به گفتمان است، و (۳) قدرت در وهله نخست سرکوبگر نیست بلکه سازنده است، یعنی فاعلانی را تولید می‌کند که تسلیم سوپژکتیویته (فردیت / ذهنیت) خود شده‌اند (Kelly, 1994, p. 374).

فوکو مدل انضباطی را توسعه داد؛ زیرا دریافت که نظام حقوقی برای درک شبکه گسترده‌ای از روابط قدرت در سطح خرد جامعه کافی نیست (Kelly, 1994, p. 375). در عمل، قدرت حقوقی و انضباطی بیشتر هم‌زمان قابل شناسایی هستند. این پدیده را می‌توان در نهادهای مدرنی مانند زندان، مکتب / مدرسه، بیمارستان و ارتش مشاهده کرد که در آنها، قدرت سرکوبگر با قدرت سازنده ادغام می‌شود. درست همین ترکیب است که باعث می‌شود افراد خود به حاکمان خویش تبدیل شوند (Foucault, 1991). آنچه فوکو را به خود جلب کرد، مدل انضباطی بود و به همین دلیل، در بخش‌های بعدی نیز مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

در مدل انضباطی، پرسش پیرامون قدرت از «داشتن یا نداشتن قدرت» به این مسئله تغییر می‌کند که قدرت چگونه، در چه قالب‌هایی و با چه پیامدهایی اعمال می‌شود. بر اساس مدل انضباطی، قدرت پدیده‌ای به تمام معنا گفتمانی و سازنده است که اصلی‌ترین محصول آن، انسان یا سوژه است: «به بیان دیگر، فرد رویاروی قدرت نیست، بلکه معتقدم فرد یکی از نخستین پیامدهای آن است» (Foucault, 1980, p. 98).

در این شکل، قدرت پیوند ناگسستنی با دانش دارد. به این معنا نیست که «دانش قدرت است»؛ بلکه قدرت و دانش همچنان دو حوزه جداگانه شناخته می‌شوند، با این حال هیچ عرصه‌ای از دانش وجود ندارد که هم‌زمان با حوزه‌ای از قدرت درگیر نباشد (Foucault, 1980). فوکو برای توصیف این همبستگی هم‌زمان و در عین حال تفکیک‌پذیری، از اصطلاح قدرت / دانش استفاده کرد. قدرت / دانش، چهارچوب هر گفتمان مشخصی را تعیین می‌کند؛ مفهومی که به معنای «هر آن چیزی

است که در یک حوزه دانش بیان می‌شود» (Foucault, 1980). قدرت/دانش امکاناتی را در قالب تمایزها، تعریف‌ها و دسته‌بندی‌ها تولید می‌کند. این فرایند از طریق ارزیابی پیوسته، کمیت‌سنجی، تمایزگذاری، همگن‌سازی و سلسه‌مراتب‌سازیِ زمان، فضا و تن‌ها انجام می‌گیرد (Foucault, 1991).

فوکو برای تبیین قدرت انضباطی، از مدل زندان آرمانیِ جرمی بنتام، یعنی پانپتیکون^۱ بهره برد؛ ساختاری که در آن یک زندانبان می‌توانست بدون دیده شدن، همه زندانیان را به گونه هم‌زمان زیر نظر داشته باشد: «[...] برای کاربست این قدرت، ابزار نظارت دائمی، همه‌جانبه و همه‌جا حاضر لازم بود؛ ابزاری که قادر باشد همه‌چیز را مرئی کند، مشروط بر اینکه خود در نقطه‌ای نامرئی باقی بماند» (Foucault, 1991, p. 200). قدرت انضباطی از طریق درونی شدن در تن افراد کار می‌کند. به این ترتیب، روان به زندان تن تبدیل می‌شود و ما آموزش می‌بینیم تا به انضباط خویش تن دهیم. از این رو، حوزه تمرکز فوکو چیزی بود که آن را «میکروفیزیک قدرت»^۲ نامید؛ ابزارهایی که در شیوه‌های نهادی ادغام شده‌اند، اما محدوده عملکرد آن‌ها در میان چارچوب‌های نهادی و تن‌ها با مادیت و نیروهایشان جای دارد. به عبارت دیگر، تمرکز بر تنظیم‌گری تن‌ها و شکل‌گیری فردیت در فرآیندی است که فوکو آن را «سوزش‌دگی»^۳ می‌نامد:

ما باید یک‌بار برای همیشه از توصیف پیامدهای قدرت با واژگان سلبی دست برداریم: قدرت «طرد می‌کند»، «سرکوب می‌کند»، «سانسور می‌کند»، «انتزاع می‌کند»، «نقاب می‌زند» و «پنهان می‌سازد». در واقع، قدرت تولید می‌کند؛ قدرت واقعیت می‌آفریند؛ حوزه‌های اشیاء و آیین‌های حقیقت را پدید می‌آورد. فرد و دانشی که می‌توان درباره‌اش به دست آورد، به همین فرآیند تولید تعلق دارد (Foucault, 1991, p. 183).

«قدرت» در نظریه فوکو مفهوم بنیادین متفاوت با نظریه‌های هابرماس و بوردیو است. در ادامه، تفاوت‌هایی میان این دیدگاه‌ها و پیامدهای آن را با دقت بیشتری بررسی می‌کنیم.

تفاوت‌ها و پیامدها

مفهوم قدرت و تفاوت‌ها و شباهت‌های میان رویکردهای مختلف به آن، با جنبه‌های گوناگونی از نظریه‌های اجتماعی و سیاسی، از جمله دوگانه‌انگاری، مادیت و عمل، آزادی

^۱. Panopticon

^۲. The Microphysics of Power

^۳. Subjectivation

و جبر، حقیقت و قدرت، و هنجارمندی و نسبی‌گرایی ارتباط دارد. در ادامه، هر یک از این ابعاد مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

دوگانه انگاری

همان گونه که اشاره شد، مفهوم پردازی قدرت در فلسفه آگاهی غربی با چیزی که فوکو آن را مدل حقوقی می‌نامد، قابل مقایسه است. در اینجا، قدرت به عنوان چیزی که قابل تملک است و پتانسیل سرکوبگری دارد، در نظر گرفته می‌شود. این درک از قدرت، از یک سو فردگرایانه است و از سوی دیگر ریشه در مفهوم پردازی دوگانه گرایانه رابطه میان فرد و سیستم دارد. اگرچه هابرماس از مارکسیسم (ماتریالیسم دیالکتیک) و در نتیجه زمینه‌گرایی الهام گرفته بود، اما دوگانه انگاری همچنان بر فلسفه او سایه افکنده است. این موضوع را می‌توان در تفکیک او میان زیست جهان و سیستم مشاهده کرد (Habermas, 1987).

بوردیو به نوبه خود تلاش کرد تا با تمرکز بر عمل (پراکسیولوژی) بر دوگانه انگاری غلبه کند؛ البته به گفته جودیت باتلر، این تلاش با موفقیت محدودی همراه بوده است:

تفکیک میان حوزه‌های عینی و ذهنی عمل توسط بوردیو ارائه شده است تا همگرایی ضروری این دو حوزه و در عین حال تقلیل ناپذیری آن‌ها به یکدیگر را نشان دهد. با این حال، این دوگانه انگاری بر خود مفهوم عمل سایه می‌اندازد؛ مفهومی که قرار است آن اهداف متفرقه را همگرا یا سازگار کند (Butler 1999, p. 119).

اگرچه بوردیو قدرت را پیوسته به عمل می‌داند، اما همچنان مبهم است که رابطه میان عاملیت و ساختار چگونه شکل می‌گیرد. این مسئله پیامدهای بنیادی برای مفهوم هابیتوس دارد: رابطه میان آنچه هابیتوس را می‌آفریند و آنچه هابیتوس می‌آفریند همچنان نامشخص باقی می‌ماند (Butler, 1999, p. 117).

فوکو نیز تلاش کرد تا در مفاهیم نظری خود بر دوگانه انگاری میان عاملیت و ساختار غلبه کند. او این کار را با تمرکز بر زبان به عنوان واسطه‌ای میان آن دو انجام داد. برای بوردیو، ساختارهای عینی (اجتماعی، اقتصادی و غیره) وجود داشتند که در هابیتوس عامل نهادینه شده بودند (تلفیق). با این حال، تمرکز او نه بر فرد، بلکه بر جایگاه‌هایی بود که برای برخی افراد در دسترس است و برای برخی دیگر در دسترس نیست. فوکو بیشتر به بررسی این فرآیندها علاقه مند بود که چگونه هنجارهای خاص فرهنگی

(قدرت/ دانش) چارچوب (گفتمان) را برای تولید دانش و امکانات عاملیت برای تبدیل شدن به یک سوژه، یعنی برای سوژه شدن، فراهم می کنند:

این فرم از قدرت بر زندگی روزمره فوری اعمال می شود؛ زندگی روزمره ای که فرد را طبقه بندی می کند، او را با فردیت خودش نشان می گذارد، او را به هویت خودش پایبند می سازد، و قانون حقیقتی را بر او تحمیل می کند که او باید آن را بشناسد و دیگران نیز باید آن را در او به رسمیت بشناسند. این فرمی از قدرت است که انسان ها را به سوژه تبدیل می کند. واژه «سوژه» دو معنا دارد: سوژه بودن برای شخص دیگر از طریق کنترل و وابستگی؛ و پیوند داشتن با هویت خود از طریق وجدان یا خودشناسی. هر دو معنا حاکی از فرمی از قدرت است که تابع می سازد و به سوژه بدل می کند (Foucault 1994b, p. 212).

در حالی که مفهوم پردازی بوردیو از قدرت با مادی گرایی ارتباط دارد، ضدذات گرایی فوکو را می توان شکلی از ضد مادی گرایی دانست که با مادی گرایی نیز پیوند دارد (Olsson, 2006). اگرچه فوکو بدون تردید فیزیکیالیست نیست، روشن است که او گفتمان ها را از این جهت که واقعی هستند، دارای نوعی مادیت می داند: «از نظر فوکو، هم امر گفتمانی و هم امر غیر گفتمانی مادی هستند» (Olsson, 2006, p. 207). بنابراین، موضع فوکو ضد واقع گرایانه نیست، بلکه او بر این نکته تأکید دارد که شیوه هایی که از طریق آنها «واقعیت» را ادراک می کنیم، همواره و به نحو آشکار از طریق گفتمان میانجی گری می شوند.

مادیت و عمل

از این رو، مفهوم «گفتمان» در اندیشه فوکو را می توان تا حدی با مفهوم «میدان» در اندیشه بوردیو مقایسه کرد. با این حال، در حالی که میدان با اعمال پیوند دارد، گفتمان با زبان مرتبط است، هر چند نمی توان گفتمان را به زبان تقلیل داد. همان گونه که ستیفن بال^۱ اشاره می کند، عناصر مادی در گفتمان وجود دارند: «مادیت گفتمان همچنین توجه را به معماری ها، سازمان ها، اعمال و سوژه ها و سوژگی ها، از جمله نویسنده، به عنوان تجلیات گفتمان جلب می کند و بار دیگر بر سوء برداشت هایی تأکید می کند که از تقلیل گفتمان به زبان ناشی می شوند» (Ball, 2013, p. 21).

¹. Stephen Ball

از این رو، مفهوم گفتمان در اندیشه فوکو چیزی فراتر از زبان در معنای محدود آن را دربرمی‌گیرد و می‌توان همه محصولات فرهنگی را به عنوان تجلیات گفتمان در نظر گرفت. لازم است اضافه شود که فوکو «مادیت به مثابه گفتمان» را تحلیل می‌کند؛ یعنی بر انتساب گفتمانی به مادیت تمرکز دارد، در حالی که بوردیو با «مادیت به مثابه عمل» مرتبط است؛ یعنی بر مادیت به عنوان عناصر موجود در یک میدان از قدرت نمادین و مادی تمرکز می‌کند. همان گونه که فوکو مادیت را به زبان تقلیل نمی‌دهد، بوردیو نیز مادیت را به عمل تقلیل نمی‌دهد. این دو رویکرد نه تقلیل‌گرایانه هستند و نه نام‌گرایانه. همان گونه که در ادامه روشن خواهد شد، رابطه میان مادیت، زبان و عمل پیچیده‌تر از این است.

آزادی و جبر

همان گونه که بحث شد، هابرماس سوژه انسانی را به عنوان عامل عقلانی و خودمختار در نظر می‌گیرد که از اراده آزاد برخوردار است؛ مفهومی که می‌توان آن را به تأثیرپذیری او از کانت نسبت داد. با این حال، از آنجا که هابرماس از مادی‌گرایی دیالکتیکی نیز تأثیر پذیرفته و در نتیجه بر رابطه دیالکتیکی میان فرد و زمینه او تأکید می‌کند، مفهوم سوژه انسانی در اندیشه او به دشواری می‌تواند به طور کامل با کوگیتوی فلسفه آگاهی سازگار باشد.

با این حال، مفهوم عامل در مادی‌گرایی دیالکتیکی را می‌توان با درجه بیشتری در نظریه بوردیو شناسایی کرد. همان گونه که کرونین^۱ اشاره می‌کند، پیامد مفهوم هابیتوس بوردیو این است که امکان نوعی هویت شخصی را فراهم می‌کند که با سوژه در اندیشه فوکو، یعنی سوژه‌ای که تابع اشکال انضباطی قدرت است، تفاوت دارد: «بنابراین، مفهوم هابیتوس امکان ابعاد درونی و نمادین هویت شخصی را فراهم می‌کند. در عین حال، اگرچه عامل در اندیشه بوردیو اثر منفعل قدرت انضباطی نیست، او نیز سوژه حاکم و خودمختار فلسفه آگاهی نیست» (Cronin, 1996, p. 73).

مشخص نیست که مفهوم قدرت در اندیشه فوکو تا چه اندازه امکان عاملیت و اراده آزاد را فراهم می‌کند و آیا پیامد مفاهیم فوکو این است که سوژه انسانی باید به عنوان موجودی در نظر گرفته شود که توسط گفتمان تعیین می‌شود یا خیر. در این صورت، فرد به بیان استعاری، عروسکی خواهد بود که بر ریسمان گفتمان حرکت می‌کند. این یکی از

^۱. Cronin

اعتراض‌های اصلی هابرماس به فوکو است (Habermas, 1994). به نظر کلی^۱، نقد هابرماس پیامد خوانش نادرست او از مفهوم «قدرت انضباطی» فوکو است؛ زیرا هابرماس قدرت انضباطی را معادل «قدرت حقوقی» درک کرده و از این طریق خودمختاری سوژه را از میان برداشته است (Kelly, 1994).

با این حال، همان گونه که اشاره شد، این دو شکل قدرت باید به عنوان همبسته با یکدیگر درک شوند: «[...] اکنون دو شیوه برای تحلیل قدرت وجود دارد - انضباطی و حقوقی - که لزوماً با یکدیگر ناسازگار نیستند، هرچند با یکدیگر رقابت و تعارض دارند؛ به بیان کوتاه، آنها همبسته هستند» (Kelly, 1994, p. 375). فوکو بیان می‌کند که افراد تنها تا آنجا در معرض قدرت انضباطی قرار دارند که آزاد باشند: «همچنین باید توجه داشت که روابط قدرت تنها تا آنجا امکان‌پذیر هستند که سوژه‌ها آزاد باشند» (Foucault, 1994a, p. 292). و از آنجا که قدرت انضباطی خودمختاری فردی را از میان نمی‌برد، نظریه فوکو به گونه کلی به این معنا نیست که فرد توسط گفتمان تعیین می‌شود: «از نظر فوکو، مقاومت از قدرت جدایی‌ناپذیر است؛ هر جا قدرت وجود دارد، مقاومت نیز وجود دارد» (Kelly, 1994, p. 382). با این حال، مشخص نیست که این مقاومت یا نیروی مقابله چگونه و در کجا می‌تواند شکل بگیرد، در حالی که فرد همواره درون گفتمان قرار دارد.

به نظر اولسون^۲، پاسخ ممکن است در بازنگری مفاهیم جبر و علیت نهفته باشد. ما معمولاً جبر را به عنوان علیت خطی درک می‌کنیم؛ یعنی رابطه‌ای میان یک علت و یک معلول. شاید بهتر باشد قدرت انضباطی فوکو را نوعی جبر در نظر بگیریم که در آن فرد به گونه مستمر با چندین امکان برای سوژه‌سازی مواجه است. رابطه میان آزادی و جبر در نظریه فوکو را به احتمال می‌توان به بهترین شکل به عنوان یک نظام پیچیده درک کرد؛ نظامی که در آن فرصت‌ها به طور مستمر پدیدار می‌شوند، دگرگون می‌شوند و از میان می‌روند و با نظام‌های ارزیابی و مجازات موجود در زمینه، درون و میان یکدیگر تعامل می‌کنند (Olsson, 2006):

با این حال، علیت از دیدگاه فوکو به صورت نظام‌مند و در قالب الگویی از کل‌گرایی - خاص‌گرایی، یا تعاملات در نظام‌های باز، مفهوم‌پردازی می‌شود؛ به گونه‌ای که اساساً غیرقابل پیش‌بینی است، زیرا نمی‌توان دامنه کامل ترکیب‌های ممکن یا پیامدهای آنها را از پیش مشخص کرد. افزون بر این، نظام‌های پیچیده وابسته به شرایط و پویا هستند؛ به این معنا که ساختار نظام به طور مستمر از طریق تعامل میان عناصر دگرگون می‌شود و خود

¹. Kelly

². Olsson

این عناصر نیز با ارجاع به هیچ اصل، خاستگاه یا بنیان بیرونی قابل تبیین نیستند (Olsson, 2006, p. 199).

با این حال، این برداشت با درک سنتی ما از اراده آزاد متفاوت است (Olsson, 2006, p. 203). اولسون اشاره می‌کند که خود فوکو از بازی به عنوان استعاره‌ای برای رابطه میان آزادی و محدودیت، یعنی میان آزادی و جبر، استفاده کرده است. در بازی، فرد هم آزاد است و هم محدود؛ وضعیتی که با نحوه درک کلی فوکو از سوژه انسانی مطابقت دارد (Olsson, 2006, p. 205).

حقیقت و قدرت

رابطه میان قدرت و حقیقت، تا حد زیادی مسئله‌ای ایدئولوژیک برای هر دو متفکر، یعنی هابرماس و بوردیو، به شمار می‌رود. هابرماس از یک سو پوزیتیویسم را به دلیل پنهان کردن پژوهش در پوشش عینیت و ادعای ارزش‌گزیزی نقد کرد (Habermas, 1968). در مقابل، بوردیو تأکید کرد که هرآنچه به عنوان حقیقت ارائه می‌شود، با قدرت نمادین و اقتصادی آمیخته است. بنابراین، در هر دو نظریه، تفکیکی میان قدرت و حقیقت دیده می‌شود که این موضوع همچنین نشان می‌دهد حقیقت باید وجود داشته باشد و دستیابی به آن (شاید تنها در سطح نظری) از طریق پژوهش امکان‌پذیر است.

این رویکرد درباره فوکو صادق نبود. مفهوم درهم‌تنیده قدرت/دانش در آرای فوکو بر این امر تأکید دارد که «واقعیت» را نمی‌توان خارج از گفتمان درک کرد و هیچ دانشی عاری از قدرت (حقوقی و انضباطی) نیست. از منظر فوکو، علم و فلسفه تجلی حقیقت نیستند، بلکه محصول قدرت/دانش محسوب می‌شوند: «حقیقت همواره از صافی تاریخی خاصی نگریسته می‌شود و هرگز تضمین نشده است» (Olsson, 2006, p. 208).

هابرماس این موضع‌گیری را بسیار مسئله‌ساز می‌داند: «گفتمان‌های علم و به گونه کلی گفتمان‌هایی که دانش در آن‌ها شکل می‌گیرد و منتقل می‌شود، جایگاه ممتاز خود را از دست می‌دهند؛ آن‌ها در کنار سایر عملکردهای گفتمانی، مجتمع‌های قدرتی را تشکیل می‌دهند که قلمرویی از موضوعات خاص خود را عرضه می‌کنند» (Habermas, 1994, p. 81-82).

به عقیده هابرماس، خرد انسان از جایگاهی ممتاز برخوردار است. بر اساس تحلیل کلی، هابرماس به ویژه با پیوند میان حقیقت، حق و قدرت از دیدگاه فوکو مخالفت می‌کرد: «آنچه هابرماس به آن اعتراض دارد، حس پیوستگی میان این سه محور است - به ویژه رابطه میان حقیقت و قدرت، و میان حق و قدرت - که در عمل (گفتمانی) از یکدیگر تفکیک‌ناپذیرند، هرچند از نظر تحلیلی می‌توان آن‌ها را متمایز کرد» (Kelly, 1994, p. 378).

برای هابرماس، تفکیک میان این قلمروها برای ایجاد یک اصل اخلاقی و همچنین استقرار حکومت قانون دموکراتیک و عدالت ضروری است. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، به نظر می‌رسد اختلاف میان فوکو و هابرماس نه تنها به مفهوم «قدرت» مربوط می‌شود، بلکه ناشی از تفاوت در تمرکز پژوهشی آن‌ها و همچنین اختلاف در مواضع هستی‌شناختی و شناخت‌شناختی‌شان است. این موضوع به مسئله هنجارین بودن و اخلاق نیز مربوط می‌شود.

هنجارمندی و نسبی‌گرایی

هابرماس فقدان هنجارمندی را در مجموعه نظری فوکو نشانه می‌گیرد و همچنین او را به بنیان‌گذاری «هستی‌شناسی قدرت» متهم می‌کند (Habermas, 1994, p. 102). از این رو، هابرماس سهم نظری فوکو را نه تنها به این دلیل نقد می‌کند که قدرت را به نیروی تبیین‌گر فراگیر تبدیل کرده است، بلکه به این خاطر که به حدی غیرهنجارین است که به نسبی‌گرایی نزدیک می‌شود.

نسبی‌گرایی به اشکال گوناگونی بروز می‌کند: نخست، نسبی‌گرایی شناخت‌شناختی و هستی‌شناختی، به این معنا که جهان نسبت به شناخت فرد و/یا گفتمان فهمیده می‌شود؛ و دوم، نسبی‌گرایی اخلاقی، به این معنا که هیچ هنجاری برای تمایز میان خیر و شر وجود ندارد. این دو شکل با یکدیگر در ارتباطند و هر دو می‌توانند پیامد یک هستی‌شناسی ضدذات‌گرایانه، مانند آنچه فوکو به آن پایبند است، باشند. هابرماس فوکو را به هر دو مورد متهم کرد و نسبی‌گرایی اخلاقی را به روشنی مسئله‌سازتر دانست (Habermas, 1994).

با این حال، هابرماس از این نکته غافل شد که پروژه فوکو، هرچند قصد داشت غیرهنجارین باشد، نباید آن را به معنای گرایش به نسبی‌گرایی دانست. این پروژه تنها تمرکز متفاوتی داشت: «[...] در مورد اخلاق، فوکو بر کدهای اخلاقی - حقوقی تمرکز نمی‌کند، بلکه بر این امر متمرکز است که چگونه پیش از تبیین کدها، رفتار خود را به عنوان امر اخلاقی مسئله‌دار می‌سازیم، و سپس چگونه پس از تبیین کدها، با آن‌ها مواجه می‌شویم» (Kelly, 1994, p. 375).

به همین ترتیب، اولسون تأکید می‌کند که فوکو یک نسبی‌گرای پست‌مدرن نیست: «و همان‌گونه که فوکو موضع "هرچه پیش آید خوش آید" را در علم نمی‌پذیرد، در اخلاق یا سیاست نیز [...] چنین موضعی ندارد» (Olsson, 2006, p. 208).

بنابراین، نمی‌توان فوکو را تنها به ادعای نسبی‌گرایی متهم کرد، بلکه او با مفهوم قدرت انضباطی خود تلاش کرد تا به جای تعریف اصول اخلاقی مانند هابرماس، به بررسی بنیان‌های تاریخی، سیاسی و گفتمانی اخلاقیات بپردازد. با این حال، مناقشه با هابرماس ممکن است دلیل اصلی روی آوردن فوکو به مباحث اخلاقی در بخش پایانی دوران کاری‌اش بوده باشد (Foucault, 1994b).

بحث: سه مفهوم قدرت در پژوهش‌های آموزشی

تحلیل مفاهیم قدرت در این مقاله تنها یک تمرین فلسفی نیست. این که قدرت به عنوان امرِ تملک‌پذیر یا تملک‌ناپذیر فرض شود، تأثیر چشمگیری بر تحلیل‌های پژوهشگر اجتماعی (آموزشی) و در نتیجه بر درک ما از جهانی که در آن زندگی می‌کنیم دارد. مفهومی از قدرت که به عنوان امرِ تملک‌پذیر در نظر گرفته شود، تحلیل را به گونه‌ای شکل می‌دهد، در حالی که مفهوم تملک‌ناپذیر قدرت آن را به شکل دیگری هدایت می‌کند. بنابراین، این موضوع برای آنچه قابل تحلیل است و برای انواع نتیجه‌گیری‌هایی که می‌توان به دست آورد، اهمیت دارد. مفهومی از قدرت به عنوان تملک‌پذیر، ناگزیر مسئولیت را متوجه افراد، گروه‌ها یا نهادها (مانند «جامعه») می‌کند. نمونه‌ای از این رویکرد را می‌توان در پژوهش‌های آموزشی الهام‌گرفته از هابرماس مشاهده کرد. نمونه‌های فراوانی از حوزه آموزش را می‌توان در آثار یانگ (Young, 1992) و مورفی و فلمینگ (Murphy and Fleming, 2009) و از جمله انگلوند (Englund, 2009) یافت که به بحث پیرامون نقش معلم می‌پردازند.

نقش معلم بسیار اهمیت دارد، زیرا او (به گونه معمول) هم از اقتدار واقعی (به معنای دانش و دیدگاه‌های لازم) برای تعیین شرایط گفتمانی در برخورد با مسئله مورد بحث برخوردار است و هم اقتدار رسمی برای انجام این کار دارد؛ اقتداری که همواره ممکن است مورد سوءاستفاده قرار گیرد [...] ایجاد موقعیت گفتمانی در کلاس درس و داشتن شهود درباره اینکه آیا چنین موقعیتی فراهم است یا خیر، بیشتر به قضاوت معلم بستگی دارد [...] (Englund, 2009, pp. 24-25).

در این نقل قول به گونه کامل مشهود است که چگونه تحلیلی مبتنی بر مفهوم هابرماس از قدرت به عنوان امرِ تملک‌پذیر و به طور بالقوه فسادآور، بر کنش ارتباطی و نحوه ایجاد یک محیط آموزشی تمرکز خواهد کرد که کنش‌های قدرت را به حداقل می‌رساند.

تحلیلی که اگر بر اساس مفاهیم بوردیو انجام شود، رویکرد متفاوتی خواهد داشت. یکی از تمرکزهای ویژه بوردیو این بود که چگونه آموزش بخشی از بازتولید ساختارهای اجتماعی است (Bourdieu and Passeron, 1990). نمونه‌های متعددی از نحوه به‌کارگیری مفاهیم بوردیو برای تحلیل‌ها در حوزه آموزش در سراسر جهان وجود دارد؛ هم از سوی خود بوردیو و نیز از سوی سایر پژوهشگرانی که مفاهیم او را مفید یافته‌اند. نمونه‌ای از این دست، شیوه استفاده از مفهوم میدان برای مفهوم‌پردازی روابط میان آموزش عالی و آموزش تکمیلی در انگلستان است:

بنابراین، مفهوم میدان ابزاری را فراهم می‌کند تا توجه بر ساخت قدرت در درون و میان میدان‌ها متمرکز شود. این مفهوم کمک می‌کند تا جایگاه آموزش عالی در آموزش تکمیلی نسبت به میدان آموزش عالی مسئله‌دار شود و پرسش‌هایی درباره نقاط قوت و محدودیت‌های تلاش برای ایجاد یک میدان گسترده از آموزش عالی و تکمیلی مطرح گردد. زیرا در حالی که ممکن است مزایایی وجود داشته باشد، استفاده از مفهوم میدان کمک می‌کند نشان دهیم نمی‌توان به سادگی نتیجه گرفت که ساخت یک میدان آموزش عالی واحد، نابرابری‌ها را کاهش می‌دهد یا به تحرک اجتماعی کمک می‌کند [...] ابزارهای بوردیو توجه را به سمت راهبرد رقابتی و تحلیلی از آن جنبه از عمل معطوف می‌کند (Bathmaker, 2015, p. 73).

در این نقل‌قول مشهود است که قدرت از منظر بوردیو پدیده‌ای پیچیده در نظر گرفته می‌شود که ابعاد گوناگونی دارد و بیش از هر چیز، به جای افراد، به ساختارها و کنش‌های اجتماعی پیوند خورده است.

همچون مفاهیم بوردیو، عناصر مختلف نظریه‌های فوکو نیز به انحای گوناگون به گونه گسترده در پژوهش‌های آموزشی به کار گرفته می‌شوند. این امر از جمله در تحلیل‌های پساساختارگرایی و ساخت‌گرایی اجتماعی قابل مشاهده است. نمونه‌ای که به تفاوت میان تحلیل‌های مبتنی بر مفهوم قدرت به مثابه امر تملک‌پذیر و تملک‌ناپذیر می‌پردازد را می‌توان در پژوهشی پیرامون پدیده قلدری/ زورگویی در مکاتب مشاهده کرد (Søndergaard and Hansen, 2018).

رویکرد فردگرایانه که تا همین اواخر رایج بود، بر شناسایی فردی «فرد قلدر/ زورگو» و «فرد قربانی‌شده» تمرکز داشت. هدف این بود که از طریق انواعی از تنبیه‌ها و طرد فرد قلدر، امکان مداخله فراهم شود. در این حالت، قدرت به عنوان چیزی در نظر گرفته می‌شود که فرد قلدر آن را در اختیار دارد و بر سر فرد قربانی اعمال می‌کند؛ فردی که خود قربانی فاقد قدرت است. نظام (مکتب، معلمان، والدین و غیره) از طریق شناسایی و تنبیه فرد قلدر، قدرت خود را برای تنبیه و انضباط بخشی به کار

می‌گیرد: «دستورالعمل جستجوی کودکی با شخصیت پرخاشگر در یک صنف درس برای آشکار ساختن حضور یک قلدر واقعی، ممکن است برای برخی بزرگسالان در مکتب به دلیل دعوت به اقدام، خوشایند و مستقیم به نظر برسد [...]» (Søndergaard and Hansen, 2018, pp. 321-322). برخی زنگ‌ها به صنف دیگری منتقل شود [...]». (این روش، شیوه‌ای فردگرایانه برای نگاه به قدرت در میان دانش‌آموزان است که تمایل دارد در دوگانه جلاد/ قربانی گرفتار بماند و بررسی و توسعه بیشتر را متوقف سازد).

سوندرگارد و هانسن (Søndergaard and Hansen, 2018) با الهام از مفهوم قدرت در آرای فوکو، رویکرد متفاوتی را پیشنهاد می‌کنند: بررسی موقعیت‌های در حال تغییر در صنف درسی. در این حلت، پژوهشگران دریافتند که شناسایی افراد خاص به عنوان «تیپ قلدر» یا «تیپ قربانی» غیرممکن است. در مقابل، آن‌ها دریافتند که «[...] کودکان در طول زمان و در موقعیت‌های مختلف میان جایگاه‌های گوناگون در جابه‌جایی هستند [...]» پرخاشگری که در یک مجموعه از شرایط شکل می‌گیرد، می‌تواند در بافت‌های دیگر فروکش کند، و ضعف می‌تواند ویژگی برخی روابط باشد اما در روابط دیگر دیده نشود [...]» (Søndergaard and Hansen, 2018, p. 321).

بدیهی است که قدرت در اینجا به عنوان امر تملک‌ناپذیر در نظر گرفته می‌شود که در میان دانش‌آموزان پدیدار می‌گردد: «شناسایی این فرایندها [...] مستلزم آن است که قلدری و طرد افراطی را به عنوان پدیده‌هایی بشناسیم که از دل فرایندهای اجتماعی درهم‌وبرهم و پیچیده سر برمی‌آورند، اما برای کسانی که درگیر آن هستند، تجربه‌ای ذهنی به شمار می‌روند» (Søndergaard and Hansen, 2018, p. 333). مسئله قدرت در اینجا به تحلیل امکانات سوژه‌شدنی تبدیل می‌شود که در چارچوب گفتمان، تاریخ، هنجارها و فرهنگ شکل می‌گیرند. در اینجا، ارجاع مسئولیت رویدادها به یک فرد یا چند فرد خاص، موضوعیت ندارد. مسئولیت به مسئله‌ای زمینه‌ای تبدیل می‌شود.

همان گونه که این نمونه‌ها نشان می‌دهند، مفاهیم قدرت در این سه نظریه پیامدهای چشمگیری بر توانمندی‌های تحلیلی در پژوهش‌های (آموزشی) دارند. به همین ترتیب، مفاهیم قدرت بر نتیجه‌گیری‌هایی که می‌توان بر مبنای تحلیل‌ها به دست آورد نیز تأثیرات بالاهمیتی می‌گذارند.

ملاحظات پایانی

این مقاله نشان می‌دهد که اصطلاح «قدرت» در سه رویکرد نظری مورد بحث، به سه شیوه مختلف و برای سه هدف متفاوت به کار گرفته می‌شود. برای هابرماس، قدرت به

عنوان امرِ تملک‌پذیر و به گونه بالقوه سرکوبگر در نظر گرفته می‌شود و از این رو مسئله‌ای سیاسی و اخلاقی است. در نظریه او، «قدرت» اصطلاحی است برای چیزی که به طور بالقوه در برابر اخلاق گفتمانی او مقاومت می‌کند و چیزی است که باید از یک گفتگوی آزاد و اخلاقی به دور نگاه داشته شود.

برای هابرماس، قدرت خصم خرد است. از این رو، هابرماس پیوند میان قدرت و دانش از منظر فوکو را به چالش می‌کشد: از منظر هابرماس، حقیقت جهانی (فاقد قدرت) امکان‌پذیر است؛ اما از نظر فوکو، حقیقت مشروط به تاریخ و درهم‌تنیده با قدرت است. در حالی که رسالت هابرماس در زمین ایجاد چارچوبی برای اخلاق، رویکرد جهانی‌گرایانه دارد، رسالت فوکو در شناسایی سازوکارهای ظریفی که چارچوب چگونگی ساختن خود به عنوان سوژه (فرایندهای سوژه‌شدن) را تعیین می‌کنند، رویکرد تاریخی (تبارشناختی) است.

مفهوم قدرت در آرای بوردیو در چارچوب مفهوم‌پردازی ماتریالیسم دیالکتیکی از عمل به عنوان راهی برای گریز از دوگانه «ذهنی» (فردی) و «عینی» (ساختاری) تدوین شده است. عمل به عنوان امرِ موقعیت‌مند، به گونه بالقوه چالش‌برانگیز، و در حال توسعه و دگرگونی مداوم در نظر گرفته می‌شود. مفهوم قدرت نمادین در آرای بوردیو، راه‌های ظریفی را مفهوم‌پردازی می‌کند که از طریق آن‌ها ساختارهای اجتماعی در قالب «هابیتوس» در کنشگران درونی می‌شوند. هابیتوس پلی میان کنشگر و ساختار است؛ مفهومی که برای تحلیل موقعیت‌های اجتماعی و راهبردهای کنشگران بدون فردگرایی طراحی شده است. از آنجا که هدف، شناسایی سازوکارهای زیرین تفاوت میان موقعیت‌های اجتماعی به منظور ایجاد تغییر است، می‌توان گفت مفهوم قدرت در آرای بوردیو دارای رنگ‌وبوی سیاسی و ایدئولوژیک است که از میراث مارکسیستی او سرچشمه می‌گیرد.

همان گونه که این مثال نشان می‌دهد، مفهوم قدرتی که یک نظریه خاص به آن پایبند است، ناگزیر بر تمرکز پژوهشگر و بر چارچوبی که می‌توان نتیجه‌گیری‌ها را در درون آن انجام داد تأثیر می‌گذارد. به طور سنتی، ما فرد را عقلانی و دارای اراده آزاد در نظر می‌گیریم؛ یعنی مطابق با مفهوم «کوژیتو» در فلسفه آگاهی. در این صورت، «قدرت» به مسئله‌ای پیرامون مسئولیت فردی تبدیل می‌شود و این سوژه‌های انسانی هستند که باید سرزنش شوند. با وجود الهام‌گیری هابرماس از ماتریالیسم دیالکتیکی، نظریه او مستلزم مفهومی از قدرت به عنوان امرِ تملک‌پذیر (توسط دولت، فرد و غیره) است که فاصله چندانی با کوژیتو ندارد.

این رویکرد با مفهوم قدرت در آرای بوردیو متفاوت است؛ مفهومی که از یک سو دارای ظرافت‌های بیشتری است و در اشکال گوناگونی آشکار می‌شود، و از سوی دیگر به عمل پیوند خورده است و نه به افراد و نه تنها به ساختار. مفاهیم قدرت (و هابیتوس) در آرای بوردیو میان امر «ذهنی» و «عینی» میانجی‌گری می‌کنند و همین امر نظریه را برای تحلیل انتخاب‌ها و راهبردهای کنشگران و موقعیت‌های اجتماعی که می‌توانند از آن برخوردار باشند، مناسب می‌سازد. مفهوم قدرت در آرای بوردیو را می‌توان برای تحلیل راه‌هایی به کار برد که در آن‌ها انتخاب‌ها و تمایلات کنشگران برای زندگی‌شان به دلالت‌های فرهنگی خاصی پیوند خورده است که امکانات آن‌ها را چارچوب‌بندی می‌کند.

مفهوم قدرت در آرای هابرماس را می‌توان برای شناسایی قدرتی که برخی افراد یا دولت‌ها در اختیار دارند و نحوه استفاده آن‌ها از آن برای حذف دیگران به کار برد. هدف، ایجاد فضایی است که در آن هیچ کس سرکوب نشود و همه بتوانند آزادانه عمل کنند و سخن بگویند. این هدف به‌روشنی هنجارین است.

مفهوم قدرت انضباطی در آرای فوکو را می‌توان برای شناسایی سازوکارهای ظریف قدرت در جریان گفتمان‌ها و نحوه پیوند آن‌ها با ایده‌های مدت‌ها فراموش شده به کار گرفت؛ ایده‌هایی که در طول زمان دگرگون شده‌اند اما همچنان سوژه‌های انسانی را شکل می‌دهند. همان گونه که در این مقاله نمونه‌وار نشان داده شد، از این مفهوم می‌توان برای تغییر چشم‌انداز از «قدرت به‌عنوان ابزاری در دست عده‌ای خاص» به «جریانی پویا میان کنشگران در یک بستر مشخص» نیز بهره برد.

در هر صورت، نظریه‌های گوناگون و مفاهیم متفاوتی که از قدرت ارائه می‌دهند، راه را برای تحلیل‌های متفاوتی می‌گشایند و این یعنی نظریه باید با در نظر گرفتن همین نکته انتخاب شود. در حالی که نظریه برخی درها را به روی تحلیل باز می‌کند، هم‌زمان درهای دیگری را می‌بندد. «قدرت» تنها یک پدیده نیست، بلکه چندین پدیده به گونه قابل توجهی متفاوت است.

پانویس‌ها

۱. هابرماس ریشه در نظریه انتقادی دارد که در دهه ۱۹۳۰ در دانشگاه فرانکفورت از ادغام مارکسیسم و روان‌کاوی شکل گرفت.

۲. ماتریالیسم دیالکتیک بنیاد فلسفی مارکسیسم است: هستی‌شناسی مادی‌گرایانه (واقع‌گرایانه) و مفهومی زمینه‌ای از فرد به مثابه موجودی در مواجهه و تبادل مستمر (و به‌طور بالقوه چالش‌برانگیز) با جامعه.

۳. فوکو در سراسر نوشته‌های خود انواعی از قدرت مولد را تحلیل کرده است که در قالب مدل انضباطی جای می‌گیرند. به‌طور کلی می‌توان میان قدرت شبانی، قدرت انضباطی، زیست‌قدرت/زیست‌سیاست و حکمرانی تمایز قائل شد. برای مطالعه بیشتر، بنگرید به: کریستنسن و هامر، ۲۰۱۸.

References

- Ashenden, S., & Owen, D. (1999). *Foucault contra Habermas: Recasting the dialogue between genealogy and critical theory*. Sage Publications Ltd. <https://doi.org/10.4135/9781446221822>
- Ball, S. J. (2013). *Foucault, power and education*. Routledge. <https://doi.org/10.4324/9780203092781>
- Bathmaker, A.-M. (2015). Thinking with Bourdieu: Thinking after Bourdieu. Using 'field' to consider in/equalities in the changing field of English higher education. *Cambridge Journal of Education*, 45(1), 61–80. <https://doi.org/10.1080/0305764X.2014.988683>
- Bourdieu, P. (1977). *Outline of a theory of practice*. Cambridge University Press. <https://doi.org/10.1017/CBO9780511812507>
- Bourdieu, P. (1990). *The logic of practice*. Polity Press. <https://doi.org/10.1515/9781503621749>
- Bourdieu, P. (2010). *Distinction*. Routledge.
- Bourdieu, P., & Passeron, J.-C. (1990). *Reproduction in education, society and culture*. Sage Publications.
- Butler, J. (1999). Performativity's social magic. In R. Shusterman (Ed.), *Bourdieu: A critical reader*. Blackwell.
- Christensen, G., & Hamre, B. (2018). *Tænke med Foucault [Thinking with Foucault]*. Unge Pædagoger.
- Cronin, C. (1996). Bourdieu and Foucault on power and modernity. *Philosophy & Social Criticism*, 22(6), 55–85. <https://doi.org/10.1177/019145379602200603>
- Englund, T. (2009). Educational implications of the idea of deliberative democracy. In M. Murphy & T. Fleming (Eds.), *Habermas, critical theory and education* (pp. 19–32). Routledge.
- Foucault, M. (1980). Two lectures. In C. Gordon (Ed.), *Power/knowledge: Selected interviews and other writings 1972–1977*. Random House.
- Foucault, M. (1991). *Discipline and punish: The birth of the prison*. Random House.
- Foucault, M. (1994a). The subject and power. In J. D. Faubion (Ed.), *Power: Essential works of Foucault 1954–1984* (Vol. 3). Penguin Books.
- Foucault, M. (1994b). The ethics of the concern for the self as a practice of freedom. In P. Rabinow (Ed.), *Ethics* (Vol. 1). Penguin.
- Gledhill, J. (2009). Power in political anthropology. *Journal of Power*, 2(1), 9–34. <https://doi.org/10.1080/17540290902760857>

- Habermas, J. (1968). *Technik und Wissenschaft als 'Ideologie'*. Suhrkamp Verlag. <https://doi.org/10.1007/BF01247043>
- Habermas, J. (1973). *Legitimationsprobleme im Spätkonzeptualismus*. Suhrkamp Verlag.
- Habermas, J. (1984). *The theory of communicative action* (Vol. 1). Beacon Press.
- Habermas, J. (1987). *The philosophical discourse of modernity*. Polity.
- Habermas, J. (1990). *Moral consciousness and communicative action*. Polity Press.
- Habermas, J. (1994). Questions concerning the theory of power. In M. Kelly (Ed.), *Critique and power: Recasting the Foucault/Habermas debate*. Massachusetts Institute of Technology.
- Kelly, M. (Ed.). (1994). *Critique and power: Recasting the Foucault/Habermas debate*. Massachusetts Institute of Technology.
- Maus, I. (2017). Kant. In H. Brunkhorst, R. Kreide, & C. Lafont (Eds.), *The Habermas handbook*. Columbia University Press. <https://doi.org/10.7312/brun16642-011>
- Murphy, M., & Fleming, T. (Eds.). (2009). *Habermas, critical theory and education*. Routledge.
- Olsson, M. (2006). *Michel Foucault: Materialism and education*. Routledge.
- Søndergaard, D. M., & Hansen, H. R. (2018). Bullying, social exclusion anxiety and longing for belonging. *Nordic Studies in Education*, 38(4), 319–336. <https://doi.org/10.18261/issn.1891-2018-04-03>
- Thurstone, T. L., & Fernández-Götz, M. (2021). Power from below in the archaeological record: Trends and trajectories. In T. L. Thurstone & M. Fernández-Götz (Eds.), *Power from below in premodern societies: The dynamics of political complexity in the archaeological record* (pp. 1–39). Cambridge University Press. <https://doi.org/10.1017/9781009042826.002>
- Young, R. E. (1992). *Critical theory and classroom talk*. Multilingual Matters.

تاریخچه مقاله: دریافت: ۱۴۰۵/۰۳/۱۵ | بازنگری: ۱۴۰۵/۰۵/۲۲ | پذیرش: ۱۴۰۵/۰۶/۱۷

رسانه‌های نوین و تمرکز قدرت دیجیتال: تحلیل مقایسه‌ای نقش رسانه‌های الگوریتمی در مهار و تقویت اقتدارگرایی

دکتر سید ابراهیم درویشیان^۱، امرالله تقوا^۲، محمد حنیف معاذ^۳

چکیده

گسترش روزافزون رسانه‌های نوین، حوزه عمومی را از بازنمایی‌های سیاسی سنتی به بسترهای الگوریتم‌محور منتقل کرده است. پژوهش حاضر با هدف تحلیل کارکرد دوگانه رسانه‌های نوین در دو بعد ایجابی (مهار تمرکز قدرت) و سلبی (تسهیل اقتدارگرایی دیجیتال) و نقش زمینه‌ای ساختارهای سیاسی در تعیین بخشی به این کارکردها انجام شده است. این مطالعه از نظر ماهیت و روش، یک پژوهش مرور نظام‌مند کیفی و تطبیقی بر پایه تحلیل مضمون است. با بررسی ساختارمند ادبیات پژوهشی و اسناد معتبر منتشرشده در پایگاه‌های داده بین‌المللی، داده‌های متنی استخراج، استاندارددهی

^۱. دیپارتمنت روابط بین الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه ملی، کابل، افغانستان

Email: darwisheanSE@gmail.com | ORCID: 0000-0003-1506-5491

DOI: <https://doi.org/10.68138/nebras-14006>

^۲. دیپارتمنت مطالعه ارتباطات، دانشکده ارتباطات و ژورنالیزم، دانشگاه کابل، افغانستان

Email: Amrullah.taqwaa786@gmail.com | ORCID: 0009-0008-2861-4668

^۳. معاون امور علمی، دانشگاه ملی، کابل، افغانستان

Email: Hanifmoaz48@yahoo.com | ORCID: 0009-0006-6347-7983

و بر اساس ماتریس‌های کدگذاری تحلیل مضمونی شدند. اگرچه ادبیات انتقادی نسبت به تقلیل مسائل سیاسی به راه‌حل‌گرایی تکنولوژیک هشدار می‌دهد؛ اما یافته‌ها نشان می‌دهد که کارکرد ایجابی رسانه‌ها از طریق سازوکارهای ارتقای شفافیت، تسهیل پاسخ‌گویی و شکل‌گیری «پادقدرت شبکه‌ای» عمل می‌کند. در مقابل، کارکرد سلبی در واقع حول سازوکارهای حباب‌های فیلتر و اتاق‌های پژواک، دیکتاتوری‌های اسپین و دست‌کاری سازمان‌یافته شبکه‌های اجتماعی و تعمیق سرکوب و نظارت هوشمند الگوریتمی شکل می‌گیرد. تحلیل تطبیقی نشان می‌دهد که در نظام‌های دموکراتیک، آسیب اصلی الگوریتم‌ها تعمیق قطبی‌سازی انتخابی و فرسایش نهادها از درون است؛ در نظام‌های ترکیبی و اقتدارگرایی رقابتی، الگوریتم‌ها توسط حاکمیت برای مهندسی رقابت‌های انتخاباتی و دست‌کاری افکار عمومی به کار گرفته می‌شوند؛ و در نظام‌های غیردموکراتیک، ابزارهای دیجیتال به بستر گسترش «ناآزادی دیجیتال» و سرکوب هوشمند دولتی تغییر شکل می‌دهند که این فرایند با میزان پذیرش عمومی نظارت نیز شکل می‌یابد. در نتیجه، رسانه‌های نوین در سرشت خود ماهیت‌رهای بخش یا سرکوبگر ندارند؛ بلکه بوم‌شناختی سیاسی، جهت‌گیری عملکردی آن‌ها را تعیین می‌کند. مهار اقتدارگرایی مدرن نیازمند بازبینی در حکمرانی الگوریتمی، شفاف‌سازی سیستم‌های توصیه‌گر و بازطراحی ساختاری معماری پلتفرم‌هاست.

کلیدواژه‌ها : اقتدارگرایی دیجیتال، پادقدرت شبکه‌ای، تمرکز قدرت، حکمرانی الگوریتمی، رسانه‌های نوین، سرکوب دیجیتال

مقدمه

دانشمندان سال‌های پسین را تحول پارادایمیک در فن‌آوری ارتباطی و ظهور پلتفرم‌های دیجیتال تعریف می‌کنند و این تغییر، سبب دگرگونی‌های بنیادی در تعامل قدرت سیاسی شده است. ظهور رسانه‌های نوین و طراحی زیرساختی الگوریتم‌ها، مرزهای کلاسیک میان دولت‌ها و جامعه را بازتعریف کرده و بستر نو برای پدیدار شدن حکمرانی الگوریتمی و بازسازماندهی حوزه عمومی فراهم ساخته‌اند (جاست و لاتزر، ۲۰۱۷). در ادبیات علوم سیاسی و علوم ارتباطات، نقش فناوری‌های اطلاعاتی همواره موضوع بحث‌های نظری پرشماری بوده است؛ به گونه‌ای که پژوهش‌های گذشته مانند دایموند (۲۰۱۰) فن‌آوری ارتباطی را عامل‌رهای بخش و ابزاری برای تسهیل نظارت همه‌گانی بر تصمیم‌گیرنده‌گان می‌دانستند؛ اما مطالعات جدیدتر نشان می‌دهند که همین فناوری‌ها می‌توانند زیرساخت‌های لازم برای پسرفت دموکراتیک^۱ و تعمیق سرکوب هوشمند را فراهم آورند

^۱. Democratic backsliding

(دایموند، ۲۰۱۹؛ گوریف و تریسمن، ۲۰۲۲). دایموند (۲۰۱۹) در یک تغییر موقف در برابر یافته‌های قبلی خود، گسترش ابزارهای دیجیتال را زمینه‌ساز شکل‌گیری تهدیدهای جدید برای آزادی و اقتدارگرایی مدرن دانسته است. از این رو، تحلیل سازوکارهایی که از طریق آن‌ها رسانه‌های جدید مانع یا موجب تمرکز قدرت می‌شوند، اهمیت راهبردی در درک پویایی‌های اقتدارگرایی پیدا می‌کند. با وجود این، در شرایطی که تمرکز قدرت و گرایش رهبران سیاسی به تکوین نظام‌های سلطه وجود دارد، رسانه‌های نوین پدیده‌های تک‌بعدی نیستند و نقش دوگانه، پیچیده و متناقض ایفا می‌کنند. در وجه ایجابی، شبکه ارتباطی جدید می‌تواند به عنوان یک اهرم بازدارنده و پادقدرت شبکه‌ای در برابر مطلقه‌گرایی عمل کند؛ بدین گونه که رسانه‌های نوین سبب کاهش چشمگیر هزینه‌های سازماندهی جنبش‌های مدنی و شبکه‌سازی اعتراضات شده‌اند (کاستلز، ۲۰۱۵)، فساد ساختاری را افشا کرده و شفافیت سیاسی را ارتقا می‌دهند. با این حال، ارزیابی‌های منتقدانه نشان می‌دهند که نباید دچار راه‌حل‌گرایی تکنولوژیک گردید یا از ابعاد ساختاری قدرت در عصر دیجیتال غفلت کرد (موروزوف، ۲۰۱۳؛ موروزوف، ۲۰۲۲).

در مقابل و در وجه سلبی، منطق تجاری پلتفرم‌ها و الگوریتم‌های توصیه‌گر با ساخت حباب‌های فیلتر (زویدروین بورخسیوس و همکاران، ۲۰۱۶)، تعمیق قطبی‌سازی سیاسی (زولهام و کاتیمین، ۲۰۲۵؛ ترن و بورگه - براوو، ۲۰۲۱)، تسهیل انتشار اخبار جعلی و دست‌کاری اطلاعاتی (بنت و لیوینگستون، ۲۰۲۱؛ بردشاو و هاوارد، ۲۰۱۸) و شکل‌دهی به پویایی‌های اتاق پژواک (دیزا روئیز، ۲۰۲۶؛ گارت، ۲۰۰۹)، زیست‌بوم مناسبی را برای تقویت اقتدارگرایی دیجیتال و تضعیف آزادی‌های دموکراتیک هموار می‌کنند (اکر، ۲۰۲۵). الگوریتم‌ها با مهندسی توجه و کنترل جریان اطلاعات، به رهبران سیاسی اجازه می‌دهند تا افکار عمومی را تک‌قطبی کرده و نهادهای دموکراتیک را تضعیف نمایند (پرسلی و تاکر، ۲۰۲۰). همچنین پژوهش‌ها نشان می‌دهند که پشتیبانی عمومی و میزان پذیرش سیاست‌های نظارت دیجیتال در کشورهای مختلف تفاوت‌های ساختاری دارد (جین و هم‌کاران، ۲۰۲۴). بنابراین، چالش اصلی در این است که فناوری رسانه‌ای نوین را نه می‌توان فرشته نجات تمام‌عیاری برای دموکراسی و نه ابزار سرکوبگر تلقی کرد؛ بلکه کارکرد واقعی آن در طیف کاتالیست‌گونه میان «بازدارندگی از تمرکز قدرت» و «تسهیل مطلقه‌گرایی» نوسان می‌کند. اگرچه ادبیات پژوهشی موجود به فراوانی ابعاد سرکوب دیجیتال (فلدستاین، ۲۰۲۱) یا دست‌کاری سازمان‌یافته شبکه‌های اجتماعی (بردشاو و هاوارد، ۲۰۱۸) را مورد مطالعه قرار داده است، با این حال اکثر مطالعات پیشین دچار نوعی یک‌سویه‌نگری شده‌اند؛ به

گونه که یا یکسره بر رویکرد رهایی‌بخش تمرکز کرده‌اند یا بر پارادایم سرکوب، نظارت و کنترل الگوریتمی پرداخته‌اند. افزون بر این، در ادبیات کنونی یک شکاف تحلیلی مقایسه‌ای جدی میان کارکرد رسانه‌ها و زیرساخت‌های نظارتی در ساختارهای سیاسی و جوامع گوناگون وجود دارد (جین و همکاران، ۲۰۲۴؛ اکر، ۲۰۲۵).

برای رفع این شکاف نظری و روش‌شناختی، این پژوهش یک چارچوب تحلیلی مقایسه‌ای دووجهی (ایجابی - سلبی) را پیشنهاد می‌کند تا کارکرد رسانه‌های نوین را در میزان بازدارندگی یا تسهیل تمرکز قدرت به آزمون بگذارد. این مقاله با اتخاذ رویکرد مقایسه‌ای میان ساختارهای مختلف سیاسی، تبیین می‌کند که الگوریتم‌ها تحت چه شرایطی به عنوان سازوکار شفافیت‌آفرین مانع از شکل‌گیری قدرت مطلقه می‌شوند و در چه شرایطی از طریق قطبی‌سازی اجتماعی و کنترل جریان اطلاعات، راه را برای تثبیت اقتدارگرایی عصر دیجیتال هم‌وار می‌سازند.

هدف‌های پژوهش

این مقاله در تلاش واکاوی و تحلیل مقایسه‌ای کارکرد دوگانه (ایجابی و سلبی) رسانه‌های نوین و معماری‌های الگوریتمی در مهار یا تسهیل تمرکز قدرت و تثبیت اقتدارگرایی مدرن در ساختارهای سیاسی گوناگون است. برای رسیدن به این هدف، می‌خواهد کارکردهای ایجابی و سلبی رسانه‌های جدید را از طریق واکاوی موارد زیر توضیح دهد:

- **شناسایی و تبیین کارکرد ایجابی رسانه‌های نوین به عنوان پادقدرت:** بررسی سازوکارهای الگوریتمی و شبکه‌ای (از جمله شفافیت‌آفرینی، نظارت همه‌گانی، افشاگری ساختاری و کاهش هزینه سازماندهی مدنی) که مانع از بلعیدن نهادهای ناظر و دستیابی رهبران به قدرت مطلقه می‌شوند.
- **تحلیل و ارزیابی کارکرد سلبی رسانه‌های جدید در تقویت اقتدارگرایی دیجیتال:** واکاوی آسیب‌های ساختاری پلتفرم‌ها (مانند حباب‌های فیلتر، اتاق‌های پژواک، تعمیق قطبی‌سازی اجتماعی و گسترش اخبار جعلی) و نقش آن‌ها در مهندسی توجه و تسهیل پسرفت دموکراتیک.
- **ارائه سنخ‌شناسی مقایسه‌ای کارکرد رسانه بر اساس نوع ساختار سیاسی:** مقایسه تطبیقی کارکرد رسانه‌های الگوریتمی در سه بوم‌شناختی سیاسی متفاوت (نظام‌های دموکراتیک تحت فشار پوپولیسم، نظام‌های ترکیبی / اقتدارگرایی رقابتی، و نظام‌های غیردموکراتیک / بسته) جهت تبیین علل تفاوت در پیامدهای پیام رسانه‌ای.

مبانی نظری و چارچوب مفهومی

تحلیل کارکرد دوگانه رسانه‌های نوین و سیستم‌های الگوریتمی در مواجهه با تمرکز قدرت نیازمند اتخاذ یک پارادایم نظری تلفیقی است. از آنجا که فناوری‌های ارتباطی مدرن به گونه هم‌زمان واجد ظرفیت‌های رهایی‌بخش و مهارکننده هستند، این پژوهش چارچوب مفهومی خود را بر مفصل‌بندی دو حوزه نظری کلان «نظریه حوزه عمومی پادقدرت شبکه‌ای» در تبیین وجه ایجابی و «نظریه اقتدارگرایی دیجیتال سرمایه داری نظارتی» در وجه سلبی استوار می‌سازد.

۱. وجه ایجابی: نظریه حوزه عمومی شبکه‌ای و پادقدرت

این پژوهش در بُعد ایجابی به بازسازی دیجیتال نظریه حوزه عمومی می‌پردازد و بر مفهوم «پادقدرت شبکه‌ای»^۱ (کاستلز، ۲۰۱۵) تأکید دارد. بر پایه این ریشه نظری، پلتفرم‌های دیجیتال بستری را برای شکل‌گیری نظارت همه‌گانی و کاربست پادقدرت فراهم می‌سازند؛ سازوکاری که در آن شهروندان و جنبش‌های اجتماعی با بهره‌گیری از ابزارهای رسانه‌ای نوین، هزینه سازمان‌دهی اعتراضات و هم‌آهنگی جمعی را به شدت کاهش می‌دهند (کاستلز، ۲۰۱۵). رسانه‌های نوین با ارتقای شفافیت و تسهیل انتخاب عمومی در شبکه، زمینه‌ای برای ساخت پادگفتمان‌ها در برابر روایت‌های رسمی حاکمیت ایجاد می‌کنند (جاست و لاتزر، ۲۰۱۷).

با این حال، ارزیابی‌های منتقدانه نشان می‌دهند که نباید دچار راه‌حل‌گرایی تکنولوژیک شد؛ چرا که زیرساخت‌های پلتفرمی خود تحت تأثیر منطق ساختاری قدرت سیاسی و اقتصادی قرار دارند (موروزوف، ۲۰۱۳؛ موروزوف، ۲۰۲۲). در این چارچوب، الگوریتم‌ها تنها تحت شرایط خاص شفافیت داده‌ای می‌توانند به عنوان ابزارهای تسهیل‌کننده پاسخگویی عمل کرده و مانع از تمرکز مطلق قدرت شوند (جاست و لاتزر، ۲۰۱۷).

۲. وجه سلبی: نظریه اقتدارگرایی دیجیتال و سرکوب هوشمند

در بُعد سلبی، مبانی تحلیلی این پژوهش بر نظریه «سرکوب دیجیتال» و ادبیات «دیکتاتوری‌های اسپین» استوار است (فلدستاین، ۲۰۲۱؛ گوریف و تریسمن، ۲۰۲۲). بر اساس این نظریه‌ها، حکومت‌های اقتدارگرا و نخبگان سیاسی به‌جای اتکای محض به سرکوب خشن، به سمت ابزارهای هوشمندتر حرکت کرده‌اند؛ ابزارهایی مانند دست‌کاری اطلاعات، کنترل جریان داده‌ها و تغییر چهره استبداد (گوریف و تریسمن، ۲۰۲۲).

¹. Networked Counterpower

از سوی دیگر، منطق تجاری پلتفرم‌های دیجیتال و الگوریتم‌های توصیه‌گر با بازتولید «حباب‌های فیلتر» (زویدروین بورخسیوس و هم‌کاران، ۲۰۱۶) و «اتاق‌های پژواک» (گارت، ۲۰۰۹؛ ترن و بورگه-براوو، ۲۰۲۱)، مواجهه شهروندان با دیدگاه‌های متفاوت را محدود می‌کنند. این روند در نهایت جامعه را دچار قطبی‌سازی و شکاف‌های ایدئولوژیک می‌سازد (دiaz روئیز، ۲۰۲۶؛ زولهام و کاتیمین، ۲۰۲۵).

در چنین بستری، رهبران اقتدارگرا و پوپولیست با سوءاستفاده از این معماری الگوریتمی، به دست‌کاری سازمان‌یافته شبکه‌های اجتماعی (بردشاو و هاوارد، ۲۰۱۸) و انتشار اخبار جعلی می‌پردازند (بنت و لیوینگستون، ۲۰۲۱). آن‌ها با ایجاد اختلال در ارتباطات سالم، افکار عمومی را هدایت کرده و مشروعیت نهادهای دموکراتیک را تضعیف می‌کنند (پرسلی و تاکر، ۲۰۲۰).

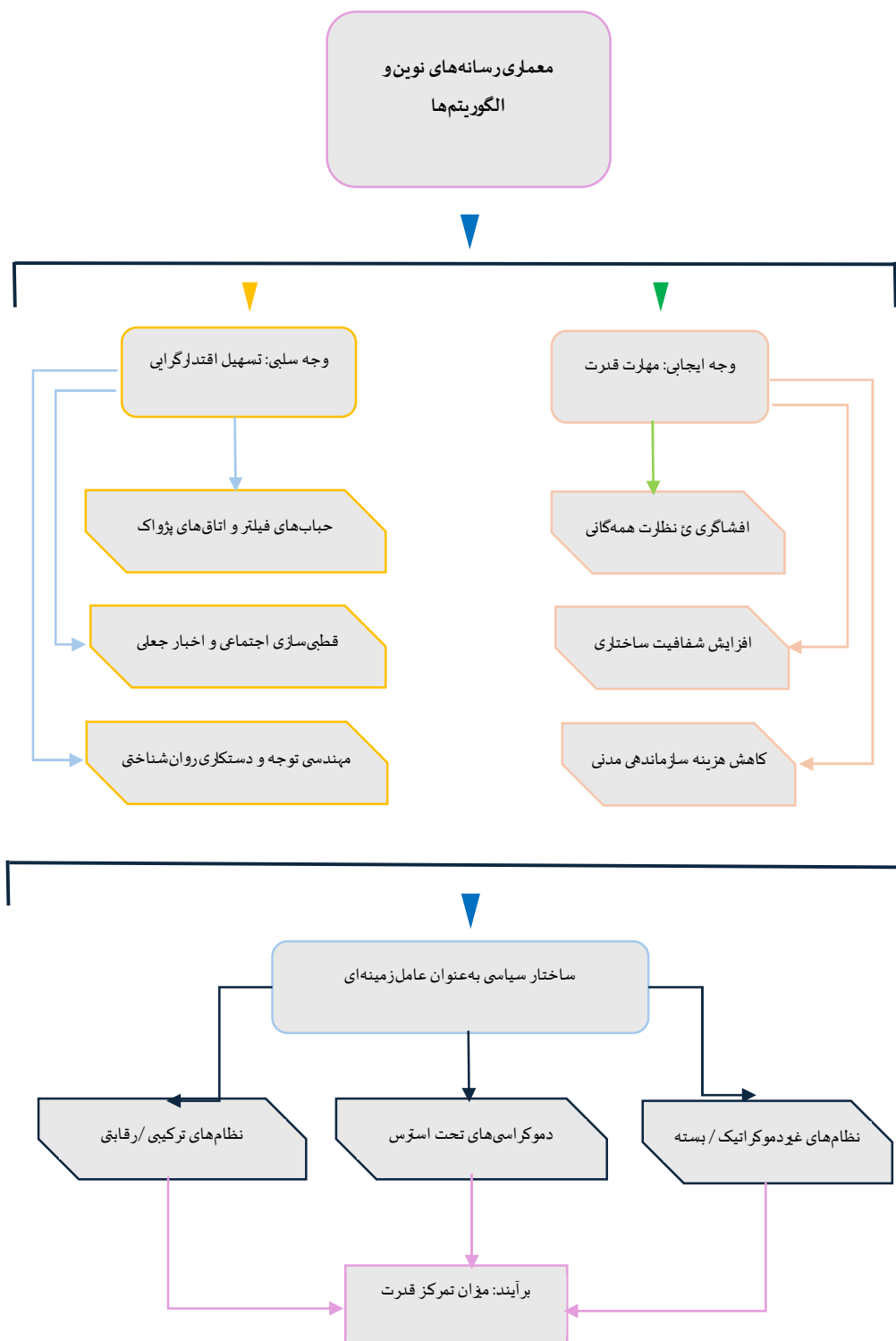
۳. ساختار سیاسی به عنوان عامل زمینه‌ای: سنخ‌شناسی ساختارهای سیاسی و شرایط نظارت

کارکرد نهایی رسانه‌های نوین متغیر ایزوله شده نیست؛ بلکه در بستر «ساختار سیاسی موجود» و نحوه گسترش سرکوب و نظارت دیجیتال معنا می‌یابد (دایموند، ۲۰۱۹؛ فلدستاین، ۲۰۲۱). این چارچوب نظری تأکید می‌کند که نوع ساختار سیاسی و میزان حمایت یا پذیرش عمومی از سیاست‌های نظارت دیجیتال (جین و همکاران، ۲۰۲۴)، نحوه مواجهه الگوریتم و قدرت را شکل می‌دهد.

در نظام‌های دموکراتیک آسیب اصلی الگوریتم‌ها، تعمیق قطبی‌سازی سیاسی، گسترش حباب‌های فیلتر و تضعیف نهادهای ناظر دموکراتیک درونی از طریق اختلال در زیست‌بوم ارتباطی است (بنت و لیوینگستون، ۲۰۲۱؛ پرسلی و تاکر، ۲۰۲۰؛ زویدروین بورخسیوس و همکاران، ۲۰۱۶).

در نظام‌های ترکیبی و دارای رقابت الگوریتم‌ها و شبکه‌های اجتماعی توسط حاکمیت برای دستکاری سازمان‌یافته رسانه‌ها، مهندسی فضای مجازی و کنترل رقابت‌های سیاسی به کار گرفته می‌شوند (بردشاو و هاوارد، ۲۰۱۸؛ گوریف و تریسمن، ۲۰۲۲).

در نظام‌های غیردموکراتیک و بسته معماری پلتفرم‌ها و فناوری‌های نوظهور به ابزاری برای سرکوب هوشمند دیجیتال، نظارت گسترده دولتی، فرسایش آزادی‌های بنیادی و تکوین «محدودیت‌های آزادی دیجیتال» تغییر شکل می‌دهند (دایموند، ۲۰۱۹؛ اکر، ۲۰۲۵؛ فلدستاین، ۲۰۲۱). علاوه بر این، میزان پشتیبانی و پذیرش عمومی از سیاست‌های نظارت دیجیتال در کشورهای گوناگون تفاوت داشته و به عنوان یک عامل زمینه‌ای در تثبیت این نظام‌های نظارتی عمل می‌کند (جین و همکاران، ۲۰۲۴). شکل ۱ چهارچوب مفهومی کارکرد رسانه‌های نوین مبتنی بر الگوریتم‌ها را در این مطالعه تصویرسازی می‌کند.



شکل ۱: چهارچوب مفهومی و ساختار رسانه‌های جدید و الگوریتم‌ها

روش پژوهش

این پژوهش از نظر هدف، کاربردی - نظری و از نظر روش، یک مرور نظام‌مند کیفی و تطبیقی است که با ارزیابی انتقادی ادبیات موجود انجام می‌شود. برای دستیابی به یافته‌های شفاف، دقیق و تکرارپذیر، مراحل پژوهش در چهار گام اجرا شده است:

جامعه پژوهش شامل اسناد معتبر علمی (مشمول بر مقالات، کتاب‌ها و تکنگاری‌ها) منتشر شده در پایگاه‌های بین‌المللی گوگل اسکالر، وب آو ساینس و اسکوپس است. جستجوی منابع با استفاده از ترکیب کلیدواژه‌های تخصصی حوزه رسانه‌های نوین و قدرت سیاسی و به‌کارگیری عملگرهای منطقی «و» «یا» «AND» «OR» انجام شد. منابع به‌دست‌آمده بر اساس معیارهای ورود و خروج، غربالگری و ارزیابی کیفی شدند تا اسناد نهایی وارد فرایند تحلیل شوند.

ادبیات پژوهش در تقاطع «فناوری‌های نوین» و «عرصه سیاست» مطالعه شد و منابع گردآوری‌شده حول دو محور اصلی «فناوری و پلتفرم‌ها» و «مفاهیم حوزه قدرت و ساختار سیاسی» دسته‌بندی گردیدند. در حوزه فناوری و پلتفرم‌ها، نظیر حکمرانی الگوریتمی (جاست و لاتزر، ۲۰۱۷)، حباب‌های فیلتر (زویدروین بورخسیوس و هم‌کاران، ۲۰۱۶) و اتاق‌های پژواک (گارت، ۲۰۰۹؛ ترن و بورگه براوو، ۲۰۲۱؛ دیاز روئیز، ۲۰۲۶) بررسی شدند. همچنین، حوزه قدرت و ساختارهای سیاسی شامل قدرت شبکه‌ای (کاستلز، ۲۰۱۵؛ موروزوف، ۲۰۱۳)، اختلالات اطلاعاتی و اخبار جعلی (بردشاو و هاوارد، ۲۰۱۸؛ بنت و لیوینگستون، ۲۰۲۱)، قطبی‌سازی اجتماعی (زولهام و کاتیمین، ۲۰۲۵)، دیکتاتوری‌های اسپین (گوریف و تریسمن، ۲۰۲۲)، سرکوب دیجیتال (فلدستاین، ۲۰۲۱)، اقتدارگرایی دیجیتال (اکر، ۲۰۲۵) و محدودیت‌های آزادی دیجیتال (دایموند، ۲۰۱۹) می‌شوند.

برای تحلیل متون استخراج‌شده، از روش تحلیل مضمون ادبیات پژوهش استفاده شد. فرایند کدگذاری، استخراج و مقوله‌بندی داده‌ها به‌صورت شفاف و منظم در نرم‌افزار اکسل (با طراحی ماتریس‌های کدگذاری و جداول متقاطع) انجام گرفت. مضامین به‌دست‌آمده در دو دسته کلان «ایجابی - کاهش تمرکز قدرت» و «سلبی - افزایش تمرکز قدرت» جای گرفتند. در وجه ایجابی، مضمون‌های ارتقای شفافیت، تشکیل پادقدرت شبکه‌ای و کاهش هزینه سازماندهی مدنی (کاستلز، ۲۰۱۵؛ جاست و لاتزر، ۲۰۱۷؛ موروزوف، ۲۰۱۳) استخراج و تحلیل شدند. همچنین، در وجه سلبی، مضمون‌های حباب‌های فیلتر، اتاق‌های پژواک، قطبی‌سازی، دست‌کاری اطلاعاتی و سرکوب الگوریتمی (گارت، ۲۰۰۹؛ زویدروین بورخسیوس و هم‌کاران، ۲۰۱۶؛ بردشاو و هاوارد، ۲۰۱۸؛ فلدستاین، ۲۰۲۱؛ بنت و لیوینگستون، ۲۰۲۱؛ گوریف و تریسمن، ۲۰۲۲؛ زولهام و کاتیمین، ۲۰۲۵؛ دیاز روئیز، ۲۰۲۶) شناسایی و تحلیل شدند.

در گام نهایی، با اتخاذ روش سنخ‌شناسی مقایسه‌ای کیفی، یافته‌های حاصل از تحلیل ادبیات در سه ساختار سیاسی مختلف تقاطع داده شد تا مشخص شود کارکرد رسانه‌های نوین چگونه میان مهار یا تقویت تمرکز قدرت نوسان می‌کند. در نظام‌های دموکراتیک، تعمیق قطبی‌سازی سیاسی، گسترش حباب‌های فیلتر و فرسایش درونی نهادهای ناظر (زویدروین بورخسیوس و همکاران، ۲۰۱۶؛ پرسلی و تاکر، ۲۰۲۰؛ بنت و لیوینگستون، ۲۰۲۱) بررسی شدند. در نظام‌های ترکیبی و اقتدارگرای رقابتی، دست‌کاری سازمان‌یافته شبکه‌های اجتماعی، مهندسی افکار عمومی و کنترل فضای مجازی از سوی حاکمیت (بردشاو و هاوارد، ۲۰۱۸؛ گوریف و تریسمن، ۲۰۲۲) واکاوی شدند. سرانجام، در نظام‌های غیردموکراتیک و بسته، نقش پلتفرم‌ها در سرکوب هوشمند، توسعه نظارت دولتی، فرسایش آزادی‌ها و تثبیت محدودیت‌های آزادی دیجیتال (دایموند، ۲۰۱۹؛ فلدستاین، ۲۰۲۱؛ اکر، ۲۰۲۵)، با لحاظ کردن متغیر میزان پشتیبانی عمومی از سیاست‌های نظارتی (جین و همکاران، ۲۰۲۴) ارزیابی شدند.

یافته‌های پژوهش

یافته‌های حاصل از مطالعات بررسی‌شده، مجموعه‌ای از مضامین مرتبط با مهار تمرکز قدرت از یک‌سو و تقویت تمرکز قدرت از سوی دیگر را آشکار می‌سازد. بر این اساس، در ادامه، این مضامین و نحوه بروز آن‌ها در ساختارهای سیاسی مختلف مورد تحلیل و مقایسه قرار می‌گیرند.

کارکرد دوگانه رسانه‌های نوین و الگوریتم‌ها

الف - تحلیل نقش ایجابی: در این وجه، این مطالعه بر سه نقش کلیدی «سازوکارهای پادقدرت شبکه‌ای» (کاستلز، ۲۰۱۵)، «حکمرانی الگوریتمی» (جاست و لاتزر، ۲۰۱۷) و «نقد راه‌حل‌گرایی تکنولوژیک» (موروزوف، ۲۰۱۳) تأکید می‌کند.

پادقدرت شبکه‌ای

مانوئل کاستلز مفهوم «پادقدرت شبکه‌ای» را در چارچوب نظریه جامعه شبکه‌ای و قدرت ارتباطی مطرح می‌سازد. به باور او، در عصر اطلاعات، کنترل شبکه‌ها و جریان‌های ارتباطی به اصلی‌ترین منبع اعمال قدرت تبدیل شده است (کاستلز، ۲۰۱۵). کاستلز معتقد است که گسترش فناوری‌های دیجیتال، جامعه امروزی را از ساختارهای سنتی و متمرکز به سمت ساختاری شبکه‌ای سوق داده است. در این ساختار، شبکه‌ها نقش اصلی را در سازمان‌دهی جامعه دارند و قدرت نیز از طریق همین شبکه‌ها اعمال می‌شود.

در این چارچوب، قدرت نه تنها از طریق نهادهای رسمی حاکمیت، بلکه از طریق توانایی برنامه‌ریزی و متصل ساختن شبکه‌ها (مفهوم برنامه‌ریزان و کلیدداران شبکه‌ای) اعمال می‌شود. در نقطه مقابل،

«پادقدرت شبکه‌ای» به توانایی کنشگران اجتماعی و شهروندان برای بازبرنامه‌ریزی این شبکه‌ها و ایجاد خطوط ارتباطی مستقل اشاره دارد. فناوری‌های پلتفرمی با «خودارتباطی جمعی»^۱ بستری برای تولید و انتشار افقی اطلاعات فراهم کرده و از طریق کاهش چشم‌گیر هزینه‌های هماهنگی، ظرفیت سازمان‌دهی جنبش‌های اجتماعی را ارتقا می‌دهند (کاستلز، ۲۰۱۵).

کارکرد پادقدرت شبکه‌ای متناسب با نوع ساختار سیاسی جوامع صورت‌های متفاوتی به خود می‌گیرد؛ به طوری که در نظام‌های دموکراتیک به تسهیل جنبش‌های مدنی، تقویت پاسخ‌گویی و ارتقای شفافیت در برابر تصمیم‌گیرندگان می‌انجامد، در نظام‌های ترکیبی بستری برای اعتراضات مقطعی و ساخت پادگفتمان در برابر رسانه‌های رسمی فراهم می‌سازد، و در نظام‌های غیردموکراتیک نیز فضاهایی محدود برای مبارزه غیرمستقیم، افشاگری فساد و هم‌آهنگی زیرپوستی ایجاد می‌کند، هرچند در این جوامع همواره با خطر سرکوب دیجیتال و کنترل زیرساختی روبه‌رو است (کاستلز، ۲۰۱۵).

حکمرانی الگوریتمی

مفهوم «حکمرانی الگوریتمی»^۲ به نقش روبه‌افزایش سامانه‌های محاسباتی و الگوریتم‌های هوشمند در سامان‌دهی حیات اجتماعی، هدایت ترجیحات عمومی و بازسازی فهم ما از واقعیت اشاره دارد (جاست و لاتزر، ۲۰۱۷). در جهان متصل امروز، الگوریتم‌ها دیگر ابزارهایی بی‌طرف یا صیقل‌خورده برای انتقال داده‌ها به شمار نمی‌روند؛ بلکه مانند میانجی‌های قدرتمند، از طریق اولویت‌دهی، رتبه‌بندی و دست‌چین کردن پیوسته اطلاعات، تعیین می‌کنند کدام بخش از واقعیت برجسته شود و کدام بخش در حاشیه باقی بماند. این فرایند خودکار و در عین حال سوگیری‌دار، به تدریج نحوه ادراک شهروندان از مسائل جامعه و در نتیجه نحوه تصمیم‌گیری و انتخاب‌های عمومی آن‌ها را شکل می‌دهد (جاست و لاتزر، ۲۰۱۷).

با این حال، پیامدها و کارکردهای سیاسی این نوع حکمرانی دیجیتال در تمام جوامع یکسان نیست و بستگی مستقیمی به جنس ساختار سیاسی حاکم دارد. در جوامع دموکراتیک، مسئله اصلی پیرامون حکمرانی الگوریتمی، چالش نبود شفافیت و مهار قدرت شرکت‌های بزرگ فناوری است. در این سیستم‌ها، پیچیدگی و پنهان‌بودن منطق کارکرد الگوریتم‌ها که از آن با تعبیر «جعبه سیاه» یاد می‌شود، نظارت عمومی و مدنی را با مشکل مواجه کرده است. از این رو، بحث‌های اصلی در چنین جوامعی حول محور

^۱. Mass Self-Communication

^۲. Algorithmic Governance

ضرورت اصلاحات قانونی، پاسخگوسازی مالکان پلتفرم‌ها و محافظت از حوزه عمومی در برابر سودجویی تجاری و دست‌کاری‌های پنهان می‌چرخد (جاست و لاتزر، ۲۰۱۷). از سوی دیگر، در نظام‌های ترکیبی و در حال گذار، حکمرانی الگوریتمی بیشتر به ابزاری برای جهت‌دهی و مهندسی ترجیحات انتخابی شهروندان تبدیل می‌شود. در این جوامع، بازیگران سیاسی و گروه‌های ذی‌نفوذ با شناخت منطق الگوریتم‌ها و سوءاستفاده از آن، جریان داده‌ها و اخبار را به گونه‌ای تنظیم می‌کنند تا افکار عمومی را در بزنگاه‌های حساسی مانند انتخابات هدایت کنند. در نهایت، در ساختارهای سیاسی بسته و غیردموکراتیک، حکمرانی الگوریتمی به شکل کنترل کامل و زیرساختی حوزه عمومی ظاهر می‌شود؛ جایی که حاکمیت با مهندسی خودکار پلتفرم‌ها و پایش هوشمند، مهار گردش اطلاعات را به دست گرفته و سانسور دیجیتال را برای تثبیت قدرت خود نهاده می‌کند (جاست و لاتزر، ۲۰۱۷).

نقد راه‌حل‌گرایی تکنولوژیک

مفهوم «نقد راه‌حل‌گرایی تکنولوژیک» به هشدارهای جدی ادبیات انتقادی درباره خطر ساده‌سازی مسائل پیچیده سیاسی و اجتماعی اشاره دارد؛ موضعی که مانع از تقلیل چالش‌های ساختاری به راه‌حل‌های ساده و فقط فنی دیجیتال می‌شود (موروزوف، ۲۰۱۳). نگرش راه‌حل‌گرایانه با ترویج نوعی خوش‌بینی کاذب نسبت به ابزارهای دیجیتال و غفلت از «فیودالیسم فنی»^۱، فناوری را نجات‌بخش جوامع می‌داند و به این باور دامن می‌زند که گره‌های کهنه سیاسی را می‌توان تنها با ابزارهای پلتفرمی گشود. در حالی که ادبیات انتقادی روشن می‌سازد که ابزارهای دیجیتال خود در بستری از منطق‌های تجاری و ساختارهای قدرتمند اقتصادی - سیاسی شکل می‌گیرند و هرگز فارغ از این مناسبات عمل نمی‌کنند (موروزوف، ۲۰۲۲).

پیامدهای مخرب این ساده‌نگری تکنولوژیک متناسب با نوع نظام‌های سیاسی، خود را به شکل‌های متفاوتی نشان می‌دهد. در جوامع دموکراتیک، خوش‌بینی بی‌جا به پلتفرم‌ها به تشدید ناآگاهی منجر شده و نوعی اعتماد کاذب به «شفافیت خودکار» ایجاد می‌کند؛ امری که در نهایت نهادهای ناظر کلاسیک و مدنی را تضعیف کرده و پاسخ‌گویی واقعی قدرت را به حاشیه می‌راند (موروزوف، ۲۰۱۳). در واقع، متکی شدن به ابزارهای خودکار پلتفرمی باعث می‌شود تا نظارت عمیق، انسانی و ساختاری جای خود را به شفافیت‌های ظاهری و مقطعی بدهد.

¹. Technofeudalism

در سوی دیگر، نظام‌های سیاسی غیردموکراتیک و ترکیبی بهره‌برداری‌های الگوریتمی دیگری از این خوش‌بینی تکنولوژیک دارند. در نظام‌های ترکیبی، حاکمان از این رویه برای پنهان‌سازی کنترل‌های ساختاری خود استفاده می‌کنند تا مداخله‌ها و جهت‌دهی‌های خود را پشت نقاب ختشی بودن فناوری پنهان سازند. هم‌زمان در ساختارهای بسته و استبدادی، غلبه منطق قدرت بر فن‌آوری باعث می‌شود تا ابزارهایی که روزی رهایی‌بخش قلم‌داد می‌شدند، بی‌اثر شده و فن‌آوری‌های دیجیتال دقیقاً به خادمان سلطه و نظارت همه‌جانبه تبدیل شوند (موروزوف، ۲۰۲۲).

ب- تحلیل نقش سلبی: در این وجه، این مقاله به مفهوم‌های کلیدی سازوکارهای «حباب فیلتر و اتاق پژواک»، «دیکتاتورهای اسپین»، «اختلالات اطلاعاتی و اخبار جعلی» و «سرکوب و اقتدارگرایی دیجیتال» (بنت و لیوینگستون، ۲۰۲۱؛ بردشاو و هاوارد، ۲۰۱۸؛ فلدستاین، ۲۰۲۱؛ گوریف و تریسمن، ۲۰۲۲) تمرکز دارد.

حباب فیلتر و اتاق پژواک

پدیده «حباب‌های فیلتر»^۱ و «اتاق‌های پژواک»^۲ نه یک عارضه جانبی تصادفی؛ بلکه بخش جدایی‌ناپذیر از معماری زیرساختی پلتفرم‌های دیجیتال و رسانه‌های نوین به شمار می‌رود. حباب فیلتر به وضعیتی اشاره دارد که در آن سازوکارهای الگوریتمی و انتخاب‌های کاربران موجب می‌شوند افراد بیشتر در معرض اطلاعات و دیدگاه‌های همسو با علایق یا باورهای قبلی خود قرار گیرند. این وضعیت می‌تواند مواجهه با دیدگاه‌های متفاوت را کاهش داده و در برخی شرایط به قطبی‌شدن سیاسی کمک کند؛ فرایندی که به مالکان و مدیران پلتفرم‌ها این امکان را می‌دهد تا از طریق الگوریتم‌های اختصاصی، میزان دیده‌شدن، اولویت و نحوه‌ی گردش اخبار را دست‌کاری کنند. از این منظر، اعمال قدرت در عصر دیجیتال، دیگر تنها از طریق سانسور مستقیم یا انحصار رسانه‌ای کهنه محقق نمی‌شود؛ بلکه به‌واسطه مهندسی پنهان ترجیحات و دست‌چین کردن خودکار داده‌ها صورت می‌پذیرد.

از نظر سازوکار روانی و شناختی، این معماری الگوریتمی با انگیزه‌مند ساختن مواضع کاربران، مواجهه‌گزینشی آن‌ها با اخبار و بازتولید درون‌گروهی تعصبات عمل می‌کند. الگوریتم‌ها با رصد پیوسته رفتار کاربران، محتوایی را برجسته می‌سازند که موافق با پیش‌فرض‌های

^۱. Filter bubbles

^۲. and echo chambers

قبلی آن‌هاست و به این ترتیب، افراد را در محیط‌هایی جدا افتاده از دیدگاه‌های مخالف مجبوس می‌کند. این روند، مواجهه طبیعی شهروندان با تکرار آن را تضعیف کرده و بستری می‌سازد که در آن تمایلات ایدئولوژیک و تعصبات گروهی به گونه مداوم تقویت و تشدید شوند (گارت، ۲۰۰۹؛ زویدروین بورخسیوس و همکاران، ۲۰۱۶).

پیامدهای این قطبی‌سازی الگوریتمی متناسب با جنس ساختارهای سیاسی، صورت‌های گوناگونی به خود می‌گیرد. در نظام‌های دموکراتیک، این فرایند به تشدید قطبی‌سازی انتخابی و تعمیق شکاف‌های ایدئولوژیک میان شهروندان می‌انجامد (ترن و بورگه - براوو، ۲۰۲۱). در نظام‌های ترکیبی، حاکمان و گروه‌های ذی‌نفوذ از این انشقاق اجتماعی بهره‌برداری می‌کنند تا مانع از شکل‌گیری اجماع مدنی و همبستگی عمومی علیه قدرت‌مندان شوند (زولهام و کاتیمین، ۲۰۲۵). در نهایت، در نظام‌های غیردموکراتیک و بسته، الگوریتم‌ها به ابزاری برای ایزوله کردن گروه‌های مخالف و تک‌قطبی‌سازی افکار عمومی بر اساس اخبار هدایت‌شده حاکمیت تبدیل می‌شوند (دیزا روئیز، ۲۰۲۶).

دیکتاتوری‌های اسپین

مفهوم «دیکتاتوری‌های اسپین»^۱ که توسط گوریف و تریسمن مطرح شده است، بر تحولی بنیادین در نحوه اعمال قدرت در عصر جدید دلالت دارد (گوریف و تریسمن، ۲۰۲۲). این نظریه نشان می‌دهد که چگونه چهره استبداد در سده بیست‌ویکم تغییر یافته و از الگوی سنتی «دیکتاتوری مبتنی بر ترس» به سوی «دیکتاتوری مبتنی بر دست‌کاری اطلاعات» حرکت کرده است. حاکمان جدید به جای استفاده مستقیم از سرکوب عریان، خشونت علنی و ایجاد اردوگاه‌های اجباری، به ابزارهای هوشمندتر و نرم‌تری روی آورده‌اند؛ ابزارهایی مانند مهندسی چهره سیاسی، کنترل پنهان رسانه‌ها، دست‌کاری پیام‌ها و شبیه‌سازی فرایندهای دموکراتیک برای حفظ مشروعیت و کارآمد نشان دادن خود (گوریف و تریسمن، ۲۰۲۲).

نقش رسانه‌های نوین و پلتفرم‌های دیجیتال در این فرآیند بسیار کلیدی است، زیرا فناوری‌های ارتباطی جدید بستر دقیق‌تر و کم‌هزینه‌تر برای هدایت افکار عمومی فراهم می‌سازند. با این حال، مواجهه سازوکار «دیکتاتوری اسپین» با نظام‌های سیاسی گوناگون یکسان نیست و صورت‌های متفاوتی به خود می‌گیرد. در جوامع دموکراتیک، این الگوی ارتباطی بیشتر از سوی جریان‌های پوپولیستی مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد؛ جایی که بازیگران سیاسی با بهره‌برداری از ابزارهای

¹. spin dictatorship

رسانه‌ای و ایجاد تردید در صحت اطلاعات، مشروعیت نهادهای ناظر، رسانه‌های مستقل و دادگاه‌ها را تضعیف کرده و اعتماد عمومی را خدشه‌دار می‌سازند (گوریف و تریسمن، ۲۰۲۲). در نظام‌های ترکیبی و ساختارهای سیاسی در حال گذار، دیکتاتوری اسپین به شکل مهندسی رقابت‌های انتخاباتی و حفظ ظاهر دموکراتیک بروز می‌یابد. در این سیستم‌ها، حاکمان انتخابات را تعطیل نمی‌کنند؛ بلکه با انحصار رسانه‌ای، ایجاد پرونده‌های غیرسیاسی برای مخالفان و دست‌کاری هوشمند اطلاعات، فضای رقابت را به گونه‌ای تنظیم می‌کنند که برنده نهایی از پیش مشخص باشد و در عین حال، حکومت، مشروع و دموکراتیک به نظر برسد. در نهایت، در نظام‌های بسته و استبدادی، این الگوی نوین به گونه کامل جای‌گزین سرکوب مستقیم و خشونت‌بار می‌شود؛ به‌طوری‌که حاکمیت با سانسور نرم، کنترل زیرساختی و مهندسی افکار عمومی، نیاز به اعمال خشونت علنی را به حداقل رسانده و سلطه خود را با ظاهری موجه تثبیت می‌کند (گوریف و تریسمن، ۲۰۲۲).

اختلالات اطلاعاتی و اخبار جعلی

مفهوم «اختلال اطلاعاتی»^۱ و گستره انتشار «اخبار جعلی»، یکی از محورهای بنیادین در ادبیات انتقادی رسانه به شمار می‌رود که نشان می‌دهد انتشار پیام‌های گمراه‌کننده بیشتر نه پدیده‌ای اتفاقی؛ بلکه رفتاری به گونه کامل هدفمند و سازمان‌یافته برای اعمال حکمرانی دیجیتال و دست‌کاری فضای سیاسی است (بنت و لیوینگستون، ۲۰۲۱). در این بستر، بازیگران سیاسی و گروه‌های قدرت با بهره‌برداری از ساختار شبکه‌های اجتماعی، از اخبار جعلی به عنوان ابزار استراتژیک برای انحراف افکار عمومی، قطبی‌سازی جامعه و اجرای کنترل نرم استفاده می‌کنند. این دست‌کاری سازمان‌یافته به حاکمان امکان می‌دهد تا بدون نیاز به برقراری سانسور مستقیم، حقیقت را در میان انبوهی از اطلاعات نادرست مستور سازند (بردشاو و هاوارد، ۲۰۱۸).

با این حال، کارکرد و پی‌آمدهای سیاسی این اختلالات اطلاعاتی در بسترهای مختلف حکومت‌داری یک‌سان نبوده و متناسب با نوع ساختار سیاسی ظاهر متفاوتی پیدا می‌کند. در جوامع دموکراتیک، انتشار انبوه اخبار گمراه‌کننده موجب اختلال در زیست‌بوم ارتباطی، فرسایش حقیقت و در نهایت تضعیف اعتماد عمومی به مطبوعات آزاد و نهادهای ناظر دموکراتیک می‌شود؛ روندی که اتکای شهروندان به اطلاعات معتبر برای تصمیم‌گیری‌های آگاهانه را مختل می‌سازد (بنت و لیوینگستون، ۲۰۲۱).

^۱ Information Disorder

در سوی دیگر، در نظام‌های سیاسی ترکیبی و ساختارهای بسته، استفاده از اختلالات اطلاعاتی ابعاد پیشرفته‌تری به خود می‌گیرد. در نظام‌های ترکیبی، این سازوکار بیشتر به شکل راه‌اندازی کمپین‌های گمراه‌کننده، ترور شخصیت و بی‌اعتبارسازی رقبای سیاسی عمل می‌کند تا امکان شکل‌گیری یک جای‌گزین سیاسی شفاف از میان برود (بردشاو و هاوارد، ۲۰۱۸). هم‌زمان در ساختارهای بسته و غیردموکراتیک، حاکمیت با غرق کردن فضای مجازی از اخبار حامی خود و راه‌اندازی ارتش‌های سایبری، نوعی «سانسور از طریق ازدحام»^۱ را اعمال می‌کند؛ سازوکاری که با ایزوله کردن و بی‌اعتبارسازی مخالفان، هرگونه صدای مستقل را در محیط دیجیتال خفه می‌سازد (بردشاو و هاوارد، ۲۰۱۸؛ بنت و لیوینگستون، ۲۰۲۱).

سرکوب و اقتدارگرایی دیجیتال

مفهوم «سرکوب و اقتدارگرایی دیجیتال»^۲ به چگونگی به‌کارگیری فناوری‌های هوشمند، بیومتریک و سامانه‌های نوظهور پایشی از سوی دولت‌ها اشاره دارد؛ ابزارهایی که برای توسعه نظارت همه‌جانبه، پایش پیش‌گیرانه و در نهایت فرسایش تدریجی آزادی‌های بنیادین شهروندان به کار گرفته می‌شوند (فلدستاین، ۲۰۲۱؛ اکر، ۲۰۲۵). در این رویکرد، فناوری‌های دیجیتال از یک ابزار توسعه‌محور یا خدمات‌رسان، به ابزارهایی راهبردی برای اعمال سلطه تبدیل شده‌اند که مرزهای میان امنیت عمومی، حریم خصوصی و حقوق مدنی را بازتعریف می‌کنند.

شدت، شکل و پی‌آمدهای سیاسی این اقتدارگرایی دیجیتال متناسب با نوع ساختار سیاسی حاکم به گونه کامل متغیر است. در جوامع دموکراتیک، نفوذ ابزارهای نظارتی بیشتر با توجیه‌هایی مانند ارتقای امنیت ملی، مقابله با تروریسم یا مدیریت بحران‌ها صورت می‌گیرد؛ روندی که با ایجاد نوعی «انحراف دموکراتیک»، حریم خصوصی شهروندان را با مخاطرات جدی مواجه کرده و به عادی‌سازی پایش توده‌ای در پوشش مصلحت عمومی می‌انجامد (اکر، ۲۰۲۵).

در سوی دیگر، نظام‌های سیاسی ترکیبی و بسته مواجهه مستقیم‌تری با این ابزارها دارند. در نظام‌های ترکیبی، حاکمان از فناوری‌های نظارتی به‌صورت تاکتیکی و هوشمند بهره می‌برند تا فعالیت‌های فعالان مدنی، روزنامه‌نگاران و رقبای سیاسی را رصد کرده و بدون نیاز به سرکوب‌های سخت مداوم، توازن سیاسی را به سود خود حفظ کنند. هم‌زمان در

^۱. Censorship by crowding out

^۲. Digital Authoritarianism

نظام‌های بسته و غیردموکراتیک، این ابزارها موجب تعمیق سرکوب هوشمند و تثبیت اقتدارگرایی دیجیتال می‌شوند؛ جایی که تلفیق داده‌های انبوه، هوش مصنوعی و زیرساخت‌های پلتفرمی، کنترل کامل اجتماعی و انزوا یا ردیابی آنی هرگونه صدای مخالف را ممکن ساخته است (فلدستاین، ۲۰۲۱؛ اکر، ۲۰۲۵).

ج - بعد عوامل زمینه‌ای و شرایط نظارت: تاکید اصلی این پژوهش بر سازوکارهای محدودیت‌های آزادی دیجیتال، پذیرش عمومی نظارت و اصلاحات ساختاری دموکراسی می‌باشد (دایموند، ۲۰۱۹؛ جین و همکاران، ۲۰۲۴؛ پرسلی و تاکر، ۲۰۲۰).

ناآزادی دیجیتال

مفهوم «ناآزادی دیجیتال»^۱ به فرایندی اشاره دارد که طی آن، فناوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی که روزی قرار بود به‌عنوان «فناوری‌های رهایی‌بخش» عمل کنند، به ابزارهایی برای تکوین و تثبیت توتالترگرایی نوین و دیجیتال تبدیل می‌شوند (دایموند، ۲۰۱۹). این سنخ‌شناسی تحلیلی نشان می‌دهد چگونه ابزارهایی که می‌توانستند امکان بیان آزادانه، شفافیت و همبستگی مدنی را گسترش دهند، تحت سیطره الگوریتم‌ها، پایش‌های همه‌جانبه و سیاست‌های سرکوب نرم، کارکرد اولیه خود را از دست داده و به سازوکارهایی برای محدودسازی آزادی‌های بنیادین تبدیل شده‌اند.

با این حال، نحوه بروز و پی‌آمدهای محدودیت‌های آزادی دیجیتال بر بحسب بستر سیاسی و نوع نظام حکمرانی تفاوت‌های ساختاری دارد. در نظام‌های دموکراتیک، این پدیده به‌صورت فرسایش تدریجی و خزنده هنجارها و نهادهای دموکراتیک ظاهر می‌شود. بهره‌برداری از ابزارهای دیجیتال برای دست‌کاری افکار عمومی، قطبی‌سازی جامعه، فرسایش حریم خصوصی و غلبه منطق تجاری پلتفرم‌ها بر حوزه عمومی، کیفیت حکمرانی دموکراتیک را تنزل داده و شهروندان را در معرض رفتارهای غیرکنترل‌شده الگوریتمی قرار می‌دهد (دایموند، ۲۰۱۹).

در سوی دیگر، در ساختارهای سیاسی غیردموکراتیک و ترکیبی، ناآزادی دیجیتال صورت‌های صریح‌تری به خود می‌گیرد. در نظام‌های ترکیبی یا اقتدارگرایی رقابتی، حاکمان با به‌کارگیری تکنیک‌های هوشمند پایش و کنترل، هزینه‌های سرکوب سستی و خشونت علنی را به‌شدت کاهش داده و در عین حفظ ظواهر رقابت، سلطه سیاسی خود

^۱. Digital Unfreedom

را تثبیت می‌کنند. در نهایت، در ساختارهای غیردموکراتیک و بسته، این فرایند به انسداد کامل فضای سیاسی، سانسور زیرساختی و شکل‌گیری نوعی ناآزادی نهادینه‌شده دیجیتال می‌انجامد که هرگونه کنش‌گری مستقل یا اعتراض مدنی را پیش از شکل‌گیری خنثی می‌سازد (دایموند، ۲۰۱۹).

پذیرش عمومی نظارت

مفهوم «پذیرش عمومی نظارت» به‌عنوان متغیر بوم‌شناختی، بر تفاوت‌های ساختاری در میزان همراهی و پشتیبانی افکار عمومی با سیاست‌های نظارت دیجیتال در جوامع مختلف دلالت دارد (جین و همکاران، ۲۰۲۴). این متغیر نشان می‌دهد که چگونه واکنش شهروندان به توسعه زیرساخت‌های پایشی، تحت تأثیر بسترهای فرهنگی، میزان اعتماد سیاسی به حکومت‌ها و نوع نظام حکمرانی شکل می‌گیرد. در واقع، ابزارهای نظارتی در خلاء عمل نمی‌کنند؛ بلکه میزان مشروعیت و مقبولیت آن‌ها در میان مردم بسته‌گی مستقیمی به چارچوب‌های سیاسی و نهادی هر جامعه دارد (جین و همکاران، ۲۰۲۴).

در جوامع دموکراتیک، پذیرش عمومی با حساسیت بالا و نظارت مدنی سخت‌گیرانه گره خورده است. شهروندان این ساختارها نسبت به هرگونه توسعه ابزارهای پایشی فاقد مجوزهای قانونی شفاف، ضمانت‌های قضایی و رعایت حریم خصوصی واکنش بازدارنده نشان می‌دهند. در چنین محیط‌هایی، پذیرش نظارت دیجیتال مشروط به وجود شفافیت، امکان پاسخ‌گویی نهادهای مجری و اطمینان از سوءاستفاده‌نشدن از داده‌های شخصی است (جین و همکاران، ۲۰۲۴).

در سوی دیگر، در نظام‌های سیاسی ترکیبی و بسته، الگوی پذیرش شکل متفاوتی به خود می‌گیرد. در نظام‌های ترکیبی، شهروندان ممکن است به دلایل مصلحتی یا تحت تأثیر گفتمان‌های توجیه‌کننده مانند «حفظ ثبات» و «تأمین امنیت ملی»، درجه‌ای از نظارت را بپذیرند. هم‌زمان در ساختارهای بسته و غیردموکراتیک، این پدیده بیشتر به شکل عادی‌سازی نظارت گسترده دولتی و نوعی همراهی ساختاری بروز می‌یابد؛ جایی که فقدان گزینه‌های جای‌گزین و تزریق پیوسته پیام‌های رسمی، پایش دیجیتال را به بخشی پذیرفته‌شده و بدهی در زندگی روزمره شهروندان تبدیل می‌کند (جین و همکاران، ۲۰۲۴).

اصلاحات ساختار دموکراسی

الگوی راهبردی «اصلاحات ساختار دموکراسی» بر ضرورت بازتنظیم رابطه میان رسانه‌های جدید و دموکراسی در زیست‌بوم‌های مختلف سیاسی تأکید دارد

(پرسیلی و تاکر، ۲۰۲۰). در جهان متصل امروز، این آگاهی فزاینده شکل گرفته است که برای حفظ سلامت حیات سیاسی، نمی‌توان پلتفرم‌های دیجیتال را فارغ از مسئولیت‌پذیری حقوقی و اجتماعی رها کرد. از این رو، مسئله اصلی، بررسی چگونگی و میزان امکان‌پذیری اصلاحات ساختاری در معماری رسانه‌های جدید است تا از فرسایش هنجارهای دموکراتیک جلوگیری شود (پرسیلی و تاکر، ۲۰۲۰).

با این حال، امکان تحقق و فرایند این اصلاحات پلتفرمی بستگی مستقیمی به بستر حکمرانی و جنس ساختار سیاسی هر جامعه دارد. در نظام‌های دموکراتیک، این الگوی راهبردی بیشتر در قالب ارزیابی چشم‌اندازهای اصلاح ساختاری پلتفرم‌ها، سیاست‌گذاری شفافیت داده‌ای، و تدوین قوانین تنظیم‌گر پیگیری می‌شود؛ تلاش‌هایی که هدف آن‌ها محافظت از حریم خصوصی شهروندان، مهار قطبی‌سازی و حفظ کیفیت گفت‌وگوی عمومی است (پرسیلی و تاکر، ۲۰۲۰).

در سوی دیگر، اجرای اصلاحات ساختاری در سامانه‌های سیاسی غیردموکراتیک و ترکیبی با موانع اساسی مواجه می‌شود. در نظام‌های ترکیبی، فرایند اصلاحات به دلیل مقاومت نخبگان حاکم، تعارض منافع قدرتمندان و بهره‌برداری نادرست از قوانین جدید برای محدودسازی مخالفان، با چالش‌های بنیادی جدی روبه‌روست. در نهایت، در جوامع غیردموکراتیک و بسته، به دلیل کنترل کامل قدرت و انحصار زیرساخت‌ها توسط حاکمیت، امکان تحقق اصلاحات پلتفرمی مستقل به کلی منتفی است و ابزارهای قانونی تنها در خدمت تثبیت نظارت دولتی و تعمیق سانسور قرار می‌گیرند (پرسیلی و تاکر، ۲۰۲۰).

تحلیل و ترکیب ادبیات پژوهش، کارکرد دوجوهی و ساختارمند رسانه‌های نوین و الگوریتم‌ها را در قبال تمرکز قدرت به روشنی نشان می‌دهد. وجه ایجابی «پادقدرت و شفافیت» در فناوری‌های پلتفرمی، از طریق کاهش چشم‌گیر هزینه‌های هماهنگی جمعی، امکان شکل‌گیری «پادقدرت شبکه‌ای» و بازسازی حوزه عمومی را فراهم می‌سازد (کاستلز، ۲۰۱۵؛ جاست و لاتزر، ۲۰۱۷). با این حال، تحلیل‌های انتقادی با رد راه‌حل‌گرایی تکنولوژیک تأکید می‌کنند که ابزارهای دیجیتال به خودی خود ضامن دموکراسی نیستند و کارآمدی آن‌ها تابع منطق ساختاری قدرت است (موروزوف، ۲۰۱۳؛ موروزوف، ۲۰۲۲).

در وجه سلبی «دستکاری و سرکوب»، منطق تجاری پلتفرم‌ها و الگوریتم‌های توصیه‌گر با ساخت «باب‌های فیلتر» و «اتاق‌های پژواک»، باعث تعمیق قطبی‌سازی اجتماعی و انشقاق ایدئولوژیک می‌شوند (گارت، ۲۰۰۹؛ زویدروین بورخسیوس و هم‌کاران، ۲۰۱۶؛ ترن و بورگه - براوو، ۲۰۲۱؛ دیاز روئیز، ۲۰۲۶). این معماری، ابزارهای لازم را برای

«دیکتاتوری‌های اسپین»، دستکاری سازمان‌یافته شبکه‌های اجتماعی، انتشار اخبار جعلی و تعمیق «سرکوب و نظارت دیجیتال» فراهم می‌آورد (بنت و لیوینگستون، ۲۰۲۱؛ بردشاو و هاوارد، ۲۰۱۸؛ فلدستاین، ۲۰۲۱؛ گوریف و تریسمن، ۲۰۲۲).

در بعد عوامل زمینه‌ای ساختار سیاسی، رسانه جدید یک متغیر ایزوله شده نیست؛ بلکه کارکرد آن در بستر ساختار سیاسی شکل می‌یابد؛ به‌طوری‌که در نظام‌های دموکراتیک موجب قطبی‌سازی انتخابی و فرسایش نهادها از درون (پرسلی و تاکر، ۲۰۲۰)، در نظام‌های ترکیبی موجب مهندسی رقابت‌های انتخاباتی و دستکاری رسانه‌ای (بردشاو و هاوارد، ۲۰۱۸)، و در نظام‌های غیردموکراتیک و بسته، موجب گسترش «ناآزادی دیجیتال» و سرکوب هوشمند دولتی می‌شود (دایموند، ۲۰۱۹؛ اکر، ۲۰۲۵) که این امر با سطح پذیرش عمومی نظارت نیز همراهی می‌کند (جین و همکاران، ۲۰۲۴).

بحث و تحلیل

ترکیب و مقایسه مضامین استخراج‌شده از ادبیات پژوهش نشان می‌دهد که رسانه‌های نوین و فناوری‌های الگوریتمی در نسبت با تمرکز قدرت، کارکرد دوگانه دارند. از یک سو، کاهش هزینه‌های ارتباط و هماهنگی جمعی، امکان شکل‌گیری پادقدرت شبکه‌ای، افزایش مشارکت و تقویت شفافیت را فراهم می‌کند (کاستلز، ۲۰۱۵؛ جاست و لاتزر، ۲۰۱۷). از سوی دیگر، منطق الگوریتمی و تجاری پلتفرم‌ها می‌تواند از طریق شکل‌دهی به حباب‌های فیلتر، اتاق‌های پژواک و قطبی‌سازی، زمینه دستکاری افکار عمومی را فراهم سازد (گارت، ۲۰۰۹؛ زویدروین بورخسیوس و همکاران، ۲۰۱۶؛ ترن و بورگه-براوو، ۲۰۲۱؛ دیاز روئیز، ۲۰۲۶).

مقایسه مطالعات همچنین نشان می‌دهد که ظرفیت‌های رهایی‌بخش رسانه‌های دیجیتال به‌صورت مستقل از ساختار قدرت عمل نمی‌کنند. همان زیرساخت‌هایی که امکان بسیج اجتماعی و تولید روایت‌های جایگزین را فراهم می‌کنند، می‌توانند برای انتشار اطلاعات همراه‌کننده، دستکاری شبکه‌های اجتماعی، نظارت و سرکوب دیجیتال نیز به کار گرفته شوند (بنت و لیوینگستون، ۲۰۲۱؛ بردشاو و هاوارد، ۲۰۱۸؛ فلدستاین، ۲۰۲۱؛ گوریف و تریسمن، ۲۰۲۲). از این منظر، یافته‌های مرور ادبیات، دیدگاه جبرگرایی فناورانه را تأیید نمی‌کنند؛ بلکه نشان می‌دهند پیامدهای سیاسی فناوری تا حد زیادی به مناسبات قدرت و نحوه تنظیم و استفاده از آن وابسته است (موروزوف، ۲۰۱۳؛ موروزوف، ۲۰۲۲).

در بخش تطبیقی، تفاوت میان نظام‌های سیاسی یکی از مضامین اصلی مطالعات بررسی شده است. در نظام‌های دموکراتیک، رسانه‌های دیجیتال هم‌زمان می‌توانند مشارکت و پادقدرت را تقویت کنند

و از طریق قطبی‌سازی و فرسایش نهادی، آسیب‌پذیری‌های دموکراتیک را افزایش دهند (پرسلی و تاکر، ۲۰۲۰). در نظام‌های ترکیبی، این فناوری‌ها بیشتر در معرض استفاده برای مهندسی رقابت سیاسی و دستکاری رسانه‌ای قرار دارند (بردشاو و هاوارد، ۲۰۱۸)، در حالی که در نظام‌های غیردموکراتیک، ظرفیت نظارت و سرکوب دیجیتال برجسته‌تر می‌شود (دایموند، ۲۰۱۹؛ اکر، ۲۰۲۵). پذیرش اجتماعی نظارت نیز به‌عنوان عامل زمینه‌ای، می‌تواند این روند را تقویت کند (جین و همکاران، ۲۰۲۴).

تحلیل مضمون تطبیقی انجام‌شده در این پژوهش نشان می‌دهد که رسانه‌های الگوریتمی نه گوهرِ رهایی‌بخش دارند و نه یک‌سره ابزار اقتدارگرایی هستند، بلکه کارکرد آن‌ها به ساختار قدرت گره خورده است. بنابراین، مسئله اساسی در عصر دیجیتال، تنها گسترش فناوری نیست؛ بلکه نحوه توزیع و کنترل داده‌ها، الگوریتم‌ها و زیرساخت‌های ارتباطی است. بر اساس مضامین مشترک مطالعات، هرچه این منابع در اختیار بازیگران محدودتری قرار گیرند، ظرفیت تمرکز قدرت افزایش می‌یابد و هرچه شفافیت، تنوع رسانه‌ای و نظارت بر پلتفرم‌ها تقویت شود، امکان شکل‌گیری پادقدرت و کارکرد دموکراتیک رسانه‌های نوین بیشتر خواهد شد.

نتیجه‌گیری

یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که فناوری‌های رسانه‌ای نوین و الگوریتم‌ها، ماهیتِ دووجهی و پیچیده در قبال مسئله تمرکز قدرت دارند. رسانه‌های نوین را نمی‌توان ابزاری با گوهرِ رهایی‌بخش یا سرکوبگر دانست؛ پیامدهای سیاسی آن‌ها به ساختارهای نهادی و سیاسی و شیوه به‌کارگیری فناوری وابسته است.

در بُعدِ ایجابی، پلتفرم‌های دیجیتال با کاهش چشم‌گیر هزینه‌های هم‌آهنگی جمعی، بستری برای شکل‌گیری «پادقدرت شبکه‌ای» و بازسازی حوزه عمومی فراهم می‌سازند. این سازوکارها در صورت وجود شفافیت داده‌ای و نظارت مدنی، ظرفیت بالایی برای افشاگری، ارتقای پاسخ‌گویی نهادی و به چالش کشیدن روایت‌های رسمی قدرت دارند. با این حال، چیره شدن بر چالش‌های سیاسی تنها از طریق ابزارهای فنی میسر نیست و اتکای کاذب به «راه‌حل‌گرایی تکنولوژیک» می‌تواند به غفلت از منطق‌های ساختاری قدرت سیاسی و اقتصادی بینجامد.

در بُعدِ سلبی، منطق تجاری پلتفرم‌ها و الگوریتم‌های توصیه‌گر با بازتولید حباب‌های فیلتر و اتاق‌های پژواک، مواجهه شهروندان با دیدگاه‌های متکثر را محدود کرده و به تعمیق قطبی‌سازی اجتماعی می‌انجامد. این معماری زیرساختی، بستر مناسب برای ظهور

دیکتاتوری‌های جدید، دست‌کاری سازمان‌یافته شبکه‌های اجتماعی، انتشار اخبار جعلی و توسعه سرکوب و نظارت هوشمند دیجیتال فراهم می‌سازد؛ فرایندی که به‌جای استفاده از خشونت عریان سستی، بر مهار نرم، کنترل جریان داده‌ها و مدیریت تصویر متکی است. در نهایت، یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که رسانه‌های نوین متغیرهایی جداافتاده و مستقل نیستند؛ بلکه کارکرد واقعی آن‌ها در بستر ساختار سیاسی تعیین می‌شود. الگوریتم‌ها در نظام‌های دموکراتیک موجب تشدید قطبی‌سازی اجتماعی و فرسایش نهادهای ناظر می‌شوند، در نظام‌های ترکیبی به ابزاری برای مهندسی رقابت‌های انتخاباتی و حفظ ظاهر دموکراتیک بدل می‌گردند، و در ساختارهای بسته و غیردموکراتیک، تعمیق ناآزادی دیجیتال و سرکوب هوشمند دولتی را رقم می‌زنند. از این رو، فرجام کارکرد فناوری در مهار یا تثبیت قدرت مطلقه، نه در ذات تکنولوژی؛ بلکه در نحوه تعامل متقابل آن با ساختار سیاسی، میزان آگاهی و پذیرش مدنی، و اراده جامعه برای اصلاحات دموکراتیک نهفته است.

منابع

- Bennett, W. L., & Livingston, S. (Eds.). (2021). *The disinformation age: Politics, technology, and disruptive communication in the United States*. Cambridge University Press. <https://doi.org/10.1017/9781108914628>
- Bradshaw, S., & Howard, P. N. (2018). *Challenging truth and trust: A global inventory of organized social media manipulation* (Working Paper No. 2018.1). Project on Computational Propaganda, Oxford Internet Institute, University of Oxford.
- Castells, M. (2015). *Networks of outrage and hope: Social movements in the Internet age* (2nd ed.). Polity Press.
- Diamond, L. (2010). Liberation Technology. *Journal of Democracy*, 21(3), 69–83. <https://doi.org/10.1353/jod.0.0190>
- Diamond, L. (2019). The Road to Digital Unfreedom: The Threat of Postmodern Totalitarianism. *Journal of Democracy*, 30(1), 20–24. <https://dx.doi.org/10.1353/jod.2019.0001>
- Diaz Ruiz, C. (2026). Echo chamber dynamics on social media. *New Media & Society*. Advance online publication. <https://doi.org/10.1177/14614448261441872>
- Eker, U. (2025). *Digital authoritarianism: The expansion of state surveillance and the erosion of democratic freedoms* (SSRN Scholarly Paper No. 5731304). Social Science Research Network. <https://doi.org/10.2139/ssrn.5731304>
- Feldstein, S. (2021). *The rise of digital repression: How technology is reshaping power, politics, and resistance*. Oxford University Press.

- Garrett, R. K. (2009). Echo chambers online? Politically motivated selective exposure among Internet news users. *Journal of Computer-Mediated Communication*, 14(2), 265–285. <https://doi.org/10.1111/j.1083-6101.2009.01440.x>
- Guriev, S., & Treisman, D. (2022). *Spin dictators: The changing face of tyranny in the 21st century*. Princeton University Press.
- Jin, J., Guo, Y., & Lu, J. (2024). Comparing public support for digital surveillance policies in 50 countries. *Social Science Quarterly*, 105(5), 1600–1615. <https://doi.org/10.1111/ssqu.13423>
- Just, N., & Latzer, M. (2017). Governance by algorithms: reality construction by algorithmic selection on the Internet. *Media, Culture & Society*, 39(2), 238-258. <https://doi.org/10.1177/0163443716643157>
- Morozov, E. (2013). *To save everything, click here: The folly of technological solutionism*. PublicAffairs.
- Morozov, E. (2022). Critique of techno-feudal reason. *New Left Review*, 133(134), 89-126. <https://doi.org/10.64590/13n>
- Persily, N., & Tucker, J. A. (Eds.). (2020). *Social media and democracy: The state of the field, prospects for reform*. Cambridge University Press. <https://doi.org/10.1017/9781108890960>
- Terren, L., & Borge-Bravo, R. (2021). Echo chambers on social media: A systematic review of the literature. *New Media & Society*, 23(4), 996–1018. <https://doi.org/10.1177/1461444820958123>
- Zuiderveen Borgesius, F., Trilling, D., Möller, J., Bodó, B., de Vreese, C. H., & Helberger, N. (2016). Should we worry about filter bubbles? *Internet Policy Review*, 5(1), 1–16. <https://doi.org/10.14763/2016.1.401>
- Zulham, Z., & Katimin, K. (2025). Social polarization in the digital age: The mechanism of echo chamber formation and its impact on social cohesion. *Socius Journal*, 2(1). <https://doi.org/10.3032/sj.v2i1.399524737>.

تاریخچه مقاله: دریافت: ۱۴۰۵/۰۳/۱۳ | بازنگری: ۱۴۰۵/۰۵/۱۹ | پذیرش: ۱۴۰۵/۰۶/۱۶

قدرت میان سلطه و معنا: بازخوانی تطبیقی مفهوم قدرت در نظریه اجتماعی

دکتر سید محمد تقی موسوی^۱

چکیده

قدرت یکی از مفاهیم گسترده و درعین حال مناقشه‌برانگیز در نظریه اجتماعی است. در بخش مهمی از نظریه‌های کلاسیک، قدرت بیشتر با اعمال اراده، فرمانروایی، اجبار و اطاعت فهم می‌شد؛ اما در نظریه‌های متأخر، تحلیل قدرت از چارچوب زور و اجبار فیزیکی فراتر رفته و نقش رضایت، فرهنگ، معنا، دانش، هنجار و گفتمان را نیز دربر گرفته است. پرسش اصلی این پژوهش آن است که آیا این گسترش در فهم قدرت به معنای گذار از سلطه به معناست، یا سلطه در قالب سازوکارهای نمادین و گفتمانی به شیوه‌هایی پیچیده‌تر بازتولید می‌شود. این پژوهش با روش تحلیل مفهومی - تطبیقی و با تمرکز بر آثار منتخب ماکس وبر، آنتونیو گرامشی، پیر بوردیو و میشل فوکو، چهار صورت‌بندی مهم از قدرت در نظریه اجتماعی را بررسی می‌کند: قدرت، سلطه و اقتدار در

^۱. دکترای روابط بین الملل

نظریه وبر؛ هژمونی در لندیشه گرامشی؛ قدرت نمادین در نظریه بوردیو؛ و قدرت رابطه‌ای و گفتمانی در لندیشه فوکو. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که این دیدگاه‌ها نه مراحل خطی و جایگزین یکدیگر، بلکه لایه‌هایی مکمل برای فهم قدرت اجتماعی‌اند. بنابراین، گسترش مفهوم قدرت به حذف سلطه نمی‌انجامد، بلکه دامنه تحلیل آن را از شکل‌های آشکار فرمان و اجبار به سازوکارهای فرهنگی، نمادین، معرفتی و گفتمانی سلطه بسط می‌دهد. در این چارچوب، معنا نه نقطه مقابل قدرت، بلکه یکی از عرصه‌های اعمال، مشروعیت‌بخشی و بازتولید روابط قدرت در جامعه است.

کلیدواژه‌ها: قدرت، معنا، هژمونی، سوژه، سلطه، اقتدار، دانش

مقدمه

در نظریات اجتماعی، مفاهیم بیشتر از معنایی واحد و ثابت پیروی نمی‌کنند و تفسیرهای متعددی را برمی‌تابند. یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های این چندمعنایی، مقوله قدرت است. قدرت نه تنها در تعریف و دلالت، بلکه در چگونگی کاربست، منابع، پیوند آن با مشروعیت و سلطه، و نیز نقش فرهنگ و دانش در تکوین این روابط، دامنه‌ای گسترده و پرمناقشه دارد. در نظریات کلاسیک، قدرت بیشتر در قالب اجرای اراده، صدور فرمان، اجبار و اطاعت تعریف شده است؛ اما در نظریات متأخر، افق تحلیل به حوزه‌های فرهنگی و معرفتی نیز امتداد یافته است. پرسش محوری این نوشتار آن است که آیا این انبساط مفهومی به معنای کنار گذاشتن سلطه است، یا اینکه سلطه از طریق همین سازوکارها، اما به شیوه‌ای پیچیده‌تر، درونی‌تر و ناپیداتر بازتولید می‌شود.

باتوجه به این مسئله، پژوهش حاضر در پی آن است که تحلیل قدرت را از وجه سنتی و عریان آن فراتر برده و به بسترهای فرهنگی و گفتمانی تسری بخشد. در این راستا، چهار نظریه محوری کانون توجه قرار می‌گیرند: نظریه ماکس وبر^۱ درباره پیوند قدرت، سلطه و اقتدار؛ مقوله هژمونی در اندیشه آنتونیو گرامشی^۲ و تبیین رابطه میان زور، رضایت و فرهنگ؛ نظریه قدرت نمادین پیر بوردیو^۳ و نقش آن در عادی‌سازی و بازتولید نابرابری؛ و سرانجام، تبیین رابطه‌ای قدرت با دانش، گفتمان و سوژه‌سازی در دستگاه فکری میشل فوکو^۴. با تکیه بر این چارچوب‌ها، پرسش بنیادین رخ می‌نماید: اگر نمادهای فرهنگی و گفتمانی در کانون تحلیل قدرت جای گیرند، چه دگرگونی ژرفی در درک

^۱. Max Weber (1864 - 1920)

^۲. Antonio Gramsci (1891 - 1937)

^۳. Pierre Bourdieu (1930 - 2002)

^۴. Michel Foucault (1926 - 1984)

ما از سلطه پدید می‌آید و چگونه می‌توان هم‌پیوندی این سازوکارهای نوین را با شکل‌های عریان زور توضیح داد.

این پژوهش با رویکرد نظری - تحلیلی و از طریق بازخوانی تطبیقی آرای اندیشمندان یادشده پیش می‌رود. شیوه‌های کاربست قدرت، نسبت میان سلطه و مشروعیت، نقش معنا در روابط اجتماعی و جایگاه سوژه از منظر این متفکران واکاوی می‌شود. غایت این مقاله ارائه روایت خطی و تقلیل‌گرایانه از قدرت نیست؛ بدین معنا که نظریه‌های متأخر را به جایگزین ساده‌انگارانه برای روایت‌های کلاسیک بدل نمی‌سازد، بلکه با تلفیق هر دو وجه، پویایی سازوکارهای قدرت را آشکار کرده و فهم عمیق‌تری از تحول تاریخی و نظری آن به دست می‌دهد.

چارچوب مفهومی و روش‌شناختی

قبل از اینکه به بررسی مفهوم قدرت در آثار وبر، گرامشی، بوردیو و فوکو پرداخته شود، نیاز است تا مفاهیمی که در این نوشتار به کار گرفته شده است، تشریح شود. مفاهیم قدرت، سلطه، اقتدار، هژمونی، قدرت نمادین و گفتمان، هرچند در حوزه‌ای نظری اشتراکاتی دارند؛ اما مترادف نیستند. عدم مترادف بودن این مفاهیم، این امکان را میسر می‌کند که تحول فهم قدرت، نه به‌صورت جابه‌جایی ساده چند اصطلاح، بلکه به‌عنوان تغییر در شیوه تحلیل روابط اجتماعی بررسی شود. در این نوشتار، قدرت به توان یا امکان اثرگذاری بر کنش، انتخاب، فهم و نتایج درون اجتماعی گفته می‌شود؛ ظرفیتی که می‌تواند از طریق اجبار، قانون، مشروعیت، رضایت، فرهنگ، زبان، دانش، نماد و گفتمان اعمال شود. با این تعریف از قدرت، مفهوم آن به یک‌شکل خاص محدود نمی‌شود و عام‌تر از مفهوم، سلطه و هژمونی است. باوجوداینکه ارتباط دقیق بین این مفاهیم به‌صورت سازمان‌یافته و تثبیت شده است، اما به نظر می‌رسد نسبت دقیق میان آن‌ها در نظریه‌های مختلف یکسان نیست. در این نوشتار، معنا مجموعه‌ای از چارچوب‌ها، طبقه‌بندی‌ها و تفسیرهایی را بیان می‌کند که می‌توان به واسطه آن، کنشگران اجتماعی، خود، دیگران و نظم اجتماعی را قابل فهم ساخت. معنا تنها امر ذهنی یا زبانی نیست، بلکه در نهادها، هنجارها، رویه‌ها و روابط اجتماعی تثبیت می‌شود. ازاین‌رو، معنا می‌تواند هم به مشروعیت‌بخشی روابط قدرت کمک کند و نیز زمینه نقد و تغییر آن‌ها را فراهم آورد.

ماکس وبر از جمله نظریه‌پردازان حوزه علوم اجتماعی است که قدرت و سلطه از مفاهیم کلیدی در دستگاه فکری او به شمار می‌روند. وبر قدرت را چنین تعریف می‌کند: «احتمال آنکه یک کنشگر درون یک رابطه اجتماعی، بتواند اراده خود را حتی در برابر مقاومت

دیگران و مستقل از مبنای این احتمال به کرسی بنشانند» (Weber, 1978: 53). در مقابل، سلطه به احتمال اطاعت از یک فرمان معین از سوی گروهی از افراد اشاره دارد (Weber, 1978: 212). با توجه به این تعاریف، قدرت مفهوم عام‌تر و فراگیرتر است، در حالی که سلطه رابطه‌ای خاص‌تر و تا حدی پایدار میان فرمان و اطاعت را بازمی‌تاباند. سلطه با استمرار در جامعه به پایداری می‌رسد و هنگامی که با مشروعیت همراه شود، از حالت زور و اجبار محض فاصله گرفته و به «اقتدار» تبدیل می‌شود؛ از این‌رو، نگاه ماکس وبر به قدرت تنها به زور و اجبار محدود نمی‌شود، بلکه ابعاد مهمی همچون رضایت، مشروعیت و پذیرش اجتماعی را نیز در بر می‌گیرد.

در کنار مفاهیم قدرت و سلطه که وبر از آن یاد می‌کند، مقوله دیگری که در ادبیات اجتماعی و سیاسی چند قرن اخیر بسیار طرح می‌شود، مفهوم هژمونی است. این مفهوم در اندیشه گرامشی امکان تحلیل رابطه میان اجبار، رضایت و رهبری فکری، اخلاقی و فرهنگی را فراهم می‌کند (Gramsci, 1971: 261-263). در این راستا نمی‌توان هژمونی را همسان با رضایتمندی دانست؛ زیرا هر نظم اجتماعی بیشتر شامل ترکیبی از ابزارهای قهری سخت‌افزاری و رضایت است. گرامشی این پیوند را در نسبت میان جامعه سیاسی و جامعه مدنی تبیین می‌کند (Gramsci, 1971: 21). اهمیت مفهوم هژمونی از آن رو است که نشان می‌دهد منافع و جهان‌بینی یک گروه اجتماعی چگونه در جایگاه فهم عمومی، طبیعی و همگانی عرضه شده است. در این فرایند، نهادهای آموزشی، فرهنگی، دینی و رسانه‌ای، همراه با روشنفکران، در تولید و بازتولید برداشت مشترک از نظم اجتماعی نقش دارند.

مفهوم دیگری که در این نوشتار به کار رفته، قدرت نمادین^۱ است. بوردیو، اندیشمند علوم اجتماعی، این مفهوم را به سطح ادراک، طبقه‌بندی و زندگی روزمره گسترش داده و بیان می‌کند که قدرت نمادین از طریق زبان، سلیقه، سرمایه فرهنگی و شیوه‌های ادراک عرضه می‌شود و دلیل اثرگذاری آن به این مسئله برمی‌گردد که خاستگاه و ماهیت آن در مقام قدرت به‌روشن‌تری شناخته نمی‌شود (Bourdieu, 1991: 163-170).

در چنین وضعیتی، این‌گونه فهم و درک می‌شود که گویا تفاوت‌ها و نابرابری‌های اجتماعی تفاوت‌هایی طبیعی در استعداد، شایستگی، ذوق یا منزلت هستند. مفهوم خشونت نمادین نیز به همین شکل از سلطه اشاره دارد؛ سلطه‌ای که از طریق مقولات

^۱. Symbolic power

ادراک و ارزش‌گذاری درونی‌شده و بدیهی‌شده عمل می‌کند و نظم اجتماعی موجود را طبیعی جلوه می‌دهد (Bourdieu, 1998: 38-42).

گفتمان قدرت بیشتر با نظریه فوکو شناخته می‌شود؛ فوکو گفتمان قدرت را به دانش، تولید حقیقت و شکل‌گیری سوژه پیوند می‌دهد (Foucault, 1972: 48-55). او بر این باور است که گفتمان مجموعه‌ای ساده از سخنان یا عقاید نیست، بلکه دربرگیرنده قواعد، مفاهیم، گزاره‌ها و رویه‌هایی است که در زمینه‌ای تاریخی، شرایط امکان سخن گفتن، دانستن و حقیقت تلقی شدن را شکل می‌دهند (Foucault, 1972: 126-131). از این منظر، قدرت در معنای کلاسیک خود دیگر تنها ابزار سرکوب به شمار نمی‌رود؛ بلکه خود مولد حقیقتی است که در حوزه‌های گوناگون مانند دانش، هنجار و ساختارهای اجتماعی ریشه دوانده و نهادینه شده است. بنابراین، تحلیل قدرت مستلزم بررسی این مسئله است که چه سازوکارهایی تعیین می‌کنند چه چیزی ارزش‌مدار، طبیعی، علمی یا حقیقت به شمار می‌رود.

با نگاه عمیق‌تر به رویکرد فوکو به رابطه قدرت و سلطه، نمی‌توان هر نوع رابطه‌ای میان این دو را بلافاصله از جنس سلطه دانست. قدرت بیشتر در طول زمان سیال است و تا رسیدن به مرحله سلطه دچار تغییرات فراوانی می‌شود، در حالی که سلطه پس از آن بروز می‌کند که قدرت در میان نابرابری‌ها تثبیت شده و امکان دگرگونی به شدت محدود گشته است. این تمایز برای پژوهش حاضر اهمیت دارد؛ زیرا اجازه می‌دهد میان قدرت در مقام رابطه‌ای اجتماعی و سلطه به عنوان شکل تثبیت‌شده و نابرابر آن تفاوت گذاشته شود.

در صورت‌بندی وبر، قدرت، سلطه و اقتدار بیشتر در نسبت با کاربست اراده، فرمان، اطاعت و مشروعیت بررسی می‌شوند. در نظریه گرامشی، رضایت، فرهنگ و رهبری فکری و اخلاقی به این تحلیل افزوده می‌شوند. بوردیو نشان می‌دهد که قدرت چگونه در طبقه‌بندی‌ها، عادت‌واره‌ها و نظام‌های ادراکی رسوخ می‌کند؛ و فوکو بررسی قدرت را به حوزه دانش، گفتمان، هنجارسازی و تولید سوژه گسترش می‌دهد. با این حال، این مفاهیم نباید به عنوان مراحل خطی و جایگزین یکدیگر تلقی شوند؛ بلکه هر کدام لایه‌ای متفاوت از روابط قدرت را آشکار می‌کنند.

قدرت، سلطه و اقتدار در نظریه ماکس وبر

در نظریه اجتماعی مدرن، ماکس وبر از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان به شمار می‌رود. وی با تحلیل قدرت توانسته میان دو مفهوم سلطه و اقتدار تمایز قائل شود؛ در واقع، وبر میان توانایی کاربست اراده و فرمان و اطاعت، و همچنین مشروعیت‌یافتن این مفاهیم تفکیک

ایجاد می‌کند. قدرت عبارت است از فرصتی که در چارچوب یک رابطه اجتماعی شکل می‌گیرد و به فرد امکان می‌دهد تا قطع نظر از مبنای آن، اراده خود را حتی علی‌رغم مقاومت دیگران تحمیل کند (Weber, 1978: 53). در این تعریف، قدرت به منبع خاصی محدود نیست؛ بلکه امکان کاربست معطوف به قدرت می‌تواند از منابع اقتصادی، سیاسی، اداری، حقوقی، نظامی یا اجتماعی نیز نشئت بگیرد. از این‌رو، قدرت مفهومی تک‌ساحتی نیست؛ بلکه به اشکال گوناگون می‌تواند در روابط اجتماعی اثر بگذارد و تحمیل شود.

از آنجا که مفهوم قدرت بسیار فراگیر است و به‌تنهایی برای توضیح روابط تا حدی پایدار میان فرمان و اطاعت کفایت نمی‌کند، وبر برای تحلیل بهتر روابط اجتماعی، از مقوله «سلطه» یا «فرمانروایی» بهره می‌گیرد. سلطه به احتمال اطاعت از یک فرمان معین از سوی گروهی از افراد اشاره دارد (Weber, 1978: 212). بنابراین، تفکیک میان قدرت و سلطه یک جداسازی واژگانی ساده نیست؛ بلکه به سطح تحلیل دو گونه از روابط اجتماعی و سیاسی مربوط می‌شود.

در تعریف قدرت بیان شد که این مفهوم به امکان تحمیل اراده بر دیگران اشاره دارد؛ امکانی که می‌تواند موقتی، پراکنده، غیررسمی یا حتی متکی بر زور عریان و فیزیکی باشد. هنگامی که قدرت تداوم می‌یابد و در قالب روابطی پایدار و ساختاریافته میان فرمان و اطاعت جای می‌گیرد، سلطه پدیدار می‌شود. در شکل‌گیری سلطه، عوامل فراوانی همچون انگیزه‌های شخصی، عادت، ترس یا باور به مشروعیت نقش دارند. بنابراین، سلطه لزوماً به معنای کاربست مستقیم و مداوم زور و اجبار نیست، بلکه از طریق سازمان‌یافتگی رابطه فرمان و اطاعت استمرار می‌یابد. در ادامه، «اقتدار» را می‌توان صورت مشروع سلطه دانست. هر رابطه فرمان و اطاعتی الزاماً به زور و اجبار مستقیم متکی نیست و استمرار آن می‌تواند به این باور منوط باشد که نظم موجود یا فرمان صادرشده مشروع است (Weber, 1978: 213). از این‌رو، اقتدار در امتداد سلطه شکل می‌گیرد؛ به‌گونه‌ای که به‌مرور زمان جامعه باور می‌کند نظم حاکم از اعتبار و حقانیت برخوردار است.

وبر بر همین اساس، سه صورت از سلطه را در قالب اقتدار از یکدیگر تفکیک می‌کند: سلطه سنتی، سلطه کاریزماتیک و سلطه عقلانی - قانونی. در سلطه سنتی، اطاعت بر پایه باور به اعتبار آداب و رسوم به‌جامانده از نیاکان استوار است. وبر این نوع سلطه را با توجه به نیروی اجرایی به دو دسته تقسیم می‌کند: در شکل نخست، حاکم بدون نیروی اجرایی و با تکیه بر سنت‌های ریش‌سفیدی حکومت می‌کند (Weber, 2019: 356). ریش‌سفیدی در قالب نهادهای کهن و سنتی جریان دارد که پیش‌کسوتان آن را اداره می‌کنند. در این حالت، ریش‌سفیدان با تکیه بر دانش سنتی

و ارزش‌های تقدیس‌شده، اهرم اجرایی حکومت هستند؛ وضعیتی که بیشتر در نظام‌های قبیله‌ای و خانوادگی عیان است. با گسترش نهادهای اجرایی حاکم، شامل نیروهای اداری و نظامی، سلطه سستی به سمت حکومت موروثی سوق پیدا می‌کند.

در شکل دوم یعنی سلطه عقلانی- قانونی، هنجارهای قانونی و حقوقی بر پایه‌های ارزش‌های خردورزانه استوار هستند و سازوکارهای اداری و دیوان‌سالارانه نظم اجتماعی را اداره می‌کنند. در این ساختار، مجموعه‌ای از مدیران و کارمندان که از نظر شغلی آزاد هستند، در درون یک سلسله‌مراتب مشخص و بر اساس صلاحیت حرفه‌ای فعالیت می‌کنند. این شکل از سلطه با شرایط جهان مدرن تطابق دارد و روند دموکراسی‌خواهی ایجاب می‌کند که دولت‌ها مبنای سلطه عقلانی - قانونی را بپذیرند (نقیب‌زاده، ۱۳۷۹: ۱۵۵-۱۵۶). به باور وبر، بهترین شکل حکومت و تجلی اقتدار در جامعه، استقرار «حکومت قانون به جای حکومت افراد» است (وبر و دیگران، ۱۳۷۹: ۱۱۲-۱۰۷)؛ امری که نشان‌دهنده برتری این نوع سلطه در دستگاه فکری او به شمار می‌رود.

در شکل سوم، وبر سلطه کاریزماتیک را مطرح می‌کند؛ ویژگی برجسته فردی که به نظر می‌رسد از توانایی‌ها یا فرهنگ فوق‌العاده‌ای برخوردار است و از این طریق، رهبری سرنوشت‌ساز جلوه می‌کند تا مریدان و پیروان را به سوی خود جلب کند (ژولین، ۱۳۷۴: ۶۰۷). در این حالت، پویایی قدرت حول محور شخصیت منحصربه‌فرد شکل می‌گیرد. البته به تعبیر وبر، پیروان باید ویژگی‌های غیرعادی را به رهبر نسبت دهند و آن‌ها را باور کنند. هرچند وبر کارایی سلطه کاریزماتیک را در دوره‌های بحران و هیجان عمومی کارآمد می‌داند، اما آن را برای اداره بلندمدت جامعه مناسب ارزیابی نمی‌کند (پارکین، ۱۳۸۴: ۱۲۰).

با بررسی این سه گونه سلطه، می‌توان دریافت که الگوهای سستی، عقلانی - قانونی و کاریزماتیک شیوه‌های گوناگون مشروعیت‌یابی و سازمان‌دهی قدرت در جوامع بشری هستند. سلطه سستی بر ارزش‌های کهن و نظام‌های موروثی تکیه دارد و اطاعت در آن بر پایه وفاداری شخصی شکل می‌گیرد. در نقطه مقابل، سلطه عقلانی - قانونی با عبور از مناسبات شخصی، بر حاکمیت قانون، نهادهای دیوان‌سالار (بوروکراسی) و ساختارهای نظام‌مند استوار است؛ امری که از دیدگاه تحلیل‌گران مدرن، پایدارترین الگوی حکمرانی برای جوامع پیچیده کنونی به شمار می‌رود. در نهایت، سلطه کاریزماتیک به عنوان نیروی دگرگون‌ساز ظاهر می‌شود؛ الگوی هیجان‌محور و شخصیتی که فراتر از سنت‌ها و قوانین در دوره‌های بحران سر برمی‌آورد، اما به دلیل خصلت ناپایدار خود ناگزیر است به مرور زمان به سمت یکی از دو الگوی سستی یا عقلانی گرایش پیدا کند.

در مجموع، سیر تحول این الگوهای سه گانه در تاریخ جوامع، گویای گذار از اقتدار متکی بر شخص و سنت به سوی جوامع قانون مدار و نهادمحور است.

هژمونی و رضایت در نظریه آنتونیو گرامشی

همان گونه که وبر در بحث گذار از سلطه به اقتدار، مقوله مشروعیت را مطرح کرد، گرامشی بر این باور است که نظم اجتماعی هرگز تنها از طریق زور و اجبار تداوم نمی یابد، بلکه به واسطه رهبری فکری و اخلاقی به مرور در جامعه تثبیت می شود. در همین راستا، مفهوم «هژمونی» در کانون تحلیل او قرار می گیرد. گرامشی بر این نکته تأکید می کند که در تحلیل هژمونی، مسئله تنها این نیست که چه کسی فرمان می دهد و چه کسی اطاعت می کند، بلکه باید پرسید یک نظم اجتماعی چگونه برای گروه های گوناگون مشروع، طبیعی و پذیرفتنی جلوه می کند (Gramsci, 1971: 57-59). در واقع، هژمونی معادل ساده انگارانه رضایت یا جایگزین ساز اجبار نیست، بلکه با پیوند پیچیده میان قهر، رضایت و رهبری فکری و اخلاقی سروکار دارد (Gramsci, 1971: 261).

هرچند جامعه برای صیانت از نظم خود ممکن است در مقاطعی به ابزارهای قهری نیازمند باشد، اما پایداری بلندمدت ساختارهای اجتماعی هرگز تنها با تکیه بر زور و اجبار تبیین پذیر نیست. نظم مستقر زمانی در لایه های گوناگون فرهنگ، اخلاق و جهان بینی جمعی ریشه می دواند که با بهره گیری از یک رهبری فکری منسجم، گروه های گوناگون اجتماعی را با خود همراه سازد. از این منظر، هژمونی زمانی شکل می گیرد که یک گروه اجتماعی بتواند منافع و چشم انداز ویژه خود را در قالب فهم عام، طبیعی و همگانی عرضه کند (Gramsci, 1971: 261).

در فرایند شکل گیری هژمونی، منافع یک گروه تنها به عنوان منافع همان گروه ظاهر نمی شوند، بلکه در قالب ارزش های عمومی، عقلانی و مطلوب برای کل جامعه صورت بندی می شوند. بنابراین، هژمونی تنها سلطه یک گروه بر گروه های دیگر نیست؛ بلکه نوعی رهبری فکری، اخلاقی و فرهنگی است که از طریق آن، نظم اجتماعی موجود برای افراد قابل فهم و پذیرفتنی می شود. در این میان، جامعه مدنی در توجیه و شکل گیری قدرت هژمون سهم بسزایی دارد. مکتب / مدرسه، رسانه، نهادهای مذهبی، احزاب، انجمن ها و شبکه های فکری، از جمله عرصه هایی هستند که در آنها برداشت های گوناگون از جامعه و نظم سیاسی تولید، منتشر و تثبیت می شوند (Gramsci, 1971: 12-13). این شبکه ها در قالب نهاد های مدنی تنها ابزار انتقال اطلاعات نبوده؛ بلکه در شکل دادن به ارزش ها، داورها و تصور افراد از امر طبیعی،

مشروع و ممکن مشارکت دارند. بنابراین، جامعه مدنی به یکی از میدان‌های اصلی مبارزه برای کسب و حفظ رهبری فرهنگی تبدیل می‌شود.

روشنفکران نیز در نظریه گرامشی جایگاه ویژه‌ای دارند (Gramsci, 1971: 5-10). روشنفکر در اینجا فقط به استاد دانشگاه، نویسنده یا صاحب حرفه‌ای فرهنگی محدود نمی‌شود، بلکه به کسانی اشاره دارد که در سازمان‌دهی، تفسیر و انتشار ایده‌ها و ارزش‌های اجتماعی نقش ایفا می‌کنند. روشنفکران می‌توانند به تثبیت جهان‌بینی مسلط کمک کنند یا در شکل‌دادن به یک جهان‌بینی بدیل مشارکت داشته باشند. بنابراین، مبارزه اجتماعی فقط در سطح اقتصاد یا نهادهای سیاسی رخ نمی‌دهد، بلکه در عرصه تولید معنا و تعریف فهم مشترک از جامعه نیز جریان دارد.

یکی از پیامدهای مهم هژمونی آن است که یک نظم تاریخی و اجتماعی می‌تواند طبیعی و بدیهی جلوه کند. هنگامی که ارزش‌ها و روابط اجتماعی خاصی هژمونیک می‌شوند، دیگر به‌عنوان یکی از چند امکان تاریخی موجود تجربه نمی‌شوند؛ بلکه ممکن است اموری طبیعی، پایدار و حتی تغییرناپذیر به نظر برسند. در چنین وضعیتی، افراد تنها از یک نظم بیرونی پیروی نمی‌کنند، بلکه جهان اجتماعی را از خلال مفاهیم و ارزش‌هایی می‌فهمند که استمرار همان نظم را بدیهی جلوه می‌دهند.

مفهوم «عقل سلیم» در اینجا اهمیت می‌یابد. عقل سلیم نزد گرامشی مجموعه‌ای یکپارچه و نظری نیست، بلکه آمیزه‌ای ناهمگون و گاه متناقض از باورها، ارزش‌ها، عادات‌های فکری و برداشت‌های روزمره است که افراد از طریق آن جهان اجتماعی را تفسیر می‌کنند (Gramsci, 1971: 322 - 326). بخشی از قدرت هژمونیک در این است که دیدگاه‌های تاریخی و مناقشه‌برانگیز را به جزئی از همین فهم روزمره تبدیل می‌کند. باین‌حال، عقل سلیم تنها بازتاب جهان‌بینی مسلط نیست؛ زیرا می‌تواند عناصر انتقادی و ظرفیت‌هایی برای شکل‌گیری فهمی بدیل از نظم اجتماعی نیز در خود داشته باشد. از این منظر، مفهوم هژمونی بُعد مهمی از قدرت را آشکار می‌کند. در چارچوب اندیشه وبر، توجه بیشتر بر اعمال اراده، فرمان، اطاعت و مشروعیت متمرکز است؛ اما گرامشی نشان می‌دهد که قدرت چگونه در سطح فرهنگ، جهان‌بینی و فهم مشترک جامعه نیز عمل می‌کند. قدرت تنها رفتار افراد را تنظیم نمی‌کند، بلکه بر افق ادراک آنان از آنچه ممکن، مطلوب و طبیعی است نیز اثر می‌گذارد.

باین‌حال، تحلیل گرامشی همچنان بیشتر بر گروه‌های اجتماعی، مبارزه فرهنگی و رهبری فکری و اخلاقی تمرکز دارد. این رویکرد به‌خوبی توضیح می‌دهد که چگونه یک نظم اجتماعی رضایت و همراهی نسبی تولید می‌کند، اما پرسش دیگری باقی می‌ماند:

سازوکارهای قدرت چگونه در سطح ادراک فردی، سلیقه، زبان و رفتارهای روزمره رسوخ می‌کنند؟ آیا افراد تنها یک جهان‌بینی خاص را می‌پذیرند، یا ساختارهای اجتماعی در شیوه دیدن، داوری کردن و عمل کردن آنان نیز درونی می‌شوند؟

این پرسش مسیر بحث را به نظریه پیر بوردیو هدایت می‌کند. بوردیو نشان می‌دهد که قدرت تنها در باورهای سیاسی آشکار یا نهادهای رسمی عمل نمی‌کند، بلکه می‌تواند در سلیقه، زبان، سبک زندگی، معیارهای شایستگی و شیوه‌های ادراک افراد نیز حضور داشته باشد. بنابراین، نظریه بوردیو نه جایگزین نظریه گرامشی، بلکه مکمل آن است: گرامشی سازوکارهای رهبری فرهنگی و تولید رضایت را برجسته می‌کند و بوردیو چگونگی رسوخ و طبیعی شدن روابط قدرت در ادراک‌ها و کردارهای روزمره را توضیح می‌دهد.

قدرت نمادین و طبیعی شدن سلطه در نظریه پیر بوردیو

اگر گرامشی نشان می‌دهد که استمرار یک نظم اجتماعی تنها با اجبار توضیح داده نمی‌شود و رضایت و رهبری فرهنگی نیز در آن نقش دارند، بوردیو این مسئله را به سطح ظریف‌تر و روزمره‌تری از روابط اجتماعی منتقل می‌کند. در نظریه بوردیو، قدرت تنها در نهادهای رسمی یا باورهای سیاسی آشکار حضور ندارد، بلکه در زبان، سلیقه، سبک زندگی، شیوه‌های داوری و معیارهای تشخیص شایستگی نیز جریان دارد (Bourdieu, 1984: 466-468). اهمیت این رویکرد بیشتر به این موضوع برمی‌گردد که هم‌راستا با بحث گرامشی درباره رضایت عمومی، بوردیو نیز تبیین می‌کند که روابط نابرابر اجتماعی چگونه از طریق سازوکارهایی بازتولید می‌شوند که برای کنشگران اموری بدیهی، عادی و طبیعی جلوه می‌کنند.

برای فهم این صورت‌بندی، مفهوم «میدان»^۱ یا به عبارتی جایگاه و عرصه از اهمیت خاصی برخوردار است. میدان‌ها یا زمینه‌ها، ساختارهای بیرونی هستند که عوامل درونی را در فرد منعکس می‌کند. این فضاها در ساختارهای اجتماعی حتی قبل از تولد فرد حضور دارند و به‌مرور زمان هویت و شخصیت جداگانه‌ای برای خود کسب کرده‌اند. میدان‌های گوناگون هر یک به حوزه خاصی تعلق داشته و افراد با شکل‌های گوناگون با آن‌ها درگیر هستند (توسلی، ۱۳۸۷: ۱۰۱). از نمونه‌های میدان یا عرصه‌هایی که در کنش اجتماعی در طبیعی و عادی رسیدن قدرت نقش برجسته‌ای دارد می‌توان به میدان دانشگاهی، میدان هنری، میدان سیاسی و میدان رسانه‌ای اشاره کرد. هر میدان قواعد، منازعات، معیارهای ارزش‌گذاری و شکل‌های خاص خود را دارا است که به خلق‌وخو و منش افراد

^۱. concept of field

شکل می‌دهد و افرادی که با این قوانین شناخت پیدا می‌کنند به تطبیق با منش خود با محیط میدان پرداخته و بر اساس آن عمل می‌کنند و موفق به کسب سرمایه‌های آن میدان می‌شوند.

در کنار مفهوم میدان یا عرصه، «عادت‌واره»^۱ یا به عبارتی نظم پایدار برای توضیح رابطه میان ساختار اجتماعی و کنش فردی اهمیت دارد. بوردیو این نظم پایدار یا عادت‌واره را به نظامی از گرایش‌های تا اندازه‌ای پایدار و قابل انتقال برای ادراک، داوری و عمل اشاره می‌کند که در جریان تجربه اجتماعی و جامعه‌پذیری شکل می‌گیرند (Bourdieu, 1990: 52-54). این گرایش‌ها که در عرصه‌های گوناگون شکل گرفته‌اند به کنشگران امکان می‌دهند در موقعیت‌های گوناگون، بدون نیاز به محاسبه‌ای آگاهانه و صریح، به شیوه‌هایی منظم عمل کنند. بدین لحاظ، انتخاب، ترجیحات و حتی داوری افراد در میدان و موقعیت مکانی به‌دور از واقعیت‌های اجتماعی و تاریخی شکل نمی‌گیرند؛ بلکه به‌نوعی در پیوند با آن‌ها خود را عیان می‌کنند.

مفهوم «سرمایه فرهنگی» در نظریات بوردیو نشان می‌دهد که نابرابری‌های اجتماعی از مسیر انباشت کالاها، توانایی تملک و ظرفیت بهره‌گیری از ارزش‌های فرهنگی بازتولید می‌شوند و موقعیت طبقاتی کنشگران را در قالب تفاوت‌های طبیعی و ذاتی جلوه‌گر می‌سازند (ترابی و افروغ، ۱۳۸۹: ۱۶۹؛ Bourdieu, 1986: 241-258).

دانش، مهارت زبانی، شیوه بیان، آشنایی با آثار فرهنگی، تنها ویژگی فردی محسوب نمی‌شوند. این عناصر به‌عنوان منابع سرمایه فرهنگی می‌توانند در میدان‌های اجتماعی مختلف به سرمایه تبدیل شوند و برای دارندگان خود جایگاه، اعتبار و امتیاز فراهم آورند. برای نمونه اگر فریدر یک خانواده با غنای فرهنگی و زبانی متنوع رشد کرده باشد این می‌تواند در میدان‌های فرهنگی به‌عنوان سرمایه‌های فرهنگی که بوردیو از آن به‌عنوان قدرت نام می‌برد قابل استفاده باشد.

در چنین شرایطی، امتیاز اجتماعی ممکن است در قالب «استعداد» یا «شایستگی فردی» ظاهر شود. تفاوت در دسترسی به منابع فرهنگی که ریشه‌ای اجتماعی و خانوادگی دارد، می‌تواند در نظام آموزشی به تفاوت در موفقیت تبدیل شود؛ اما خاستگاه اجتماعی این تفاوت‌ها پنهان بماند (Bourdieu & Passeron, 1990: 71-73). باین حال، شرایط نابرابر اجتماعی ممکن است در نتیجه نقش مؤثری داشته باشد به‌عنوان توانایی طبیعی، تلاش فردی یا شایستگی شخصی ارزیابی شود.

مفهوم قدرت نمادین در نظریه بوردیو از اهمیت زیادی برخوردار است. قدرت نمادین به ظرفیت اعمال نفوذ از طریق زبان، طبقه‌بندی، ارزش‌گذاری و منتشر ساختن شیوه‌های خاص ادراک جهان اجتماعی اشاره دارد (نقیب‌زاده و استوار، ۱۳۹۱: ۲۸۹). این قدرت زمانی دارای مؤثریت است که

¹. habitus

در ساختارهای اجتماعی قدرت به عنوان منشأ نابرابری‌های اجتماعی شناخته نشود و در آن ساختارها، معیارهای خاص یک گروه اجتماعی، عام، مشروع و طبیعی به نظر برسند.

در کنار قدرت نمادین در یک جامعه، مفهوم «خشونت نمادین»^۱ از مفاهیم دیگری است که در نظریه بوردیو قابل مشاهده است. خشونت نمادین، به نوعی از خشونت گفته می‌شود که با همکاری و همدستی دو طرف قضیه یعنی پذیرفتگان خشونت و اعمال‌کنندگان خشونت درحالی که هر دو گروه نسبت به انجام و اعمال آن آگاهی ندارند صورت می‌گیرد (بوردیو، ۱۳۸۷: ۲۵). در خشونت نمادین، روابط نابرابر اجتماعی به واسطه چارچوب‌هایی ادراک می‌شوند که کنشگران آن‌ها را مشروع، طبیعی یا ناگزیر می‌دانند. در اینجا، سلطه الزاماً به اجبار فیزیکی یا فرمان مستقیم نیاز ندارد؛ زیرا معیارهای اجتماعی ممکن است چنان عمل کنند که افراد نظم نابرابر را نتیجه تفاوت طبیعی در استعداد، ذوق، منزلت یا توانایی تلقی کنند. خشونت نمادین از این دیدگاه به بازتولید باورها استوار است؛ بدین معنا که در ساختارهای اجتماعی چگونه کنش گران دارای قالب‌های فکری و ادراکی خاص، با چه الزاماتی دستورات درون یک موقعیت یا یک گفتار را درک کرده و از آن‌ها اطاعت می‌کنند.

این نوع خشونت موقعیت افراد را در رأس هرم قدرت تحکیم بخشیده و عملکردهای واقعی آن‌ها را از دید شهروندان مخفی می‌ماند. همان‌گونه که قبلاً مطرح شد بوردیو نظام آموزشی را در بازتولید قدرت موجود و روابط طبقاتی تا حد قابل ملاحظه‌ای دخیل می‌داند. در حقیقت بوردیو، خواهان رهایی مردم از خشونت نمادین از قید طبقات حاکم بر سیاست ملت‌ها است (ریترز، ۱۳۷۹: ۷۲۵). در نظریه بوردیو مرحله‌ای جداگانه میان هژمونی و گفتمان مدنظر نیست، بلکه سطح تحلیلی متفاوتی از قدرت را آشکار می‌کند. در ویر، قدرت بیشتر در نسبت با اعمال اراده، سلطه و مشروعیت توضیح داده می‌شود. در گرامشی، رضایت، رهبری فرهنگی و فهم مشترک به این تحلیل افزوده می‌شود. در بوردیو، قدرت در ساختارهای ادراکی، سرمایه‌های فرهنگی، عادت‌واره‌ها و معیارهای ارزش‌گذاری روزمره نیز ردیابی می‌شود که بیشتر طبقه حاکم با استفاده از این ابزارها بر سرنوشت ملت‌ها حاکم هستند.

۶. قدرت، دانش و تولید سوژه در نظریه میشل فوکو

میشل فوکو برخلاف نظریات مارکسیستی و فمینیستی که قدرت را شکلی از ابزار سرکوب و ستمگری می‌دانستند، قدرت را چیزی می‌داند که مولد نیز هست؛ چیزی که رخدادها و شکل‌های جدیدی از رفتار را به بار می‌آورد، نه اینکه تنها ابزاری برای

^۱. Symbolic Violence

محدود کردن آزادی و افراد باشد (میلز، ۱۳۸۹: ۶۵). در بازاندیشی مفهوم قدرت، کانون تحلیل از پرسش درباره «صاحبان قدرت و منابع آن» به بررسی روابط، کردارها و سازوکارهایی منتقل می‌شود که قدرت از طریق آن‌ها شکل می‌گیرد و عمل می‌کند.

در این رویکرد، قدرت را نمی‌توان دارایی انحصاری دولت، طبقه یا گروهی مسلط دانست که سپس بر دیگران اعمال می‌شود. قدرت بیش از آنکه چیزی برای «داشتن» باشد، در شبکه‌ای از روابط اجتماعی، نهادها، رویه‌ها و دانش‌ها جریان دارد و در موقعیت‌های گوناگون اعمال می‌شود (Foucault, 1980: 98-102). مفهوم قدرت در اینجا در یک نقطه متمرکز نیست و به بخش‌های مختلف جامعه تسری می‌یابد و دیگر تنها در رابطه بالا به پایین قرار ندارد. این امر به معنای انکار نقش دولت، طبقات یا ساختارهای کلان نیست؛ بلکه نشان می‌دهد که تحلیل قدرت باید افزون بر ساختارهای کلان، سازوکارهای موضعی و روزمره‌ای را نیز بررسی کند که روابط قدرت از طریق آن‌ها تحقق می‌یابند. مکتب / مدرسه، پزشکی، زندان، خانواده، نظام اداری و رابطه فرد با بدن و رفتار خویش، از جمله عرصه‌هایی هستند که می‌توان قدرت را در آن‌ها ردیابی کرد (Foucault, 1977: 26-28).

یکی از محورهای اصلی نظریه فوکو، رابطه متقابل قدرت و دانش است. دانش در این دیدگاه حوزه‌ای مستقل و خنثی نیست که حقیقت را کشف کند و سپس به گونه بیرونی در خدمت قدرت قرار گیرد. میان شکل‌گیری دانش و مناسبات قدرت رابطه‌ای متقابل وجود دارد: غیرممکن است که قدرت بدون دانش اعمال شود و نمی‌توان تصور کرد که قدرت منشأ دانش نداشته باشد. در حقیقت هیچ قدرتی بدون اکتساب دانش و بدون تخصیص آن اعمال نمی‌شود (دریفوس و رابینو، ۱۳۸۵: ۲۱۸-۲۱۷). از این رو، بررسی هر حوزه دانشی مستلزم توجه به شرایط تاریخی، نهادی و اجتماعی شکل‌گیری آن است.

از این منظر، قدرت تنها محدودکننده و سرکوبگر نیست، بلکه شاخصه مولد بودن نیز دارد. قدرت می‌تواند دانش، هنجار، طبقه‌بندی، تلقی‌های خاص از امر عادی و غیرعادی، و شیوه‌های ویژه‌ای از فهم خود و دیگران را تولید کند (Foucault, 1978: 92-94). برای مثال، نهادهای آموزشی فقط وظیفه انتقال اطلاعات را به عهده ندارند، بلکه معیارهایی برای سنجش، رتبه‌بندی و ارزیابی افراد را نیز ایجاد می‌کنند. نهاد دانشگاه تنها به انتقال داده‌ها به دانشجویان نمی‌پردازد؛ بلکه شخصیت فرد را در دوره تحصیل در جهات مختلف شکل می‌دهد.

در نظریهٔ فوکو مفهوم سوژه از اهمیت زیادی برخوردار است؛ زیرا فرد به عنوان فاعل شناسا تنها موجودی از پیش تعریف شده نیست که قدرت بیرونی بر او اعمال و شخصیت وی را شکل دهد؛ بلکه در پیوند با گفتمان‌ها، نهادها و رویه‌های تاریخی شکل می‌گیرند (Foucault, 1982: 777-780). مقولاتی مانند بیمار، بزه‌کار، منحرف یا دانش‌آموز تنها نام‌های خنثی برای واقعیت‌های مستقل نیستند؛ بلکه در شبکه‌هایی از دانش، طبقه‌بندی، نظارت و مداخله صورت‌بندی می‌شوند.

از این جاست که مفهوم گفتمان^۱ در نظریهٔ فوکو شکل می‌گیرد. بدین گونه که گفتمان حاصل امر اجتماعی است؛ که در خلال روابط اجتماعی و نه بیرون و مستقل از آن، تکوین می‌یابد (فرقانی، ۱۳۸۲: ۶۲). گفتمان تعیین می‌کند چه چیزی دربارهٔ یک موضوع قابل بیان است، چه کسانی از موقعیت معتبر برای سخن گفتن برخوردارند، و چه گزاره‌هایی می‌توانند علمی، عقلانی یا حقیقت تلقی شوند. در تحلیل‌های فوکو، گفتمان از نهادها، مناسبات اجتماعی و روابط قدرت جدا نیست؛ زیرا تولید و گردش دانش همواره در بسترهای نهادی و تاریخی مشخص رخ می‌دهد.

مفهوم «رژیم حقیقت»^۲ نیز در همین چارچوب معنا پیدا می‌کند؛ زیرا گفتمان به جای اینکه برای شناخت به باورهای افراد تکیه کند شناخت را از طریق قدرت مولد انجام می‌دهد. زیرا این قدرت است که به تولید و بازتولید اراده کمک می‌کند. اراده‌ای که برخاسته از حقیقت است. در این میان طی فرایندی در ساختارهای اجتماعی گفتمان‌های درست به جای غلط ترجیح داده می‌شود. البته برای رسیدن به حقیقت نقش تولید گفتمان بی‌ارتباط با قدرت مدنظر نیست. فوکو به این نظر است که حقیقت، خارج از قدرت و یا خود فاقد قدرت نیست. حقیقت مربوط به این جهان است؛ و محصول محدودیت‌ها و اجبارهای چندگانه است. هر جامعه‌ای دارای رژیم حقیقت ویژه خویش و سیاست کلی حقیقت خویش است (دریغوس و رایینو: ۲۴). بنابراین، قدرت همیشه با تحمیل پاسخ‌های مشخص عمل نمی‌کند؛ گاه شرایطی را شکل می‌دهد که در آن برخی پرسش‌ها، پاسخ‌ها و شیوه‌های دانستن معتبر و برخی دیگر نامعتبر، حاشیه‌ای یا حتی غیر قابل طرح تلقی می‌شوند.

باین حال، قدرت در نظریهٔ فوکو را نباید قدرتی نامرئی و سراسر انتزاعی تلقی کرد. قدرت در نهادها، قوانین، رویه‌های اداری، معماری، روش‌های ثبت اطلاعات، شیوه‌های نظارت و سازوکارهای ارزیابی نیز تجسم می‌یابد (Foucault, 1977: 200-209). فوکو با این تحلیل می‌خواهد توجه را از کاربست مستقیم و اجبار قدرت به این مسئلهٔ معطوف کند که افراد چگونه از طریق هنجارها، مشاهده، ارزیابی

^۱. Discourse

^۲. regime of truth

و خودتنظیمی، رفتار خود را در چارچوب‌هایی معین تنظیم می‌کنند. در این معنا، قدرت می‌تواند بدون اعمال و اراده مستقیم بر افراد، رفتار آنها را کنترل، هدایت و مدیریت کند.

با این‌همه فوکو هر رابطه قدرتی را با سلطه یکسان نمی‌گیرد. روابط قدرت می‌توانند سیال، متغیر و همراه با امکان پاسخ و مقاومت باشند. سلطه زمانی شکل می‌گیرد که این روابط به‌گونه‌ای تثبیت شوند که امکان تغییر، مقاومت و بازتعریف رابطه به شدت محدود شود. از این رو، تحلیل فوکویی نه به معنای تصور قدرت مطلق و فراگیر، بلکه به معنای بررسی سازوکارهای مشخصی است که از طریق آنها آزادی، امکان عمل و شیوه‌های مقاومت افراد جهت‌دهی یا محدود می‌شوند.

در مقایسه با وبر، گرامشی و بوردیو، فوکو سطح دیگری از تحلیل قدرت را برجسته می‌کند: وبر بر کاربست اراده، سلطه، فرمان، اطاعت و مشروعیت تمرکز دارد؛ گرامشی نقش اجبار، رضایت و رهبری فرهنگی و اخلاقی را برجسته می‌کند؛ بوردیو قدرت را در سرمایه، عادت‌واره، طبقه‌بندی و طبیعی‌سازی نابرابری ردیابی می‌کند؛ و فوکو پیوند قدرت با دانش، گفتمان، هنجارسازی، تولید حقیقت و شکل‌گیری سوژه را بررسی می‌کند.

این تفاوت‌ها به معنای جایگزینی کامل نظریه فوکو با نظریه‌های پیشین نیست؛ بلکه نشان می‌دهد قدرت را می‌توان در سطوح مختلف و با واحدهای تحلیلی متفاوت بررسی کرد. از این رو، تحول مورد بحث پژوهش از سلطه به معنا، در نظریه فوکو به معنای کنار گذاشته شدن سلطه نیست. بلکه نشان می‌دهد که روابط قدرت چگونه از طریق دانش، گفتمان، هنجارها و فرایندهای سوژه‌سازی عمل می‌کنند و چگونه این روابط، در شرایط مشخص، ممکن است به صورت‌های پایدارتر و محدودکننده‌تر سلطه تبدیل شوند.

مقایسه و بازسازی نظری

با توجه به تحلیل صورت‌بندی‌های نظری ماکس وبر، آنتونیو گرامشی، پیر بوردیو و میشل فوکو، جدول زیر ابعاد اصلی آرای این اندیشمندان را به‌اختصار با یکدیگر مقایسه می‌کند. هدف از این مقایسه، ترسیم سیر تکاملی و خطی از وبر به فوکو نیست؛ بلکه تبیین و بازشناخت تفاوت‌های بنیادین آنها در تعریف قدرت، شیوه اعمال آن، پیوند قدرت با معنا و پیامدهای اجتماعی هر رویکرد است.

نظریه پرداز	مفهوم اصلی قدرت	سازوکار اعمال	نسبت با معنا و مشروعیت
ماکس وبر	قدرت، سلطه و اقتدار	فرمان، اطاعت و مشروعیت	مشروعیت بخشی به نظم
آنتونیو گرامشی	هژمونی	اجبار، رضایت و رهبری فرهنگی	عمومی کردن ارزش‌های گروه حاکم و مسلط

پیر بورديو	قدرت نمادين	طبقه‌بندی، عادت‌واره و بدیهه سازی	مشروعیت‌بخشی نمادين
میشل فوکو	قدرت رابطه‌ای و گفتمانی	دانش، هنجار، انضباط و تولید سوژه	تعیین حقیقت و امر معتبر

نخستین تفاوت میان این چهار رویکرد در واحد تحلیل آن‌ها در ساختارهای اجتماعی است. وبر از مفهوم قدرت در رابطه اجتماعی، سازمان و نهاد استفاده می‌کند و قدرت را در نسبت با اعمال اراده، فرمان، اطاعت و مشروعیت در این روابط بررسی می‌کند. گرامشی واحد تحلیل را بر سر رهبری و مبارزه میان گروه‌های اجتماعی می‌داند. بورديو قدرت را در میدان‌ها، سرمایه‌ها، عادت‌واره‌ها و تجربه روزمره دنبال می‌کند؛ درحالی‌که فوکو قدرت را در گفتمان‌ها، دانش‌ها، نهادها، رویه‌ها و فرایندهای تولید سوژه پی می‌گیرد.

تفاوت دوم به نحوه عملکرد قدرت مربوط می‌شود. در رویکرد وبر، قدرت می‌تواند به شکل اعمال اراده و سلطه سازمان‌یافته ظاهر شود. در نظریه گرامشی، قدرت تنها به واسطه اجبار برای استمرار نظم اجتماعی کافی نیست و رضایت و رهبری فرهنگی نیز از جایگاه مهمی برخوردار است. بورديو نشان می‌دهد که قدرت می‌تواند از طریق طبقه‌بندی‌ها، معیارهای ارزشی و عادت‌واره‌ها عمل کند؛ به‌گونه‌ای که روابط نابرابر، طبیعی و مشروع به نظر برسند. فوکو نیز بر سازوکارهایی مانند دانش، هنجارسازی، نظارت و تولید سوژه تأکید می‌کند.

تفاوت سوم به رابطه قدرت با معنا و مشروعیت مربوط می‌شود. وبر مشروعیت را بیشتر با اعتبار نظم فرمان و مبانی اطاعت پیوند می‌دهد. در اندیشه گرامشی، معنا از طریق فرهنگ و رهبری فکری، ارزش‌های یک گروه را به ارزش‌هایی عمومی تبدیل می‌کند؛ اما در نظریه بورديو، معنا در قالب نظام‌های طبقه‌بندی و معیارهای ادراک اجتماعی عمل می‌کند. در نهایت، در اندیشه فوکو، گفتمان و دانش در تعیین حدود امر معتبر، حقیقت و قابل گفتن نقش دارند.

باین حال، این چهار نظریه‌پرداز را نباید چهار مرحله سراسر خطی و جایگزین یکدیگر دانست. نظریه گرامشی، وبر را باطل نمی‌کند؛ زیرا اجبار و اقتدار همچنان در نظم اجتماعی اهمیت دارند. نظریه بورديو نیز هژمونی را حذف نمی‌کند، بلکه نشان می‌دهد ارزش‌های هژمونیک چگونه در سلیقه، زبان، آموزش و تجربه روزمره درونی می‌شوند. فوکو نیز به معنای کنار گذاشتن طبقه، نهاد یا ساختارهای مادی نیست؛ بلکه نشان می‌دهد این ساختارها از طریق دانش، هنجار و گفتمان چگونه عمل می‌کنند.

نتیجه گیری

این پژوهش با طرح این پرسش آغاز شد که چرخش تحلیلی مفهوم قدرت در نظریه اجتماعی، از صورت‌بندی‌های متمرکز بر اعمال اراده، فرمان و چیرگی، به‌سوی برداشت‌های رابطه‌ای، نمادین و گفتمانی، چه دگرگونی بنیادینی در فهم نسبت میان قدرت و معنا پدید آورده است. در پاسخ به این پرسش، خوانش تطبیقی آرای وبر، گرامشی، بوردیو و فوکو نشان داد که نظریات این متفکران را نباید در قالب سیری تک‌خطی یا بدیل‌هایی برای یکدیگر تفسیر کرد.

در دستگاه فکری وبر، قدرت در پیوند با امکان اعمال اراده، سلطه، فرمان و فرمان‌برداری کالبدشکافی می‌شود. تمایز مفهوم میان قدرت و سلطه گویای آن است که قدرت، مقوله فراگیرتر است، درحالی‌که سلطه بر رابطه‌ای تا اندازه‌ای پایدار میان فرمان و اطاعت دلالت دارد. از سوی دیگر، مفهوم «سلطه مشروع» نشان می‌دهد که استمرار نظم اجتماعی تنها بر پایه اجبار تبیین نمی‌پذیرد، بلکه به باور درونی کنشگران به مشروعیت نظم و فرمان نیز وابسته است. بر این اساس، چارچوب نظری وبر، بستر مناسبی برای تحلیل روابط رسمی، سازمان‌های بوروکراتیک و ساختارهای نهادین قدرت فراهم می‌آورد.

گرامشی این تحلیل را با تمرکز بر مفهوم «هژمونی» بسط می‌دهد. از نگاه او، پایداری یک نظم اجتماعی تنها در گرو کاربست ابزارهای قهری نیست، بلکه به سازمان‌دهی رضایت، رهبری فکری و اخلاقی، و توانمندی بازتولید منافع و ارزش‌های یک گروه خاص در پوشش ارزش‌های جهان‌شمول نیاز دارد. هژمونی آشکار می‌سازد که قدرت چگونه از مجرای فرهنگ، جامعه مدنی و تولید فهم مشترک، نظم اجتماعی مستقر را بدیهي، مشروع و پذیرفتنی جلوه می‌دهد. در این چارچوب، اجبار و رضایت جایگزین یکدیگر نیستند، بلکه در مسیر تثبیت نظم اجتماعی با یکدیگر در هم می‌آمیزند. در جامعه‌شناسی انتقادی بوردیو، دامنه تحلیل قدرت به سطح ادراک و جهان روزمره کشیده می‌شود. «قدرت نمادین» از مسیر زبان، سرمایه فرهنگی، عادت‌واره، سلیقه و سنجه‌های ارزش‌گذاری عمل می‌کند و می‌تواند نابرابری‌های ساختاری را در قالب تفاوت‌هایی به‌ظاهر طبیعی در استعداد، شایستگی یا ذوق بازتولید کند. مفهوم «خسونت نمادین» گواه بر آن است که استقرار سلطه هیچ لزومی به فرمان مستقیم یا اجبار فیزیکی ندارد؛ بلکه می‌تواند از مسیر مقولات ادراکی و نظام‌های ارزشی‌ای اعمال شود که کنشگران، آن‌ها را مشروع و گریزناپذیر می‌پندارند.

فوکو مرزهای تحلیل قدرت را تا واکاوی شبکه درهم‌تنیده دانش، گفتمان، هنجار و فرایند تولید سوژه گسترش می‌دهد. در هندسه فکری او، قدرت دارای انحصاری یک فرد، طبقه یا نهاد نیست؛ بلکه در شبکه‌ای مویرگی از روابط، رویه‌ها و نهادهای اجتماعی جریان دارد. این برداشت به معنای

نادیده‌انگاشتن نقش دولت یا ساختارهای کلان نیست، بلکه بر ضرورت ردیابی خردسازوکارهای موضعی و روزمره‌ای پافشاری می‌کند که قدرت از طریق آن‌ها اعمال می‌شود. قدرت تنها ماهیت بازدارنده و سرکوبگر ندارد، بلکه زاینده است و دانش، هنجار، نظام‌های طبقه‌بندی، هویت و فرم‌های ویژه‌ای از «سوژگی» را تولید می‌کند. از این رو، تحلیل تبارشناسانه قدرت نیازمند بررسی این مسئله است که چه سازوکارهایی مرزهای حقیقت، دانش معتبر، رفتار هنجارین و هویت به رسمیت شناخته شده را ترسیم می‌کنند.

با هم‌نهادی این چهار دستگاه نظری، روشن می‌شود که بسط مفهومی قدرت به معنای نفی یا محو سلطه نیست، بلکه افق تحلیل مکانیزم‌های آن را وسعت می‌بخشد. فرمان، اجبار و چیرگی همچنان پاره‌ای از واقعیت قدرت به شمار می‌آیند؛ اما تبیین چگونگی دوام و بازتولید روابط قدرت، نیازمند التفات به متغیرهایی چون مشروعیت، رضایت، فرهنگ، نظام‌های نمادین، دانش، گفتمان و فرایند سوژه‌سازی است. از این رو، نظریه‌های وبر، گرامشی، بوردیو و فوکو نه چهار مرحله سراسر خطی و جایگزین برای یکدیگر، بلکه چهار لایه تحلیلی مکمل در مسیر فهم تبار و ریخت‌شناسی قدرت اجتماعی به شمار می‌آیند.

در نهایت، پاسخ پژوهش حاضر به پرسش بنیادین خود این است که فهم ما از قدرت از حوزه انحصاری سلطه به قلمرو معنا فراتر رفته است؛ بلکه دستگاه نظری ما توانسته است افزون بر کالبدهای آشکار فرمان و اجبار، پهنه‌های درهم‌تنیده رضایت، فرهنگ، نماد، دانش و گفتمان را نیز در بر بگیرد. در این دگردیسی مفهومی، آنچه دگرگون شده، ماهیت خود سلطه نیست، بلکه ظرفیت روش‌شناختی و نظری ما برای مشاهده و واکاوی شیوه‌های پیدا و پنهان بازتولید آن است. دست‌یافتن به فهمی جامع از شبکه قدرت، نیازمند رویکردی چندلایه و همه‌جانبه است؛ رویکردی که توانایی تحلیل هم‌زمان اجبار در کنار مشروعیت، سلطه در پیوند با رضایت، ساختارهای مادی در تقاطع با نظام‌های معنایی، و نهادها در هم‌نشینی با گفتمان‌ها را دارا باشد.

منابع

- بوردیو، پیر (۱۳۷۸). *درباره تلویزیون و سلطه ژورنالیسم* (ترجمه ناصر فکوهی). تهران: آشیان.
- پارکین، فرانک (۱۳۹۴). *ماکس وبر (ترجمه شهناز مسمی‌پرست)*. تهران: نشر ققنوس.
- ترابی، سید مصطفی، و افروغ، عماد (۱۳۸۹). راهبرد سرمایه فرهنگی در هدایت نسل جوان. *فصلنامه مطالعات راهبردی دفاعی*، ۱۱(۱۱۲).

توسلی، غلامعباس (۱۳۸۷). جامعه‌شناسی فرهنگی بوردیو. در، مطالعات فرهنگی، مصرف فرهنگی و زندگی روزمره ایرانی (به کوشش عباس کاظمی). تهران: انتشارات جهاد دانشگاهی واحد تهران.

فروانی، محمد مهدی (۱۳۸۲). *راه دراز گذار*. تهران: فرهنگ و اندیشه.

فروند، ژولین (۱۳۸۳). *جامعه‌شناسی ماکس وبر* (ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر). تهران: توتیا.

میلز، سارا (۱۳۸۹). *میشل فوکو* (ترجمه داریوش نوری). تهران: نشر مرکز.

نقیب‌زاده، احمد (۱۳۷۹). *درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی*، تهران: سمت.

نقیب‌زاده، احمد، و استوار، مجید (۱۳۹۱). بوردیو و قدرت نمادین. *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی (سیاست)*، ۲۷۹-۲۹۴، (۲)، ۴۲.

وبر، ماکس و دیگران (۱۳۷۹). *عقلانیت و آزادی: مقالاتی از ماکس وبر و درباره ماکس وبر* (ترجمه یدالله موقن و احمد تدین). تهران: هرمس.

Bourdieu, P. (1984). *Distinction: A social critique of the judgement of taste* (R. Nice, Trans.). Harvard University Press.

Bourdieu, P. (1986). The forms of capital. In J. G. Richardson (Ed.), *Handbook of theory and research for the sociology of education* (pp. 241-258). Greenwood Press.

Bourdieu, P. (1990). *The logic of practice* (R. Nice, Trans.). Stanford University Press.

Bourdieu, P. (1991). *Language and symbolic power* (J. B. Thompson, Ed.; G. Raymond & M. Adamson, Trans.). Harvard University Press.

Bourdieu, P. (1998). *Practical reason: On the theory of action*. Stanford University Press.

Bourdieu, P., & Passeron, J.-C. (1990). *Reproduction in education, society and culture* (R. Nice, Trans.). Sage Publications.

Foucault, M. (1972). *The archaeology of knowledge and the discourse on language* (A. M. Sheridan Smith, Trans.). Pantheon Books.

Foucault, M. (1977). *Discipline and punish: The birth of the prison* (A. Sheridan, Trans.). Pantheon Books.

Foucault, M. (1978). *The history of sexuality: Vol. 1. An introduction* (R. Hurley, Trans.). Pantheon Books.

Foucault, M. (1980). *Power/Knowledge: Selected interviews and other writings, 1972-1977* (C. Gordon, Ed.). Pantheon Books.

Foucault, M. (1982). The subject and power. *Critical Inquiry*, 8(4), 777-795.

Gramsci, A. (1971). *Selections from the Prison Notebooks* (Q. Hoare & G. N. Smith, Eds. & Trans.). International Publishers.

Weber, M. (1978). *Economy and society: An outline of interpretive sociology* (G. Roth & C. Wittich, Eds.). University of California Press.

تاریخچه مقاله: دریافت: ۱۴۰۵/۰۳/۱۴ | بازنگری: ۱۴۰۵/۰۵/۰۴ | پذیرش: ۱۴۰۵/۰۶/۱۸

دیالکتیک پادقدرت و توسعه سیاسی در حکمرانی شبکه‌ای

حسین ظفری*

دکتر غوث الدین حافد^۲

محمد صادقی راد^۳

چکیده

پژوهش حاضر با هدف واکاوی نقش میانجی نهادهای مدنی در تحقق توسعه سیاسی در بسترهای نوین حکمرانی شبکه‌ای انجام شده است. مسئله اصلی تحقیق بر این فرض استوار است که حکمرانی شبکه‌ای، به رغم ادعاهای مشارکت‌جویانه، در غیاب عاملیت پادقدرت، مستعد سقوط به ورطه سیاست‌زدایی تکنوکراتیک و هژمونی پنهان است. این مطالعه با اتخاذ رویکرد کیفی و با استفاده از

^۱. دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی سیاسی، گروه علوم سیاسی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران

* نویسنده مسئول

Email: hussin3106@gmail.com | ORCID: 0009-0002-7309-7539

DOI: <https://doi.org/10.68138/nebras-14008>

^۲. دکتری جامعه‌شناسی سیاسی، گروه علوم سیاسی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

Email: Gh.Hafed@ase.ui.ac.ir | ORCID: 0009-0000-7012-3645

^۳. دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی، گروه علوم سیاسی، دانشگاه پیام نور استان اصفهان، اصفهان، ایران

ORCID: 0009-0008-0304-6713 | Email: M.s.rad912@gmail.com

روش فراترکیب (بر اساس الگوی هفت مرحله‌ای سندلوسکی و باروسو)، به تحلیل ۴۲ سند علمی معتبر در بازه زمانی ۲۰۰۵ تا ۲۰۲۶ پرداخته است. فرآیند انتخاب اسناد بر اساس پروتکل پریزما^۱ صورت گرفت و ارزیابی کیفیت آن‌ها با ابزار کاسپ^۲ انجام شد؛ همچنین ضریب توافق هولستی (۸۶/۰) پایایی نتایج را تأیید کرد. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که توسعه سیاسی محصول یک سنتز دیالکتیکی میان «ساختار مشبک و پایدار» و «عاملیت پادقدرت مدنی» است. در این چارچوب، پادقدرت به عنوان ظرفیتِ ایجابی نهادهای مدنی برای بازآرایی روابط قدرت تعریف می‌شود که از طریق میانجی‌گری انتقادی، مانع از هضم جامعه مدنی در ساختار حکمرانی می‌گردد. نتایج نهایی حاکی از آن است که نقش میانجی نهادهای مدنی تنها در صورتی به توسعه سیاسی می‌انجامد که این نهادها بتوانند با حفظ استقلال معرفتی و سازمانی، از وضعیت «مقاومت سلبی» به وضعیت «پادقدرت ایجابی» ارتقا یافته و بر فرایندهای سیاست‌گذاری اثرگذاری معناداری داشته باشند.

واژگان کلیدی: پادقدرت مدنی، حکمرانی شبکه‌ای، توسعه سیاسی، نقش میانجی، فراترکیب کیفی، سنتز دیالکتیکی

۱. مقدمه و بیان مسئله

گذار پارادایمی از ساختارهای متمرکز به «حکمرانی شبکه‌ای»^۳ با این مفروضه نظریه‌پردازی شد که توزیع قدرت میان دولت، بازار و جامعه مدنی به تعمیق توسعه سیاسی می‌انجامد. با این حال، مطالعات نشان می‌دهند که افقی‌شدن صوری ساختارها، نه به الغای مناسبات سلطه، بلکه به بازتولید نامرئی سلسله‌مراتب انجامیده است (Davies, 2012: 2689). در این بستر، قدرت از طریق تکنیک‌های تکنوکراتیک، مدیریت رضایت و الگوریتم‌های تنظیم‌گر اعمال شده (Cerny & Prichard, 2017: 370) و شبکه‌های حکمرانی با جذب بازیگران متکثر، به «سیاست‌زدایی»^۴ و ایجاد «حکمرانی بدون سیاست» دامن می‌زنند (Chakravartty, 2007: 298-301). این وضعیت، نهادهای مدنی را در کانون دیالکتیکی میان «جبر ساختاری»^۵ و «اختیار عاملیتی»^۶ قرار داده است؛ جبر ساختاری می‌کوشد جامعه مدنی را از طریق «هم‌گزینی»^۷ به مشارکت صوری و فاقد بار انتقادی تقلیل دهد (Davies, 2014: 3218). در نقطه مقابل، عاملیت مدنی در صورت اتکا بر

1. PRISMA (Preferred Reporting Items for Systematic Reviews and Meta-Analyses)

2. CASP (Critical Appraisal Skills Programme)

3. Network Governance

4. Depoliticization

5. Structural Determinism

6. Agentic Voluntarism

7. Co-optation

خودآگاهی انتقادی و استقلال سازمانی، ظرفیت تبدیل شدن به «پادقدرت» یا «پادهژمونی» را داراست؛ ظرفیتی که فراتر از مقاومت سلبی، از رهگذر «کنش پیش ساختی»، الگوهای بدیل زیست سیاسی را نهادینه می‌سازد (Carroll, 2010: 172).

نکته بارز این است که پادقدرت در خارج از ساختار شکل نمی‌گیرد، بلکه برآمده از شکاف‌ها و تناقضات درونی همان ساختارهای مسلط است (Muhr, 2013: 4). شواهد تجربی در بافت‌های منطقه‌ای و پسااستعماری (به‌ویژه غرب آسیا) نشان می‌دهد که تجهیز نهادهای مدنی به یادگیری سازمانی و دانش انتقادی، تنش میان کنترل و عاملیت را به ارتقای پاسخگویی و توسعه مشارکتی هدایت می‌کند (قوچانی و همکاران، ۱۳۹۶: ۳۵)؛ اگرچه این پادقدرت در محیط‌های دیجیتال با مخاطره تکه‌تکه‌شدگی و قطبی شدن زیست جهان نیز مواجه است (Anderson & Revers, 2018: 24).

خلاف پژوهشی موجود در ادبیات تحقیق آنجاست که سازوکارهای دقیق گذار نهادهای مدنی از «انقیاد بوروکراتیک» به «پادقدرت سازمان یافته» و نحوه ایجاد شدن این دیالکتیک کمتر تبیین شده است. مسئله اصلی پژوهش حاضر، تبیین الگویی است که بر اساس آن، نهادهای مدنی بدون فرو رفتن در هژمونی تکنوکراسی یا انزوای اعتراضی، بتوانند نقش میانجی دیالکتیکی را در بازتنظیم مناسبات دولت - جامعه و تعمیق توسعه سیاسی ایفا نمایند. بر این اساس، پرسش‌های پژوهش عبارتند از:

۱-۱. پرسش اصلی:

دیالکتیک میان جبر ساختاری حکمرانی شبکه‌ای و عاملیت پادقدرت نهادهای مدنی چگونه عمل می‌کند و این برهم‌کنش دیالکتیکی تحت چه شرایط و سازوکارهایی به تعمیق توسعه سیاسی منجر می‌شود؟

۱-۲. پرسش‌های فرعی:

۱. سازوکارهای ساختار مسلط در حکمرانی شبکه‌ای چگونه زمینه‌ساز هژمونی پنهان، تکنوکراتیزه‌شدن سیاست و هم‌گزینی نهادهای مدنی می‌شوند؟
۲. پادقدرت نهادهای مدنی از طریق کدام مؤلفه‌های ساختاری، معرفتی و گفتمانی می‌تواند در برابر فرایندهای کنترل و جذب مقاومت کند؟
۳. برآیند سنتز دیالکتیکی میان ساختار مسلط و پادقدرت نهادهای مدنی، چه مدل مفهومی نوینی را برای تبیین توسعه سیاسی ارائه می‌دهد؟

۲. پیشینه پژوهش

ادبیات نظری و پژوهشی پیرامون نسبت میان «حکمرانی شبکه‌ای»، «پادقدرت» و «توسعه سیاسی» را می‌توان در قالب سه جریان فکری متمایز طبقه‌بندی و ارزیابی انتقادی کرد:

۲.۱. جریان نخست: نقد هژمونیک و ساختارگرایانه حکمرانی شبکه‌ای

این جریان با تکیه بر سنت‌های انتقادی و نئومارکسیستی، مفروضه رایج «دموکراتیک و افقی بودن ذاتی شبکه‌ها» را به چالش می‌کشد. صاحب‌نظران این طیف معتقدند که حکمرانی شبکه‌ای، به‌رغم شعارهای مشارکت‌جویانه، بیشتر به بازتولید نوعی «سلطه نامرئی» و تمرکززدایی صوری از قدرت منتهی می‌شود. دیویس^۱ (۲۰۱۲، ۲۰۱۴) با کاربست نظریه هژمونی گرامشی^۲ در تحلیل شبکه‌های حکمرانی، نشان می‌دهد که این شبکه‌ها به جای انتقال واقعی قدرت به شهروندان، به سازوکارهایی برای تثبیت هژمونی نولیبرال، تنظیم تکنوکراتیک مشارکت و جذب نیروهای منتقد تبدیل شده‌اند.

هم‌راستا با این دیدگاه، بک^۳ (۲۰۰۵) تأکید می‌کند که بازآرایی قدرت در عصر جهانی و شبکه‌ای، شکل‌های نوینی از کنترل سیستماتیک را پدید آورده که استقلال سوژه سیاسی را محدود می‌سازد. از سوی دیگر، چرنی و پریچارد^۴ (۲۰۱۷) با معرفی مفهوم «آنارشی جدید» استدلال می‌کنند که هم‌زمانی جهانی‌شدن ساختارهای قدرت با تکه‌تکه‌شدن کانون‌های تصمیم‌گیری، به پراکندگی اقتدار و ابهام در پاسخ‌گویی انجامیده است؛ وضعیتی که چاکراواری^۵ (۲۰۰۷) از آن تحت عنوان «حکمرانی بدون سیاست» و تقلیل مطالبات ساختاری به مدیریت فنی و بوروکراتیک یاد می‌کند.

۲.۲. جریان دوم: عاملیت رهایی‌بخش، پادقدرت و کنش پیش‌ساختی

در نقطه مقابل رویکردهای ساختارگرایانه، جریان دوم بر ظرفیت‌های عاملیتی، خودآگاهی انتقادی و قدرت برهم‌زننده مقاومت اجتماعی متمرکز است. کارول^۶ (۲۰۰۶، ۲۰۱۰) پادقدرت را در قالب «پادهژمونی» صورت‌بندی کرده و نشان می‌دهد که بحران‌های ساختاری، زمینه‌ساز گشایش‌های سیاسی برای پیوند میان جنبش‌های اجتماعی و خلق بلوک‌های تاریخی رهایی‌بخش هستند. در همین چارچوب، موهر^۷ (۲۰۱۳) پادقدرت را نیروی ضد هژمونیک در مقیاس‌های محلی و فراملی تعریف می‌کند که قابلیت بازآرایی مسیرهای توسعه را داراست.

1. Jonathan S. Davies

2. Gramscian theory of hegemony

3. Ulrich Beck

4. Philip G. Cerny & Alex Prichard

5. Paula Chakravartty

6. William K. Carroll

7. Thomas Muhr

همچنین فن دِ ساندِه^۱ (۲۰۱۵) با تکوین مفهوم «کنش پیش‌ساختی»^۲ استدلال می‌کند که پادقدرت نهادهای مدنی تنها واکنش سلبی به قدرت حاکم نیست، بلکه نوعی پراتیک سیاسی در زمان حال است که اشکال بدیل حکمرانی را پیشاپیش تمرین و نهادینه می‌سازد. باکلی^۳ (۲۰۱۳) نیز بر ظرفیت جامعه مدنی در صورت‌بندی «هژمونی فرامرزی» تأکید می‌ورزد. باین‌حال، لندرسون و ریورز^۴ (۲۰۱۸) با نگاه هشداردهنده نشان می‌دهند که پادقدرت در عصر پلتفرم‌های دیجیتال، در معرض خطر «انحرافات معرفتی»، قطبی‌شدگی حباب‌های فکری و انفعال قرار دارد؛ ازاین‌رو، حفظ استقلال معرفتی پیش‌شرط هرگونه اثربخشی دموکراتیک است.

۲.۳. جریان سوم: حکمرانی مشارکتی، یادگیری سازمانی و بومی‌سازی نهادی

جریان سوم با رویکردی نهادگرایانه و کاربردی، در پی بررسی سازوکارهای اتصال نهادهای مدنی به ساختارهای سیاست‌گذاری عمومی جهت تقویت حکمرانی مشارکتی است. در ادبیات داخلی، قوچانی و همکاران (۱۳۹۶) نشان داده‌اند که گذار به الگوی حکمرانی شبکه‌ای از طریق توسعه فرآیندهای نوآوری باز، ظرفیت یادگیری متقابل را ارتقا می‌بخشد. همچنین سبحانی و همکاران (۱۴۰۴) در تحلیل تجربی کشورهای غرب آسیا به این نتیجه رسیده‌اند که هرگاه نهادهای مدنی از استقلال مالی، سازمانی و بستر قانونی بهره‌مند باشند، نقش تعیین‌کننده‌ای در تحکیم پیوند دولت-جامعه ایفا می‌کنند.

در عرصه مطالعات نوین آموزشی-نهادی نیز محققانی همچون تاراچاند^۵ (۲۰۲۶) با طرح مفهوم عاملیت معرفتی و کروز^۶ (۲۰۲۶) (۲۰۲۶) با تبیین «پژوهش اقدام‌پژوهی مشارکتی»، نشان می‌دهند که چگونه توانمندسازی نهادی و معرفتی نهادهای مدنی می‌تواند شکاف میان آکادمی و ساختارهای حکمرانی را ترمیم کند.

ارزیابی انتقادی و تبیین خلأهای پژوهشی

بررسی انتقادی ادبیات پیشین نشان می‌دهد که به‌رغم غنای مطالعات در حوزه نقد هژمونی (جریان اول) و توصیف ظرفیت‌های پادقدرت (جریان دوم)، دو شکاف اساسی در این حوزه مشهود است:

1. Mathijs van de Sande

2. Prefigurative Action

3. Karen Buckley

4. C. W. Anderson & Matthias Revers

5. Deshpande Pramod Tarachand

6. Mauricio Romero Cruz

۱. شکاف دیالکتیکی (دوگانه‌انگاری ساختار- عاملیت): بخش عمده ادبیات موجود یا با رویکرد جبری، قدرت جذب و کنترل ساختار شبکه‌ای را مطلق فرض کرده و نهادهای مدنی را منفعل می‌داند (جریان اول)، یا با رویکرد اراده‌گرایانه، پادقدرت را نیروی یکسر رها از قید ساختارها تصور می‌کند (جریان دوم). تا پیش از این، مدل مفهومی که نشان دهد چگونه پادقدرت مدنی می‌تواند در دل تنش با ساختار مسلط، از طریق مدیریت دیالکتیکی جبر و عاملیت به موتور محرک توسعه سیاسی تبدیل شود، صورت‌بندی نشده است.

۲. شکاف بافتی و بومی در جوامع دارای ضعف نهادی (به‌ویژه غرب آسیا): بیشتر مدل‌های تبیین‌کننده پادقدرت برآمده از تجربه دموکراسی‌های تثبیت‌شده غربی هستند؛ در حالی که ادبیات نظری پیرامون نحوه بقا و کنشگری سازنده نهادهای مدنی در بسترهای سیاسی پیچیده و در حال گذار منطقه غرب آسیا- که با خطر مضاعف هم‌گزینی تکنوکراتیک مواجه‌اند- بسیار محدود است.

نوآوری محوری پژوهش

نوآوری محوری پژوهش حاضر در ارائه «مدل دیالکتیکی پادقدرت مدنی در حکمرانی شبکه‌ای» است که واجد وجوه تمایز زیر می‌باشد:

- تلفیق پارادایمی دیالکتیک ساختار و عاملیت: ترکیب نظریه هژمونی گرامشی با رویکردهای نوین عاملیت شبکه‌ای برای مدل‌سازی بازگشتی و غیرخطی میان «جبر بوروکراتیک» و «اختیار دگرگون‌ساز مدنی».
- بازتعریف کارکردی پادقدرت از «نفی سلبی» به «پیش‌طرح ایجابی»: تلقی پادقدرت به عنوان عاملیت نهادمند و میانجی که با تولید گفتمان‌های بدیل، انقیاد ساختاری را به شفافیت و توسعه سیاسی هدایت می‌کند.
- ارائه چارچوب مفهومی انطباق‌پذیر با بافت منطقه‌ای: بهره‌گیری از سنتز فراترکیب برای ارائه الگویی تحلیلی جهت آسیب‌شناسی و تبیین چالش‌های جذب و هم‌گزینی نهادهای مدنی در جوامع در حال توسعه.

جمع‌بندی این سه رویکرد نشان می‌دهد که تحلیل پادقدرت مدنی نیازمند ترکیب سه سطح مکمل است. در سطح نخست، نقد قلمروزدایی و اجتماع‌واره‌ها نشان می‌دهد که سیالیت شبکه‌ها و گسست از ساختارهای سلسله‌مراتبی، به‌خودی‌خود رهایی‌بخش نیست و ممکن است در منطق سرمایه‌داری و حکمرانی نئولیبرال جذب شود (Büyükbay, 2025).

در سطح دوم، تحلیل هویت سازمانی نشان می‌دهد که توان کنش جمعی و ظرفیت نهادهای اجتماعی در خلال تعارض‌های درونی، بازسازی منابع و تجربه‌های راهبردی شکل می‌گیرد و باید به مثابه فرایند متناقض و پویا مطالعه شود (Messina & Las Heras, 2026).

در سطح سوم، نظریه قدرت مردمی بر ظرفیت سازمان‌یابی از پایین و خلق نهادهای دموکراتیک بدیل تأکید می‌کند (Curto-López & Uharte Pozas, 2023).

با وجود اهمیت این مطالعات، هنوز نیاز به چارچوبی وجود دارد که رابطه میان فشارهای ساختاری حکمرانی شبکه‌ای، فرایند شکل‌گیری عاملیت مدنی و تبدیل مقاومت پراکنده به پادقدرت سازمان‌یافته را در با یک مدل میانه‌جی و دیالکتیکی توضیح دهد. پژوهش حاضر با استفاده از فراترکیب کیفی و تحلیل دیالکتیکی، درصدد پاسخ‌گویی به همین خلأ است.

۳. روش پژوهش

پژوهش حاضر از نظر هدف، «توسعه‌ای- نظری» و از نظر ماهیت و رویکرد داده‌ها، «کیفی» است. به منظور تبیین دیالکتیکی روابط پیچیده میان ساختار مسلط حکمرانی شبکه‌ای، پادقدرت مدنی و توسعه سیاسی، از هم‌افزایی دو رویکرد روش‌شناختی مکمل استفاده شده است: «فراترکیب کیفی» (مبتنی بر الگوی هفت مرحله‌ای سندلوسکی و باروسو) و «تحلیل دیالکتیکی متن‌بنیاد». فراترکیب، روشی نظام‌مند برای تجمیع، مقایسه و سنتز تفسیری یافته‌های مطالعات پیشین است و تحلیل دیالکتیکی امکان واکاوی تقابل‌های درونی (ساختار - عاملیت) و تبدیل انقیاد به مقاومت را در بستر متون فراهم می‌سازد.

۳.۱. فرایند اجرای فراترکیب

فرایند پژوهش در هفت گام نظام‌مند زیر عملیاتی شد:

گام اول: تنظیم پرسش‌های پژوهش

پرسش‌ها بر اساس ساختار چهارگانه فراترکیب (جامعه متنی، پدیده مورد مطالعه، بستر و خروجی) تدوین شدند:

- جامعه متنی: متون و پژوهش‌های نظری و تجربی حوزه جامعه‌شناسی سیاسی و حکمرانی.
- پدیده مورد مطالعه: دیالکتیک جبر ساختاری و اختیار عاملیتی (پادقدرت).
- بستر: حکمرانی شبکه‌ای در قرن بیست‌ویکم.
- خروجی: مدل مفهومی توسعه سیاسی و ارتقای حکمرانی مشارکتی.

گام دوم: جستجوی نظام‌مند منابع

بازه زمانی تعیین شده برای جستجو، سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۲۶ میلادی است. جستجو در پایگاه‌های بین‌المللی (Scopus, Web, ScienceDirect, SAGE, Taylor) و پایگاه‌های اطلاعاتی فارسی‌زبان (SID, Noormags, Magiran, Civilica) با کلیدواژه‌های مرتبط انجام شد.

گام سوم: غربالگری و گزینش مطالعات

فرایند غربالگری متون مطابق با راهنمای استاندارد در چهار مرحله انجام شد:

جدول ۱. فرایند گام به گام غربالگری و انتخاب اسناد پژوهش

منبع: یافته‌های پژوهش

مرحله	شرح فرایند غربالگری	تعداد ورودی	تعداد حذف	تعداد باقی‌مانده
۱. شناسایی	جستجوی نظام‌مند (۲۰۰۵ تا ۲۰۲۶)	۱۸۴	-	۱۸۴
۲. پالایش اولیه	بررسی عناوین و حذف موارد تکراری	۱۸۴	۴۶	۱۳۸
۳. غربالگری متنی	ارزیابی چکیده بر اساس معیارهای ورود و خروج	۱۳۸	۶۸	۷۰
۴. ارزیابی کیفی	بررسی تمام‌متن با ابزار CASP (۱۰ گویه)	۷۰	۲۸	۴۲

گام چهارم: استخراج اطلاعات و کدگذاری اولیه

متون نهایی وارد فرایند کدگذاری متن‌بنیاد شدند. داده‌ها شامل مفاهیم کلیدی، گزاره‌های تبیینی، نقل‌قول‌های نظری و یافته‌های تجربی استخراج و در قالب کدهای اولیه دسته‌بندی شدند.

گام پنجم: تحلیل دیالکتیکی تقابلی

در این گام، کدهای اولیه در چارچوب سه‌گانه دیالکتیکی بازخوانی شدند:

- **تز (جبر ساختاری):** مؤلفه‌های حاکم بر هژمونی پنهان، بوروکراسی تکنولوژیک و جذب سیستماتیک.
- **آنتی‌تز (اختیار عاملیتی):** مؤلفه‌های پادقدرت، عاملیت معرفتی، مقاومت شبکه‌ای و کنش پیش‌ساختی.
- **سنتز (توسعه سیاسی):** برآیند تنش میان ساختار و عاملیت که در قالب شفافیت، پاسخگویی و حکمرانی مشارکتی بازآرایی می‌شود.

گام ششم: ترکیب تفسیری و سنتز مفهومی

از طریق مقایسه مستمر مفاهیم، کدهای اولیه در قالب ۱۲ زیرمقوله و ۳ مقوله هسته‌ای («ساختار مسلط حکمرانی شبکه‌ای»، «پادقدرت نهادهای مدنی» و «توسعه سیاسی») ترکیب و ذیل ابعاد فراتحلیلی (دیالکتیک جبر و اختیار) صورتبندی شدند.

گام هفتم: اعتبارسنجی و تدوین مدل نهایی

مدل مفهومی حاصل از تلفیق تفسیری، جهت ارزیابی نهایی در اختیار صاحب‌نظران قرار گرفت تا اعتبار آن تأیید گردد.

۳.۲. اعتبار، پایایی و کیفیت سنجی داده‌ها

جهت تضمین کیفیت یافته‌ها، از معیارهای چهارگانه لینکلن و گوبا^۱ (۱۹۸۵) استفاده شد:

- **قابلیت اعتبار:** از طریق «سه‌سوسازی نظری» (تلفیق دیدگاه‌های نئومارکسیستی، مکتب انتقادی، نظریه شبکه و نهادگرایی) و «بازبینی همتایان» توسط متخصصان حوزه جامعه‌شناسی سیاسی.
- **انتقال‌پذیری:** با ارائه «توصیف عمیق و بافت‌مند» از شرایط ساختاری، تا مدل برای بسترهای سیاسی کشورهای در حال گذار (مانند غرب آسیا) قابل انطباق باشد.
- **قابلیت اطمینان:** علاوه بر مستندسازی گام‌به‌گام فرایند، از «شاخص توافق هولستی» برای سنجش پایایی کدگذاری استفاده شد. ۱۰ سند به‌صورت تصادفی توسط دو ارزیاب مستقل بازکدگذاری شدند و ضریب توافق ۰.۸۶ حاصل گردید که بیانگر پایایی بالای فرایند است.
- **تأیید‌پذیری:** با ثبت دقیق مسیر ارجاعات و تفکیک شفاف تفاسیر محقق از پیش‌داوری‌های ذهنی، عینیت پژوهش تأمین شد.

۴. چارچوب نظری

چارچوب نظری پژوهش حاضر بر پیوند چهار مفهوم اصلی استوار است: «حکمرانی شبکه‌ای» به‌مثابه بستر ساختاری توزیع و اعمال قدرت؛ «هژمونی» به‌مثابه سازوکار تثبیت سلطه از طریق

^۱ معیارهای چهارگانه لینکلن و گوبا (Lincoln and Guba's Four Criteria for Qualitative Trustworthiness) شامل اعتبار (صحت یافته‌ها)، انتقال‌پذیری (امکان تسری به زمینه‌های دیگر)، قابلیت اتکا (پایداری و ثبات روند تحقیق) و تأیید‌پذیری (دوری از سوگیری شخصی) هستند که برای سنجش کیفیت و دقت علمی در پژوهش‌های کیفی استفاده می‌شوند.

سازمان‌دهی رضایت؛ «پادقدرت مدنی» به‌مثابه صورت نهادمند و ایجابی عاملیت جمعی؛ و «توسعه سیاسی» به‌مثابه برآیند مشروط تعامل میان ساختار و عاملیت. در این چارچوب، نهادهای مدنی نقش «میانجی دیالکتیکی» را ایفا می‌کنند؛ بدین معنا که فشارها و محدودیت‌های ساختاری را تنها دریافت نمی‌کنند، بلکه می‌توانند با بازتفسیر قواعد، تولید دانش انتقادی، بسیج منابع و ایجاد شبکه‌های بدیل، جهت و پیامدهای حکمرانی شبکه‌ای را تغییر دهند.

۴.۱. حکمرانی شبکه‌ای و گذار از الگوی سلسله‌مراتبی

در ادبیات جدید علوم سیاسی و خط‌مشی‌گذاری عمومی، دولت دیگر تنها بازیگر تعیین‌کننده سیاست‌گذاری تلقی نمی‌شود، بلکه در شبکه‌ای به‌هم‌پیوسته از بازیگران دولتی، خصوصی و مدنی فعالیت می‌کند. این گذار از حکمرانی سلسله‌مراتبی به حکمرانی شبکه‌ای، به‌ظاهر با افزایش مشارکت، انعطاف‌پذیری سازمانی و چندمرکزی‌شدن تصمیم‌گیری همراه است. بااین‌حال، پژوهش‌های انتقادی نشان می‌دهند که شبکه‌ای‌شدن روابط حکمرانی لزوماً به دموکراتیک‌شدن سیاست نمی‌انجامد؛ زیرا ممکن است صورت‌های جدیدی از تمرکز قدرت، بوروکراسی فناورانه و پنهان‌شدن سازوکارهای سلطه را بازتولید کند (Beck, 2005: 41).

بر این اساس، حکمرانی شبکه‌ای تنها سازوکار اداری، خنثی و مبتنی بر هماهنگی نیست، بلکه میدان نامتقارن برای منازعه بر سر تعریف مسائل عمومی، تعیین معیارهای مشروعیت، تخصیص منابع و کنترل مجاری مشارکت است. جایگاه بازیگران در این میدان یکسان نیست و دسترسی نابرابر آنان به منابع مالی، اطلاعاتی، حقوقی و فناورانه می‌تواند بر فرایند و نتایج تصمیم‌گیری اثر بگذارد. در چنین شرایطی، نهادهای مدنی، هرچند از نظر هنجاری حلقه اتصال دولت و جامعه‌اند، ممکن است در منطق نهادی و تکنوکراتیک شبکه ادغام شوند و استقلال انتقادی و ظرفیت پادقدرت خود را از دست بدهند (Davies, 2014: 12). ازاین‌رو، مسئله اصلی نه صرف حضور نهادهای مدنی در شبکه، بلکه میزان اثرگذاری آنان بر قواعد، دستورکارها و پیامدهای تصمیم‌گیری است.

۴.۲. هژمونی، سلطه نامرئی و منطق هم‌گزینی نهادهای مدنی

یکی از مفاهیم محوری برای فهم مناسبات قدرت در حکمرانی شبکه‌ای، مفهوم «هژمونی» است. در خوانش گرامشی، سلطه تنها از طریق اجبار مستقیم اعمال نمی‌شود، بلکه با سازمان‌دهی رضایت، طبیعی جلوه‌دادن نظم موجود و تولید معانی مسلط در عرصه جامعه مدنی استمرار می‌یابد. از این منظر، جامعه مدنی هم عرصه تثبیت هژمونی و نیز میدان بالقوه شکل‌گیری پادهژمونی است.

دیویس (Davies, 2012: 3230) در نقد نظریه حکمرانی شبکه‌ای استدلال می‌کند که شبکه‌ها می‌توانند حامل نوعی هژمونی پنهان باشند؛ به گونه‌ای که «مشارکت هدایت‌شده و ظاهری» جایگزین «قدرت واقعی شهروندان» شود. در چنین وضعیتی، حضور رسمی نهادهای مدنی الزاماً به توزیع دموکراتیک قدرت نمی‌انجامد، بلکه ممکن است مشروعیت تصمیم‌هایی را افزایش دهد که پیشاپیش در چارچوب‌های فنی و بوروکراتیک تعیین شده‌اند.

سازوکار محوری این فرایند، «هم‌گزینی» است. هم‌گزینی به فرایندی اطلاق می‌شود که طی آن، ساختار مسلط با اعطای دسترسی محدود، منابع مشروط یا جایگاه مشورتی به کنشگران مدنی، آنان را در سازوکارهای رسمی جذب می‌کند، بی‌آنکه امکان اثرگذاری مؤثر بر قواعد بنیادین تصمیم‌گیری را در اختیارشان قرار دهد. نتیجه احتمالی این فرایند، تعدیل مطالبات انتقادی، وابستگی سازمانی و تبدیل مشارکت سیاسی به همکاری اجرایی کنترل‌شده است.

باکلی (Buckley, 2013: 41) نیز در بحث هژمونی فراملی نشان می‌دهد که جامعه مدنی، در کنار ظرفیت مقاومت، در برابر فرایندهای همگون‌ساز جهانی‌شدن و جذب در ساختارهای مسلط آسیب‌پذیر است. بنابراین، حضور در شبکه‌های رسمی، به تنهایی نشانه توانمندی جامعه مدنی نیست. نهادهای مدنی برای ایفای نقش پادقدرت باید میان دسترسی به فرایندهای تصمیم‌گیری و حفظ استقلال مالی، سازمانی، معرفتی و گفتمانی خود تعادل برقرار کنند.

۴.۳. تمایز عاملیت، مقاومت، جامعه مدنی و پادقدرت

برای جلوگیری از هم‌پوشانی مفهومی، لازم است چهار مفهوم «جامعه مدنی»، «عاملیت»، «مقاومت» و «پادقدرت» از یکدیگر تفکیک شوند. جامعه مدنی به حوزه‌ای از نهادها، انجمن‌ها و کنش‌های جمعی مستقل از دولت و بازار اشاره دارد؛ بنابراین، جامعه مدنی یک «قلمرو نهادی» است و ماهیت انتقادی یا رهایی‌بخش ندارد. برخی نهادهای مدنی ممکن است در بازتولید نظم مسلط مشارکت کنند، درحالی‌که برخی دیگر ظرفیت نقد و تغییر آن را به دست آورند.

عاملیت^۱، ظرفیت کنشگران برای انتخاب، تفسیر موقعیت، بسیج منابع و اثرگذاری بر مناسبات اجتماعی است. این مفهوم از مقاومت گسترده‌تر است؛ زیرا عاملیت می‌تواند در جهت حفظ، اصلاح یا دگرگونی ساختار به کار گرفته شود. مقاومت، صورت خاصی از عاملیت است که در برابر محدودیت، سلطه یا تحمیل شکل می‌گیرد، اما ممکن است مقطعی، پراکنده، واکنشی و فاقد سازمان‌یافتگی پایدار باشد.

1. agency

در مقابل، پادقدرت صورتی سازمان‌یافته، پایدار و جهت‌مند از عاملیت جمعی است که افزون بر مقابله با سلطه، توان تولید گفتمان، دانش، قواعد و الگوهای نهادی جاگزین را دارد. بنابراین، هر مقاومت اجتماعی الزاماً پادقدرت نیست و هر نهاد مدنی نیز خودبه‌خود واجد ظرفیت پادقدرت نمی‌شود. تبدیل مقاومت به پادقدرت مستلزم برخورداری از استقلال، سازمان‌یافتگی، پشتوانه معرفتی، شبکه‌های بسیج و توان ارائه بدیل‌های نهادی است.

بر همین اساس، پادقدرت «نه گفتن» یا کنش سلبی در برابر نظم مستقر نیست، بلکه صورت‌ایجابی از کنش جمعی است که برای ایجاد امکان‌های بدیل سیاسی و اجتماعی تلاش می‌کند. مفهوم پادهژمونی نشان می‌دهد که بحران‌های ساختاری می‌توانند به «لحظه‌های گشایش تاریخی» برای پیدایش شکل‌های جدید مقاومت و سازمان‌یابی تبدیل شوند. پادقدرت زمانی اثربخش می‌شود که از اعتراض مقطعی فراتر رود و به سازمان‌یابی افقی، تولید معنای انتقادی و نهادمندسازی کنش جمعی ارتقا یابد (Carroll, 2006: 14).

مفهوم پادجهانی‌شدن نیز تنها بر واکنش منفی به جهانی‌شدن دلالت ندارد، بلکه ناظر بر تلاشی برای بازآرایی مناسبات قدرت از سطوح محلی تا فراملی است. این برداشت نشان می‌دهد که پادقدرت می‌تواند در بازتعریف مسیرهای توسعه سیاسی نقش ایفا کند (Muhr, 2013: 4). افزون بر این، مفهوم «کنش پیش‌ساختی» بیان می‌کند که کنش‌های بخشی تحقق آرمان‌های خود را فقط به آینده موکول نمی‌کند، بلکه در پراتیک جاری خویش، الگوهای بدیل زیست سیاسی، تصمیم‌گیری دموکراتیک و شفافیت را تمرین می‌کند. در این معنا، نهاد مدنی برخوردار از ظرفیت پادقدرت، تنها منتقد دولت نیست، بلکه الگوی متفاوت از حکمرانی مشارکتی را در عمل پیش‌نمایش می‌کند (Van de Sande, 2015: 2).

۴.۴. دیالکتیک محدودیت ساختاری و عاملیت مدنی

مسئله محوری پژوهش در تنش دیالکتیکی میان «محدودیت ساختاری» و «عاملیت مدنی» صورت‌بندی می‌شود: آیا نهادهای مدنی در حکمرانی شبکه‌ای تنها تابع ساختارهای مسلط‌اند یا می‌توانند از دل تناقض‌ها و شکاف‌های همان ساختار، ظرفیت دگرگون‌ساز خود را فعال کنند؟ در این پژوهش، جبر ساختاری به معنای تعیین‌کنندگی مطلق ساختار نیست، بلکه به مجموعه محدودیت‌ها، قواعد، وابستگی‌ها و نابرابری‌های نهادی اشاره دارد که دامنه انتخاب و کنش نهادهای مدنی را محدود می‌سازد. به همین ترتیب، اختیار عاملیتی نیز به معنای استقلال کامل کنشگر از ساختار نیست، بلکه بیانگر ظرفیت بازاندیشی، بازتفسیر قواعد و مداخله هدفمند در شرایط موجود است. مفهوم «حکمرانی بدون سیاست» نشان می‌دهد که چگونه امر سیاسی می‌تواند به زبان مدیریت، کارآمدی فنی و تکنوکراسی فروکاسته شود. پیامد این فرایند، محدودشدن

فضای منازعه مشروع، حذف پرسش‌های مربوط به توزیع قدرت و تبدیل نهادهای مدنی به بازیگرانی مشورتی و خنثی است (Chakravartty, 2007: 89). این وضعیت وجه ساختاری یا «تر» رابطه دیالکتیکی را تشکیل می‌دهد.

در برابر آن، عاملیت پادقدرت مدنی یا «آنتی‌تر»، در ظرفیت نهادهای مدنی برای آشکارکردن روابط سلطه، بازسیاسی کردن مسائل عمومی، بسیج کنش جمعی و ارائه قواعد و گفتمان‌های بدیل تجلی می‌یابد. چنین عاملیتی زمانی بالفعل می‌شود که نهاد مدنی از استقلال سازمانی، ظرفیت بسیج اجتماعی و پشتوانه معرفتی برخوردار باشد (Carroll, 2010: 79). مفهوم «آنارشی جدید» نیز نشان می‌دهد که جهانی شدن و تکه‌تکه شدن همزمان قدرت، ضمن ایجاد فرصت‌های جدید برای کنشگری، لزوماً به دموکراسی پایدار نمی‌انجامد؛ بنابراین، نهادهای مدنی باید به صورت آگاهانه و راهبردی در شکاف‌های ساختاری مداخله کنند (Cerny & Prichard, 2017: 5).

رابطه ساختار و عاملیت در این پژوهش، بازگشتی و غیرخطی فرض می‌شود. ساختارها دامنه و منابع کنش را محدود یا تسهیل می‌کنند، اما کنش سازمان‌یافته نیز می‌تواند قواعد، گفتمان‌ها و توزیع منابع را تغییر دهد. در نتیجه، نه ساختار به گونه کامل تعیین‌کننده است و نه عاملیت مستقل از شرایط ساختاری عمل می‌کند.

۴.۵. نهادهای مدنی به مثابه میانجی دیالکتیکی

در چارچوب حاضر، نهادهای مدنی نه ابزارهای منفعل در اختیار ساختار و نه کنشگرانی رها از محدودیت‌های نهادی‌اند، بلکه «میانجی‌های دیالکتیکی» میان ساختار حکمرانی و پیامدهای توسعه سیاسی به شمار می‌روند. میانجی‌بودن در اینجا به قرارگرفتن نهاد مدنی میان دولت و جامعه اشاره ندارد، بلکه بیانگر نقش فعال در ترجمه مطالبات اجتماعی، بازتفسیر قواعد رسمی، آشکارسازی روابط قدرت، تولید دانش عمومی و تبدیل تعارض‌های اجتماعی به اصلاحات نهادی است.

این میانجی‌گری از طریق چند سازوکار به وقوع می‌پیوندد: حفظ استقلال سازمانی و معرفتی؛ شبکه‌سازی میان گروه‌های اجتماعی؛ انتقال مطالبات از پایین به بالا؛ تولید و انتشار اطلاعات بدیل؛ نظارت بر عملکرد نهادهای عمومی؛ میانجی‌گری میان منافع متعارض؛ و طراحی یا اجرای رویه‌های مشارکتی. با این حال، نتیجه این میانجی‌گری از پیش تعیین‌شده نیست. وابستگی مالی، دسترسی نابرابر به منابع، تنظیم‌گری محدودکننده یا مشارکت نمایشی می‌تواند نهادهای مدنی را به بازتولیدکنندگان نظم مسلط تبدیل کند؛ در مقابل، استقلال نسبی، مشروعیت اجتماعی، ظرفیت یادگیری و دسترسی مؤثر به فرایند سیاست‌گذاری می‌تواند ظرفیت پادقدرت آنان را تقویت کند.

یافته‌های سبجانی و همکاران (۱۴۰۴: ۱۴) در بررسی کشورهای غرب آسیا نشان می‌دهد که برخورداری نهادهای مدنی از استقلال سازمانی و آزادی عمل بیشتر، با تقویت شفافیت، پاسخگویی و پیوند دولت - جامعه همراه است. این یافته مؤید آن است که نهاد مدنی می‌تواند عامل فعال در ارتقای حکمرانی مشارکتی باشد. همچنین، الگوی حکمرانی شبکه‌ای در پژوهش قوچانی و همکاران (۱۳۹۶: ۲) نشان می‌دهد که گسترش فرایندهای نوآوری باز و یادگیری سازمانی می‌تواند کیفیت تعاملات را افزایش دهد و ساختارها را از کنترل یک‌سویه به سوی حکمرانی مشارکتی و یادگیرنده سوق دهد.

۴.۶. سنتز دیالکتیکی، حکمرانی مشارکتی و توسعه سیاسی

در پژوهش حاضر، «سنتز دیالکتیکی» به معنای حذف کامل تضاد یا دستیابی به تعادل ثابت و نهایی نیست؛ بلکه به فرایند پویا اشاره دارد که طی آن، مواجهه میان محدودیت‌های ساختاری و عاملیت پادقدرت مدنی به بازآرایی نسبی قواعد، روابط و ظرفیت‌های حکمرانی منجر می‌شود. این سنتز هنگامی شکل می‌گیرد که نهادهای مدنی بتوانند تعارض موجود را از سطح اعتراض پراکنده به سطح یادگیری جمعی، بازسیاسی‌سازی مسائل عمومی و اصلاح نهادی منتقل کنند. برآیند این فرایند می‌تواند افزایش شفافیت، پاسخگویی، مشارکت مؤثر و ظرفیت حل مسالمت‌آمیز تعارض‌ها باشد؛ هرچند همواره امکان بازگشت به هم‌گزینی، انسداد یا بازتولید سلطه نیز وجود دارد.

حکمرانی مشارکتی زمانی تحقق می‌یابد که مشارکت شهروندان در فرایندهای دستورگذاری، تصمیم‌سازی، اجرا و نظارت، واقعی و اثرگذار باشد؛ نه آنکه به حضور صوری و تزینی محدود شود. در این چارچوب، توسعه سیاسی نیز تنها به گسترش کمی نهادها اشاره ندارد، بلکه متضمن ارتقای کیفیت نمایندگی، پاسخگویی نظام‌مند، شفافیت ساختاری، فراگیری سیاسی و ظرفیت مدیریت مسالمت‌آمیز تعارض‌هاست. نهادهای مدنی زمانی می‌توانند به نیروی محرک توسعه سیاسی تبدیل شوند که:

- مشارکت شهروندان را نهادمند و پایدار سازند؛
- اطلاعات و مطالبات اجتماعی را از پایین به بالا منتقل کنند؛
- بر تصمیم‌ها و عملکرد نهادهای عمومی نظارت داشته باشند؛
- میان منافع و مطالبات متعارض اجتماعی و سیاسی میانجی‌گری کنند؛
- دانش و گفتمان‌های بدیل برای نقد سیاست‌های مسلط تولید کنند؛
- و از تقلیل سیاست به مدیریت فنی و تکنوکراتیک جلوگیری نمایند.

بر این مبناء، توسعه سیاسی پیامد خودکار شبکه‌ای شدن حکمرانی یا صرف حضور نهادهای مدنی نیست، بلکه محصول مشروط و برگشت‌پذیر تعامل میان ساختار و عاملیت است. اگر سازوکارهای جذب و کنترل بر استقلال نهادهای مدنی غلبه کنند، حکمرانی شبکه‌ای به بازتولید هژمونی و مشارکت نمایشی منجر خواهد شد؛ اما اگر نهادهای مدنی از استقلال، دانش انتقادی، ظرفیت شبکه‌سازی و دسترسی مؤثر به فرایند تصمیم‌گیری برخوردار باشند، پادقدرت می‌تواند از طریق میانجی‌گری دیالکتیکی، ساختار حکمرانی را در جهت مشارکت، شفافیت و پاسخگویی بازآرایی کند.



شکل ۱. مدل دیالکتیکی پادقدرت مدنی و توسعه سیاسی در حکمرانی شبکه‌ای.

منبع: نویسندگان

این مدل مفهومی تبیین می‌کند که توسعه سیاسی در بستر حکمرانی شبکه‌ای، نه پیامد خودکار و خطی گسترش شبکه‌ها، بلکه برآیند تعامل و تنش دیالکتیکی میان ساختارهای مسلط قدرت و عاملیت نهادهای مدنی است. در یک‌سو، ساختار مسلط حکمرانی

شبکه‌ای از طریق هژمونی پنهان، بوروکراسی تکنولوژیک، هم‌گزینی نهادی و سیاست‌زدایی تکنوکراتیک، دامنه کنش مستقل را محدود می‌کند؛ اما در سوی دیگر، نهادهای مدنی با اتکا به استقلال سازمانی، عاملیت معرفتی، بسیج شبکه‌ای، کنش پیش‌ساختی، مطالبه‌گری و نظارت عمومی، نقش «پادقدرت» و میانجی دگرگون‌ساز را ایفا می‌نمایند. حاصل این میانجی‌گری، در صورت حفظ ظرفیت انتقادی و استقلال نهادهای مدنی، می‌تواند به سنتز عینی در قالب مشارکت مؤثر شهروندان، شفافیت نهادی، پاسخگویی عمومی و تقویت پیوند دولت و جامعه منجر شود.

۵. یافته‌های پژوهش

یافته‌های این پژوهش حاصل تحلیل تفسیری و فراترکیب کیفی ۴۲ سند منتخب (شامل ۳۴ مطالعه بین‌المللی و ۸ مطالعه داخلی) است که پس از غربالگری نظام‌مند^۱ و ارزیابی کیفی بر مبنای ابزار مهارت‌های ارزیابی نقادانه^۲ به مرحله تحلیل نهایی راه یافتند. داده‌های متنی با به‌کارگیری کدگذاری باز، محوری و گزینشی بر پایه الگوی سندلوسکی و باروسو^۳ تحلیل و سپس در قالب یک سنتز تفسیری - دیالکتیکی بازآرایی شدند. ضریب پایایی هولستی^۴ (۰.۸۶۰) نشان‌دهنده هم‌پوشانی و توافق آماری معنادار در فرایند کدگذاری و استخراج مضامین است.

تحلیل اسناد نشان داد که پویایی‌های قدرت در حکمرانی شبکه‌ای فراتر از دوگانه ساده‌انگارانه «سلطه دولت» در برابر «مقاومت جامعه مدنی» است. نهادهای مدنی در بسترهای شبکه‌ای به گونه پیوسته میان سازوکارهای هژمونیک، تکنوکراسی و جذب نهادی از یک‌سو، و ظرفیت‌های خودآفرین پادقدرت، عاملیت معرفتی و کنش پیش‌ساختی از سوی دیگر در تعلیق و کنش‌ورزی‌اند. بر این مبنای یافته‌های فراترکیب در قالب چهار مقوله اصلی استخراج و مفصل‌بندی شد:

^۱. Systematic Screening

^۲. Critical Appraisal Skills

^۳. Sandelowski & Barroso

^۴. ضریب پایایی هولستی (Holsti's Coefficient of Reliability) یکی از شاخص‌های پرکاربرد برای سنجش پایایی بین کدگذاران (Inter-coder Reliability)، به‌ویژه در پژوهش‌های مبتنی بر تحلیل محتوا (Content Analysis) و فراترکیب است.

جدول ۲. ساختار مقولات، مضامین سازمان‌دهنده و دلالت‌های تحلیلی فراترکیب

منبع: یافته‌های پژوهش

مقوله هسته‌ای	مضامین سازمان‌دهنده	کدهای مفهومی استنتاج‌شده	دلالات تحلیلی و نظری
۱. ساختار مسلط حکمرانی شبکه‌ای (تز)	هژمونی پنهان، تکنوکراتیزه‌شدن سیاست، هم‌گزینی نهادی، کنترل پلتفرمی	طبیعی‌سازی نظم مسلط، مشارکت نمایشی، انحصار داده، وابستگی منابع، سیاست‌زدایی تخصصی	شبکه‌ای‌شدن حکمرانی ذاتاً دموکراتیک نیست و در غیاب عاملیت انتقادی، مناسبات نامتقارن سلطه را بازتولید می‌کند.
۲. پادقدرت مدنی (آنتی‌تز)	استقلال نهادی، عاملیت معرفتی، بسیج شبکه‌ای، کنش پیش‌ساختی	خودمختاری مالی-حقوقی، تولید روایت‌های بدیل، ائتلاف‌سازی افقی، دادخواهی عمومی، تمرین دموکراسی در عمل	پادقدرت صرفاً مقاومت واکنشی یا سلبی نیست، بلکه ظرفیتی ایجابی و سازمان‌یافته برای خلق بدیل‌های سیاسی و سیاستی است.
۳. دیالکتیک جبر و اختیار (فرآیند میانجی‌گری)	تنش ساختار-عاملیت، بازتفسیر قواعد، بهره‌گیری از شکاف‌های نهادی	گسست‌های بوروکراتیک، چانه‌زنی انتقادی، بازسازی هویت جمعی، مقاومت نهادمند	عاملیت مدنی در خلاء عمل نمی‌کند، بلکه از درون تناقضات و گسست‌های ساختار مسلط، مجاری دگرگونی را فعال می‌سازد.
۴. توسعه سیاسی (سنز مشروط)	تعمیق مشارکت مؤثر، شفافیت ساختاری، پاسخگویی نهادی، بازتنظیم پیوند دولت-جامعه	نظارت نظام‌مند شهروندی، تقارن اطلاعاتی، پاسخ‌خواهی ساختاری، حل نهاده‌شده منازعات	توسعه سیاسی برآیند خودکار گسترش شبکه‌ها نیست، بلکه محصول مشروط کیفیت میانجی‌گری پادقدرت مدنی است.

۱. ۵. مقوله نخست: ساختار مسلط حکمرانی شبکه‌ای و بازتولید سلطه (تز)

تحلیل فراترکیب نشان می‌دهد که برخلاف پیش‌فرض‌های نظریات لیبرال-تکنوکراتیک، شبکه‌ای‌شدن حکمرانی به‌خودی‌خود قدرت را دموکراتیزه نمی‌کند؛ بلکه در مواردی صورت‌بندی اعمال قدرت را از سلسله‌مراتب آشکار دیوان‌سالارانه به سازوکارهای غیرمتمرکز، انعطاف‌پذیر و نامرئی تغییر می‌دهد. در این الگو، اگرچه کنشگران مدنی در شبکه‌های خط‌مشی‌گذاری فراخوانده می‌شوند، اما به دلیل عدم تقارن در توزیع منابع مادی و نمادین، در معرض چهار سازوکار ساختاری بازتولید هژمونی قرار می‌گیرند:

۱. هژمونی پنهان و اجماع‌سازی تکنوکراتیک: ساختار حاکم با طبیعی‌انگاری اصول بازار، تخصص‌گرایی خنثی و مدیریت‌گرایی، مرزهای امر ممکن سیاسی را محدود کرده و منازعات هنجاری را به مسائل فنی تقلیل می‌دهد.

۲. تکنوکراتیزه‌شدن و سیاست‌زدایی: حذف مقولات حق، عدالت و توزیع قدرت از ادبیات خط‌مشی و جایگزینی آن‌ها با شاخص‌های کمی عملکردی و مدیریت پروژه‌ای که فضاها را منازعه را خنثی می‌کنند.

۳. هم‌گزینی و جذب ساختاری نهادهای مدنی: تضعیف استقلال انتقادی سازمان‌های مدنی از طریق واگذاری مشروط پروژه‌ها، مشارکت تشریفاتی و وابسته ساختن بقای سازمانی آن‌ها به منابع حاکمیتی یا بازاری که ظرفیت رهایی‌بخش آن‌ها را مهار می‌سازد.

۴. کنترل اطلاعاتی و انحصار پلتفرمی: شکل‌گیری عدم‌تقارن داده‌ای که طی آن، بازیگران مسلط با کنترل زیرساخت‌های جریان اطلاعات، ظرفیت نظارت عمومی و روایت‌سازی مستقل را محدود می‌کنند.

جدول ۳. سازوکارهای تحدید عاملیت مدنی در ساختار مسلط حکمرانی شبکه‌ای

منبع: یافته‌های پژوهش

سازوکار ساختاری	منطق اجرایی و نحوه عمل	پیامد برای نهادهای مدنی	پیامد برای توسعه سیاسی
مشارکت هدایت‌شده (نمایشی)	مشورت‌گزینشی و بدون ضمانت اجرایی	تبدیل نهاد مدنی به توجیه‌گر تصمیمات ازپیش‌تعیین‌شده	مشروعیت‌بخشی صوری و تعمیق انسداد دموکراتیک
وابستگی مالی و پروژه‌ای	تخصیص مشروط بودجه و رقابت‌محوری کوتاه‌مدت	اولویت‌یافتن بقای بوروکراتیک بر مطالبه‌گری انتقادی	تقلیل جامعه مدنی به پیمانکار اجرایی دولت/بازار
سیاست‌زدایی تکنوکراتیک	تبدیل تعارضات منافع به مسائل فنی-مدیریتی	خلع سلاح هنجاری و ناتوانی در صورت‌بندی مطالبات بنیادین	زوال عرصه عمومی و تحدید فضای گفت‌وگوی سیاسی
انحصار داده و کنترل ارتباطی	انسداد شفافیت اطلاعاتی و گزینش‌گری گفتمانی	تضعیف ظرفیت پژوهش مستقل و نظارت مؤثر	تشدید نابرابری در قدرت چانه‌زنی و تصمیم‌گیری

۵.۲. مقوله دوم: پادقدرت مدنی به مثابه ظرفیت ایجابی و پیش‌ساختی (آنتی‌تز)

ستیز مطالعات بررسی‌شده نشان می‌دهد که پادقدرت مفهومی متمایز از «مقاومت سلبی یا واکنشی» است. مقاومت‌های پراکنده و واکنشی، اگرچه نظم موجود را به چالش می‌کشند، اما در صورت فقدان افق نهادی و نظری، به سرعت دچار فرسایش یا هم‌گزینی می‌شوند. در مقابل، پادقدرت مدنی واجد ظرفیت ایجابی، نهادمند و خودآفرین است که توانایی تبدیل نقد به بدیل‌های سیاستی و ساختاری را داراست.

پادقدرت مدنی بر دو رکن اساسی استوار است:

- بُعد سلبی (نظارتی-انتقادی): افشای مناسبات نابرابر، پاسخ‌خواهی، شکستن انحصار اطلاعاتی و مقاومت در برابر جذب نهادی.
- بُعد ایجابی (بدیل‌ساز و پیش‌ساختی): خلق شبکه‌های افقی همبستگی، تولید دانش انتقادی مستقل، و بازنمایی عملی دموکراسی مشارکتی درون سازوکارهای خودِ نهادهای مدنی.

جدول ۴. ابعاد، مؤلفه‌ها و شاخص‌های تحلیلی پادقدرت مدنی

منبع: یافته‌های پژوهش

ابعاد پادقدرت	مؤلفه‌های محوری	شاخص‌های تحلیلی استخراج‌شده	کارکرد در حکمرانی شبکه‌ای
استقلال نهادی	خودمختاری ساختاری و مالی	تنوع‌بخشی به منابع درآمدی، استقلال تصمیم‌گیری	مصونیت‌بخشی در برابر هم‌گزینی و جذب حاکمیتی
عاملیت معرفتی	تولید و ترویج دانش انتقادی	تحلیل سیاستی مستقل، پژوهش مشارکتی، شکستن انحصار داده	تغییر صورت‌مسئله از تعاریف تکنوکراتیک به مطالبات عمومی
بسیج شبکه‌ای	ائتلاف‌سازی افقی	پیوند میان‌جنبشی، هم‌افزایی فرابخشی، ارتباطات غیرسلسله‌مراتبی	ارتقای قدرت چانه‌زنی و دامنه‌دار کردن نفوذ اجتماعی
نظارت و دادخواهی	دیدهبانی و حساب‌کشی عمومی	ارزیابی انتقادی سیاست‌ها، گزارش‌گری عمومی، دادخواهی ساختاری	افزایش هزینه پنهان‌کاری و پاسخگو کردن بازیگران مسلط
کنش پیش‌ساختی	تحقق عینی بدیل در زمان حال	تصمیم‌گیری مشارکتی درون‌تشکل، برابری جنسیتی و طبقاتی	پیش‌نمایش الگوهای ملموس حکمرانی دموکراتیک در عمل

۵.۳. مقولهٔ سوم: دیالکتیک جبر ساختاری و اختیار عاملیتی

تحلیل دیالکتیکی داده‌ها آشکار ساخت که رابطه نهادهای مدنی با ساختار حکمرانی شبکه‌ای، خطی و ایستا نیست. ساختارها با چارچوب‌های حقوقی، جریان‌های مالی و سازوکارهای بوروکراتیک تلاش در جهت‌دهی و مهار عاملیت دارند (تز)؛ اما ویژگی چندمرکزی و تعارضات درون شبکه‌ای،

شکاف‌ها و تضادهایی ساختاری پدید می‌آورد. نهادهای مدنی با بهره‌گیری از عاملیت انتقادی خود، این شکاف‌ها را به بستری برای بازسیاسی‌سازی و مداخله استراتژیک تبدیل می‌کنند (آنتی‌تز). بر این اساس، نهادهای مدنی در سه موقعیت تحلیلی صورت‌بندی می‌شوند:

۱. وضعیت انقیاد و ادغام (تسلیم در برابر تز): استحاله در عقلانیت تکنوکراتیک، از دست دادن استقلال و تبدیل‌شدن به بازوی اجرایی بی‌خطر.

۲. وضعیت مقاومت واکنشی (آنتی‌تز خام): رویارویی سلبی، اعتراضات مقطعی فاقد پایگاه نهادی و بازتولید حاشیه‌نشینی سیاسی.

۳. وضعیت پادقدرت دگرگون‌ساز (حرکت به‌سوی سنتز): تبدیل عاملیت اعتراضی به ظرفیت نهادساز، ائتلاف‌محور و مداخله‌گر در بازتنظیم قواعد تصمیم‌گیری.

جدول ۵. الگوی دیالکتیکی گذار نهادهای مدنی در حکمرانی شبکه‌ای

منبع: یافته‌های پژوهش

گام دیالکتیکی	وضعیت حاکم بر نهاد مدنی	منطق کنش و مناسبات قدرت	پیامد سیاستی و ساختاری
تز (جبر ساختاری)	انقیاد، هم‌گزینی و وابستگی سازمانی	کنترل متمرکز منابع، مدیریت‌گرایی، مشارکت صوری	انسداد پاسخگویی و تداوم سلطه تکنوکراتیک
آنتی‌تز (مقاومت مدنی)	اعتراض، شالوده‌شکنی و مقاومت سلبی	نفی هژمونی مسلط، بازنمایی مطالبات، امتناع از جذب	تزلزل مشروعیت ساختار و برجسته‌شدن شکاف‌های نهادی
سنتز (پادقدرت‌دگرگون‌ساز)	عاملیت سازمان‌یافته، ائتلافی و ایجابی	بازتفسیر قواعد بازی، تولید دانش بدیل، نظارت ساختاری	بازآرایی دموکراتیک شبکه و تحکیم توسعه سیاسی

۵.۴. مقوله چهارم: توسعه سیاسی به مثابه سنتز مشروط میانجی‌گری مدنی

سنتز نهایی فراترکیب دلالت بر آن دارد که توسعه سیاسی متغیر مستقل یا پیامد خودکار از گسترش ساختارهای شبکه‌ای نیست، بلکه برآیند مشروط و بازگشتی است که از کیفیت «میانجی‌گری دیالکتیکی نهادهای مدنی» سرچشمه می‌گیرد. اگر میانجی‌گری مدنی به سمت هم‌گزینی سوق یابد، شبکه به ابزار بازتولید سلطه بدل می‌شود؛ اما در صورت فعال‌سازی ظرفیت پادقدرت ایجابی، توسعه سیاسی از طریق چهار سازوکار ساختاری محقق می‌گردد:

- مشارکت مؤثر: ارتقای جایگاه شهروندان از مشورت گیرندگان منفعل به تعیین کنندگان دستورکار خط‌مشی.
- شفافیت نهادی: تحمیل تقارن اطلاعاتی بر ساختار حکمرانی از طریق نظارت مستقل و دسترسی عمومی به داده‌ها.
- پاسخگویی ساختاری: الزام بازیگران مسلط به پذیرش سازوکارهای پاسخگویی عمومی و جبران اشتباهات سیاسی.
- بازسازی رابطه دولت و جامعه: تبدیل پیوند سلسله‌مراتبی یا حامی‌پرورانه به رابطه‌ای متوازن، تعاملی و مبتنی بر حقوق شهروندی.

جدول ۶. رابطه استنتاجی میان ظرفیت‌های پادقدرت و مؤلفه‌های تحقق توسعه سیاسی

منبع: یافته‌های پژوهش

ظرفیت‌های پادقدرت مدنی	سازوکار میانجی‌گری دیالکتیکی	پیامد بلافصل ساختاری	مؤلفه متناظر در توسعه سیاسی
استقلال سازمانی و مالی	مصونیت‌بخشی در برابر فشارهای حامی‌پرورانه	تثبیت استقلال حوزه عمومی	تکثرگرایی ساختاری
عاملیت معرفتی و نقد داده‌ای	شکستن انحصار دانش تکنوکراتیک	رفع عدم تقارن اطلاعاتی	شفافیت نهادی
بسیج افقی و ائتلاف‌سازی	تجمع مطالبات پراکنده و افزایش اهرم فشار	تقویت قدرت چانه‌زنی فرودستان	مشارکت مؤثر و برابر
نظارت ساختارمند و دادخواهی	دیدهبانی مداوم و حساب‌کشی حقوقی-عمومی	افزایش هزینه‌های فساد و استبداد رأی	پاسخگویی عمومی و حاکمیت قانون
کنش پیش‌ساختی درون‌نهادی	درونی‌سازی الگوهای افقی و مشارکتی	گسترش فرهنگ مدنی و سرمایه اجتماعی	تحکیم پیوند پایدار دولت-جامعه

شکل ۲. مدل مفهومی پادقدرت مدنی به مثابه میانجی دیالکتیکی میان حکمرانی شبکه‌ای و توسعه سیاسی

منبع: نویسندگان



مدل مفهومی نهایی نشان می‌دهد که رابطه میان حکمرانی شبکه‌ای و توسعه سیاسی، رابطه‌ای مستقیم، خودکار و تک‌علتی نیست؛ بلکه از طریق نقش میانجی‌گرانه و دیالکتیکی پادقدرت نهادهای مدنی شکل می‌گیرد. در سطح نخست، ساختار مسلط حکمرانی شبکه‌ای با سازوکارهایی نظیر هژمونی پنهان، سیاست‌زدایی تکنوکراتیک، هم‌گزینی و وابستگی نهادی، و کنترل اطلاعاتی، ظرفیت کنش مستقل جامعه مدنی را محدود می‌سازد. با این حال، نهادهای مدنی از طریق استقلال سازمانی، عاملیت معرفتی، بسیج و ائتلاف‌سازی، مطالبه‌گری، نظارت عمومی و کنش پیش‌ساختی، می‌توانند در برابر این فشارها پادقدرت تولید کنند. این پادقدرت، مقاومت سلبی نیست؛ بلکه با بازآرایی روابط قدرت و تبدیل مطالبات اجتماعی به ظرفیت اثرگذاری سیاسی، زمینه تحقق مشارکت مؤثر شهروندی، شفافیت نهادی، پاسخگویی عمومی و تقویت پیوند دولت و جامعه را فراهم می‌آورد. بنابراین، توسعه

سیاسی در این مدل، محصول سنتز دیالکتیکی جبر ساختاری و اختیار عاملیتی است؛ سنتزی که میزان تحقق آن به استقلال، سازمان‌یافتگی و توان مداخله انتقادی نهادهای مدنی وابسته است.

۶. نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با هدف بازخوانی انتقادی نقش نهادهای مدنی در پیوند میان حکمرانی شبکه‌ای و توسعه سیاسی، از روش فراترکیب کیفی و رویکرد دیالکتیکی بهره برده است. دستاوردهای این مطالعه، انگاره رایج درباره ماهیت دموکراتیک و مشارکتی حکمرانی شبکه‌ای را زیر پرسش می‌برد. بررسی داده‌ها نشان می‌دهد که پیوندیافتن ساختار حکمرانی در بستر شبکه، با وجود فراهم کردن زمینه تعامل میان بازیگران، لزوماً به توزیع عادلانه قدرت یا تحقق مشارکت اصیل نمی‌انجامد؛ بلکه در بسیاری از مواقع، بستر بازتولید شکل‌های نوینی از سلطه مانند هژمونی پنهان، مدیریت تکنوکراتیک، کنترل داده‌ها و مشارکت هدایت‌شده را فراهم می‌سازد.

برآیند بنیادین این مطالعه نشان می‌دهد که حکمرانی شبکه‌ای تنها زمانی به توسعه سیاسی منجر می‌شود که نهادهای مدنی از مرز مشارکت صوری فراتر رفته و با فعال‌سازی ظرفیت‌های پادقدرت، نقش میانجی دیالکتیکی را به اجرا درآورند. در این چارچوب، پیوند نهادهای مدنی با ساختار حکمرانی، چرخه‌ای ایستا نیست، بلکه فرآیند پویا و دیالکتیکی دارد که در دو سطح جریان می‌یابد: از یک‌سو، ساختار حاکم با ابزارهایی مانند سیاست‌زدایی تکنوکراتیک و گزینش‌گری نهادی می‌کوشد عاملیت مدنی را مهار کند؛ و از سوی دیگر، نهادهای مدنی در صورت برخورداری از استقلال سازمانی و عاملیت معرفتی، از شکاف‌های درونی شبکه برای نقد و مقاومت بهره می‌گیرند.

سنتز دگرگون‌ساز این رابطه زمانی محقق می‌شود که مقاومت واکنشی به کنش پیش‌ساختی ارتقا یابد؛ بدین معنا که نهاد مدنی به نقد صرف نظم موجود اکتفا نکرده، بلکه الگوهای جایگزین مشارکت، شفافیت و تصمیم‌گیری را در پراتیک روزمره خود تجلی بخشد و پیش‌نمایش دهد.

بر این اساس، توسعه سیاسی در این الگو نه به معنای افزایش کمی نهادها، بلکه به معنای دگرگونی کیفی در پیوند میان دولت و جامعه است؛ پیوندی که از طریق مشارکت مؤثر، شفافیت ساختاری، پاسخگویی عمومی و حل مسالمت‌آمیز تعارض‌ها معنا می‌یابد. در غیاب عاملیت پادقدرت‌محور، حکمرانی شبکه‌ای تنها صورت پیچیده‌تر، فراگیرتر و غیرشفاف از تمرکز قدرت را بازتولید خواهد کرد.

پیشنهاها

بر پایه ستیز دیالکتیکی به دست آمده، پیشنهادهای پژوهش در سه محور استراتژیک دسته بندی می شوند:

محور نخست: تقویت استقلال و توانمندی نهادی (زیرساخت های عاملیت)

برای دگرگونی نهادهای مدنی به عاملیت پادقدرت محور، رهایی از وابستگی های ساختاری و توسعه زیرساخت های درونی ضروری است:

- تنوع بخشی به منابع مالی: ایجاد سازوکارهای قانونی و پایدار برای تأمین مالی جمعی، وقف اجتماعی و درآمدهای مستقل، به منظور رهایی از وابستگی انحصاری به بودجه های دولتی یا رانت های بازاری.
- ارتقای عاملیت معرفتی: تأسیس اتاق های فکر مستقل مدنی با همراهی دانشگاهیان و نخبگان برای تولید دانش بومی، داده های جایگزین و مقابله با سیاست زدایی تکنوکراتیک.
- شبکه سازی افقی و ائتلاف سازی: گسترش پیوندهای میان رشته ای و موضوعی میان سازمان های مدنی جهت افزایش قدرت چانه زنی، هم افزایی توانمندی ها و جلوگیری از پراکندگی مطالبات اجتماعی.

محور دوم: اصلاح ساختارهای حکمرانی (گشودن بسترهای مشارکت)

برای گذر از مشارکت صوری و تشریفاتی به مشارکت اصیل، مداخلات ساختاری زیر الزامی است:

- نهادینه سازی حق اثرگذاری: الزامات قانونی برای نهادهای حاکمیتی جهت انتشار مستندات شفاف درباره نحوه اثرگذاری نظرات نهادهای مدنی بر تصمیمات نهایی و پاسخگویی به بازخوردها.
- استقرار داده باز^۱ کارآمد: پیاده سازی سامانه های شفافیت در حوزه های بودجه ریزی و قراردادها، به گونه ای که داده ها برای کنشگران مدنی قابل پیمایش، تحلیل و راستی آزمایی باشند، نه تنها ابزار نمایشی و ویتروینی.
- ارزیابی کیفی مشارکت: تدوین و به کارگیری شاخص های سنجش کیفیت دموکراتیک در شبکه های سیاست گذاری، فراتر از معیارهای سنتی و اداری.

^۱. Open Data

محور سوم: بازتنظیم رابطه دولت و جامعه (کنش پیش‌ساختی)

برای نهاده‌سازی پادقدرت و توسعه سیاسی، بازنگری در الگوی پیوند میان دولت و جامعه حیاتی است:

- حمایت از نظارت همگانی: توسعه سازوکارهای قانونی برای دادخواهی مدنی، دیده‌بانی مستقل و رصد مستمر عملکرد نهادهای عمومی و ساختارهای قدرت.
- تمرین حکمرانی جایگزین: ترغیب نهادهای مدنی به پیاده‌سازی اصول شفافیت، دموکراسی مشارکتی و مسئولیت‌پذیری در ساختار درونی خویش، تا این الگوها به عنوان نمونه‌های عینی و پیش‌ساختی به کل شبکه حکمرانی تسری یابند.

منابع فارسی

سبحانی، سبحان الله؛ شهباز نژاد، رضا و عسگری، علی (۱۴۰۴). بررسی نقش نهادهای مدنی در تقویت حکمرانی مشارکتی؛ مطالعه موردی کشورهای غرب آسیا، دومین همایش بین المللی حکمرانی و کشورداری در ایران، تهران، <https://civilica.com/doc/2650437>.

قوچانی، محمدمهدی؛ حسین پور، داود؛ محمودزاده، ابراهیم؛ الوانی، سید مهدی و فیروزآبادی، سید ابوالحسن (۱۳۹۶). الگوی حکمرانی شبکه‌ای با تأکید بر توسعه فرآیندهای نوآوری باز در نهادهای تحقیقاتی امنیت سایبری. *بهبود مدیریت*، ۱۱(۴)، ۳۳-۵۶.

منابع انگلیسی

Anderson, C. W., & Revers, M. (2018). From counter-power to counter-Pepe: The vagaries of participatory epistemology in a digital age. *Media and Communication*, 6(4), 24-25.

Beck, U. (2005). *Power in the global age: A new global political economy*. Polity.

Buckley, K. (2013). *Global civil society and transversal hegemony: The globalization-contestation nexus*. Routledge.

Büyükbay, C. (2025). Deterritorialized politics: A critical examination of Deleuze and Guattari's political philosophy. *Muhakeme Journal*, 8(2), 84-94.

Carroll, W. K. (2010). Crisis, movements, counter-hegemony: *In search of the new*. *Interface*, 2(2), 168-198.

Carroll, W. K. (2006). Hegemony, counter-hegemony, anti-hegemony. *Socialist Studies/Études Socialistes*.

Cerny, P. G., & Prichard, A. (2017). The new anarchy: Globalisation and fragmentation in world politics. *Journal of international political theory*, 13(3), 378-394.

- Curto-López, S., & Uharte Pozas, L. M. (2023). Popular power as subject of democratic transformation: A new power for the emergence of communal democracy. In *Contributions to Political Science* (pp. 175–193). Springer.
- Chakravartty, P. (2007). Governance without politics: Civil society, development and the postcolonial state. *International Journal of Communication*, 1, 21-21.
- Cruz, M. R. (2026). Participatory Action Research as a Bridge between Academia and the People. In *Orlando Fals Borda* (pp. 79-100). Routledge.
- Davies, J. S. (2012). Network governance theory: A Gramscian critique. *Environment and Planning A*, 44(11), 2687-2704.
- Davies, J. (2014). Rethinking urban power and the local state: Hegemony, domination and resistance in neoliberal cities. *Urban Studies*, 51(15), 3215-3232.
- Lincoln, Y. S., & Guba, E. G. (1985). *Naturalistic inquiry*. sage.
- Messina, I., & Las Heras, J. (2026). Tradition, conflict and transformation: Identity as a contradictory process of union renewal. *Economic and Industrial Democracy*, 0143831X261485063.
- Muhr, T. (2013). Counter-globalization and socialism in the 21st century: The Bolivarian Alliance for the Peoples of Our America (B. K. Gills, Ed.). Routledge.
- Tarachand, D. P. (2026). Knowledge and Counter-Power: Phule's Philosophy of Education an Inclusive and Emancipatory Model. *scottish educational review*, 58(1), 156-178.
- Van de Sande, M. (2015). Fighting with tools: Prefiguration and radical politics in the twenty-first century. *Rethinking Marxism*, 27(2), 177-194.

تاریخچه مقاله: دریافت: ۱۴۰۵/۰۳/۱۷ | بازنگری: ۱۴۰۵/۰۵/۲۰ | پذیرش: ۱۴۰۵/۰۶/۱۸

قدرت، گفتمان و نظم سیاسی: خوانش انتقادی فوکو

دکتر محمد قاسم وفایی زاده^۱

چکیده

چگونگی شکل‌گیری، تثبیت، بازتولید و فروپاشی نظم‌های سیاسی یکی از مسائل اساسی نظریه سیاسی و اجتماعی است. بخش مهمی از نظریه‌های سیاسی و اجتماعی، به‌ویژه در آثار میشل فوکو، بر رابطه متقابل قدرت و گفتمان، تولید دانش، نظام حقیقت، روند عادی‌سازی و مقاومت برای تحلیل عملکرد قدرت تمرکز نموده و چهارچوب پویا برای تحلیل عملکرد قدرت ارائه می‌نماید. برپایه این رویکرد، قدرت تنها از طریق اجبار مستقیم اعمال نمی‌شود، بلکه از طریق نهادها، دانش، طبقه‌بندی‌ها و گفتمان‌ها در زندگی روزمره نفوذ و خود را بازتولید می‌کند. قدرت و گفتمان در ارتباط دو سویه در تولید و بازتولید یکدیگر نقش دارند و زمینه‌های اجتماعی و سازمان‌ها و مجاری قدرت را متأثر

^۱. استاد مطالعات جنگ و صلح، دانشکده مطالعات بین‌الملل، دانشگاه کانازاوا، جاپان

می سازند. آرای فوکو در باب قدرت و نقش گفتمان تأثیر عمیق و گسترده ای بر مطالعات قدرت داشته است. با این حال، مقاله حاضر با بررسی انتقادی نظریات فوکو، توانایی دوگانه قدرت و گفتمان را در تحلیل فرایند شکل گیری نظم سیاسی و سامان اجتماعی و تعامل آن با معیارهای حقیقت و عدالت و ارزش های بنیادین اجتماعی را به بررسی می گیرد. نویسنده با تمرکز بر جوامع درگیر نابسامانی سیاسی و منازعات داخلی با تجربه گسست سیاسی و حتی انقطاع تاریخی جامعیت قدرت-گفتمان را در تحلیل دینامیزم تحول و تداوم و رسیدن به ثبات و نظم سیاسی بسنده نمی داند و در نتیجه استدلال می کند که برای فهم سرشت قدرت و گفتمان در جوامع متکثر و نابسامان که با گسست سیاسی پیاپی مواجه اند، به چارچوب پویا و چندمنبعی برای تحلیل قدرت نیاز است.

واژگان کلیدی: قدرت، گفتمان، فوکو، نظم سیاسی، گسست سیاسی، مقاومت، مشروعیت، همگرایی استراتژیک، بی ثباتی سیاسی

مقدمه

تحلیل قدرت برای فهم پیدایش، تداوم، دگرگونی و فروپاشی نظم های سیاسی مفهومی اساسی و کانونی است. از بدو تاریخ تا کنون، عمده منازعات و جنگ ها و رقابت ها بر سر قدرت، حاکمیت و یا مبارزه و مقاومت در برابر سلطه صورت گرفته است. نظم سیاسی در نظام وستفالیایی دولت - ملت، بیش از هر امری به ایجاد مجاری قانونی و همه شمول و همه پذیر اعمال قدرت مبتنی بر عقلانیت جمعی است. بر این اساس، هر مسئله ای در مطالعات سیاسی به قدرت، نحوه عملکرد، مبانی و ابعاد آن گره می خورد. یکی از پرسش های بنیادی در نظریه سیاسی این است که قدرت چیست و چگونه از شکل و ماهیت قهری خود در قالب یک نظم سیاسی ظاهر می شود و چرا برخی نظام های سیاسی پایدار و برخی دیگر شکننده و ناپایدار می گردند؟

این پرسش را می توان از زوایای گوناگون مطرح کرد: چه چیزی به یک حکومت امکان اعمال قدرت می دهد؟ رژیم های سیاسی چگونه اقتدار خود را تثبیت می کنند؟ مردم بر چه اساسی یک نظم سیاسی را مشروع یا نامشروع تلقی می کنند؟ مقاومت در برابر قدرت چگونه شکل می گیرد؟ و مهم تر از همه، هنگامی که نظم موجود فرو می ریزد، چه عواملی بر شکل گیری یک نظم جدید مهم و تعیین کننده است؟

این پرسش ها در جوامع چندپارچه، متکثر و شکننده اهمیت بیشتری می یابند؛ جوامعی که در آنها اقتدار سیاسی مورد مناقشه و ظرفیت نهادی ساختارهای سیاسی محدود است

و جوامع و گروه‌های رقیب برداشت‌های متفاوتی از هویت، عدالت، تعلق سیاسی و مشروعیت ارائه می‌کنند. اما کانون اصلی این منازعات چگونگی عملکرد قدرت و مبانی گفتمانی آن است. در جهان امروز پیش از آنکه نوع نظم سیاسی (مانند لیبرال، سوسیالیستی، اقتدارگرا و امثال آن) مهم شمرده شود، عمق، استحکام، ریشه‌های اجتماعی و پایه‌های مشروعیت و ثبات آن در اولویت قرار دارد. زیرا بی ثباتی سیاسی و گسست های پیاپی و فروپاشی حکومت‌ها تهدید جدی نسبت به امنیت و ثبات نظام بی‌الملل است که به ضعف و زوال قدرت جمعی و اقتدار سیاسی و اجتماعی در این جوامع می‌انجامد و تهدیدهای مخاطره‌آمیزی برای محیط پیرامونی آن و حتی نظام بین‌الملل بوجود می‌آورد.

پویایی قدرت در این جوامع بسیار پیچیده و چند لایه است و با هویت‌های متکثر و مبانی فرهنگی متعدد پیوند خورده است. در این بسترهای ناآرام سیاسی، فروپاشی و گسست نظم حاکم همیشه محتمل است و نیروها و گفتمان‌های تخریب نظم قوی‌تر از گفتمان‌ها و نیروهای سازنده نظم‌اند. به دیگر سخن، فروپاشی یک حکومت مستقر در این بسترها، همواره به توافق درباره اصول، نهادها و ساختارهای قدرت جایگزین نمی‌انجامد. از این‌رو، دگرگونی سیاسی شاید نه تنها فرصت‌های تازه، بلکه پراکندگی نهادی، ابهام گفتمانی، رقابت مجدد و مقاومت‌های نوینی را نیز پدید آورد.

میشل فوکو با ارائه مفاهیم قدرت/گفتمان و قدرت/دانش چارچوب تأثیرگذار برای بررسی این فرایندها فراهم می‌کنند. فوکو با تلقی قدرت به مثابه پدیده‌ای ارتباطی، پراکنده و مولد، بر این باور است که دانش، زبان، نهادها، رویه‌های انضباطی و رژیم‌های حقیقت در شکل‌گیری سوژه‌ها و بازتولید سلطه نقش دارند. با این حال، تحلیل گفتمان‌محور قدرت، و یا برجسته سازی دوگانه قدرت و گفتمان، پرسش‌های مهمی درباره توانایی آن برای توضیح ابعاد مادی، سازمانی، قهری و نهادی قدرت سیاسی مطرح می‌کند. این رویکرد ممکن است چگونگی عادی‌سازی و مشروعیت‌یابی اقتدار را روشن سازد، اما توضیح نظام‌مند درباره چگونگی بسیج منابع، حفظ کنترل سرزمینی، ایجاد ظرفیت اداری یا تبدیل پیروزی سیاسی به حکمرانی پایدار و ترجمه قدرت به نظم سیاسی مشروع و با ثبات را فراهم نمی‌سازد، امری که خود فوکو نیز بدان معترف بود و حتی از عنوان شدن آرای خود بعنوان نظریه اجتناب می‌نمود.

این نوشته با خوانش انتقادی از نظریه‌های فوکو درباره قدرت، گفتمان و قدرت/دانش، و با بهره‌گیری از دیدگاه‌های دیگر پژوهشگران حوزه مطالعات اجتماعی و سیاسی، تلاش

می‌کند تا با رویکرد چندبعدی به تحلیل قدرت، تعامل میان گفتمان و قدرت و سازوکارهای پیچیده‌ی شکل‌گیری نظم سیاسی - با توجه به تفاوت در بسترهای تاریخی و زمینه‌های اجتماعی - پردازد و پویایی‌های گسست و بازتولید نظم سیاسی را در جوامع چندقومی و متکثر تبیین کند.

مسئله قدرت و گفتمان

میشل فوکو^۱ یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازانی است که رابطه قدرت با بسیاری از پرسش‌ها در مورد طبیعت و عملکرد قدرت را به‌گونه‌ای بنیادی بازتعریف کرد. هرچند فوکو در گفتگوهای پسین خود نظریات خود را کمتر در مورد قدرت و بیشتر متمرکز بر بررسی روند تاریخی سوژه‌وارگی انسانها می‌داند (Foucault, 1982)، با این حال نظریات او در مورد عملکرد قدرت و نقش گفتمان بیشترین تأثیر را بر مطالعات قدرت داشته است. برخلاف برداشت سنتی از قدرت به‌عنوان امری که در اختیار دولت قرار دارد و از بالا به پایین اعمال می‌شود، فوکو قدرت را مجموعه‌ای از روابط می‌داند که در سراسر جامعه جریان دارند.

در مفهوم «قدرت/ دانش»^۲، فوکو با بازاندیشی در برداشت سنتی از رابطه قدرت و دانش، از جمله تلقی مشهور فرانسویس بیکن^۳ که «دانش قدرت است» (Rodríguez García, 2001: 109)، بر رابطه متقابل و درهم‌تنیده این دو تأکید می‌کند. از نظر او، قدرت در مالکیت فرد یا گروه خاص قرار ندارد، بلکه در شبکه‌ای از روابط، نهادها و رویه‌های اجتماعی و گفتمانی جریان دارد. ازاین‌رو، قدرت و دانش در فرایندهای تولید، انباشت و گردش گفتمان، یکدیگر را شکل می‌دهند و بازتولید می‌کنند (Foucault, 1980: 96).

در تفکر فوکویی، گفتمان کانونی‌ترین موضوع در تحلیل قدرت است. از نظر فوکو، قدرت به گونه مستقیم با اقتصاد خود گفتمان پیوند دارد. فوکو معتقد است که فهم انسان در گفتمان و در اقتصاد گفتمان شکل می‌گیرد. گفتمان موجود در ساختارهای اجتماعی، قدرت را در روابط اجتماعی به وجود می‌آورد و زمینه‌های اعمال قدرت از طریق همین سازوکارها ایجاد می‌شوند. گفتمان، به‌مثابه زبان در کاربرد و گفتار اجتماعی، هم محصول شرایط اجتماعی، ساختارهای طبقاتی و روابط قدرت است و نیز در شکل‌دهی و بازتولید

^۱. Michel Foucault (1926 –1984)

^۲. Power / Knowledge

^۳. Francis Bacon (1561–1626)

آنها نقش دارد. میخائیل باختین^۱ گفتمان را آمیزه‌ای از صداها، نگرش‌های اجتماعی و ارزش‌های گوناگون می‌داند که می‌توانند با یکدیگر در تعارض باشند. از نظر او، زبان ماهیت اجتماعی دارد و از سرشت گفت‌وگویی برخوردار است؛ ازاین‌رو، گفتمان ادبی و اجتماعی در تعامل میان صداها، متعدد و گاه متعارض شکل می‌گیرد (Bakhtin, 1981: 261-262). فوکو اما معتقد است گفتمان تنها واقعیت‌ها و نظم‌های ازپیش‌موجود را بازتاب نمی‌دهد، بلکه مفاهیم، تقابل‌ها و سلسله‌مراتب موضوعی را که درباره‌ی آنها سخن می‌گوید، تولید می‌کند. ازاین‌رو، صورت‌بندی‌های گفتمانی هر دوره، مرزهای دانش و حقیقت را ترسیم می‌کنند و آنچه را طبیعی و عادی یا، در مقابل، جرم، جنون و انحراف تلقی می‌شود، بازتعریف و تعیین می‌نمایند. باین‌حال، گفتمان نه به گونه‌ی کامل در خدمت قدرت است و نه در برابر آن قرار دارد. فوکو در این باره تأکید می‌کند:

گفتمان‌ها، همانند سکوت‌ها، نه یکسره در خدمت قدرت‌اند و نه یکسره علیه آن. باید پیچیدگی و بی‌ثباتی فرایندی را در نظر گرفت که از طریق آن، گفتمان می‌تواند هم ابزار قدرت و هم اثر آن باشد؛ اما در عین حال می‌تواند مانع، سنگ راه، نقطه مقاومت و نقطه آغاز یک راهبرد مخالف نیز باشد. گفتمان قدرت را منتقل و تولید می‌کند؛ آن را تقویت می‌کند، اما هم‌زمان آن را تضعیف و آشکار می‌نماید، آن را شکننده می‌کند و امکان خنثی‌کردنش را فراهم می‌آورد (Foucault, 1978: 101).

او در سخنرانی خود درباره‌ی «نظم گفتمان» می‌گوید:

گفتمان نه تبارزدهنده‌ی امیال و آرزوهاست و نه آنها را پنهان می‌کند؛ بلکه خود نیز موضوعی برای میل و آرزو است. چنان‌که تاریخ پیوسته به ما یادآوری می‌کند، گفتمان ترجمان مبارزات یا نظام‌های سلطه نیست، بلکه چیزی است که مبارزه برای دستیابی به آن و درون آن صورت می‌گیرد. گفتمان قدرتی است که باید به دست آورد (Foucault, 1981: 49-50).

از نظر فوکو، گفتمان مجموعه‌ای تاریخی و قاعده‌مند از گزاره‌ها، مفاهیم و شیوه‌های بیان است که شرایط ظهور موضوعات، تولید دانش و تعیین حدود آنچه را می‌توان در یک حوزه اجتماعی و تاریخی گفت، فراهم می‌کند. گفتمان از این منظر بازتاب واقعیت نیست؛ بلکه از طریق قواعد شکل‌گیری خود، موضوعات و سوژه‌هایی

^۱ Mikhail Bakhtin (1895-1975)

را که درباره آنها سخن گفته می‌شود، صورت‌بندی می‌کند و پایه‌های قدرت را پی می‌ریزد (Foucault, 1972: 117).

قدرت در نهادها، رویه‌ها، دانش، طبقه‌بندی، نظارت و گفتمان عمل می‌کند. در صورت مشخص تر آن قدرت از مجاری سیستم‌های حقوقی و نهاد‌های حکومتی، مکاتب/مدارس، دانشگاه‌ها و دانش تخصصی، نورم‌های اخلاقی و مذهبی، نهاد‌های نظارتی و حتی توقعات اجتماعی در مواردی مانند جنسیت^۱ و هویت اعمال می‌شود. قدرت همچنان در شکل‌دهی به آنچه افراد «حقیقت»، «عادی»، «مشروع» و حتی «قابل تصور» می‌دانند، نقش دارد. از این منظر، قدرت تنها سرکوبگر نیست، بلکه ماهیت مولد نیز دارد؛ بدین معنا که دانش و هنجار تولید می‌کند و در تعریف و شکل‌دهی هویت‌های سیاسی، مرزبندی میان «خود» و «دیگری» و تعیین هنجارهای رفتاری نقش اساسی ایفا می‌کند. قدرت از این طریق، سوژه‌ها را شکل می‌دهد و واقعیت اجتماعی را در چارچوب معین سازمان‌دهی می‌کند.

البته فوکو تعریفی فراخ و گسترده از قدرت و گفتمان ارائه می‌دهد؛ به گونه‌ای که همه امور مرتبط با زندگی اجتماعی، به نحوی با آن پیوند می‌یابند. از نظر فوکو، قدرت و گفتمان در ارتباط مستقیم و دوسویه با یکدیگر قرار دارند؛ بدین معنا که گفتمان به تولید و بازتولید قدرت یاری می‌رساند و قدرت نیز گفتمان مسلط را شکل می‌دهد و معیارهای هنجاری و رفتاری نهفته در آن را بازتعریف می‌کند. از نظر فوکو، «حقیقت» تابع فرایند تعریف و بازتعریف در چارچوب «رژیم‌های حقیقت»^۲ است و نمی‌توان آن را مستقل از مناسبات قدرت دانست. در این معنا، رژیم حقیقت مجموعه‌ای از رویه‌ها و سازوکارهایی است که تولید، تنظیم، توزیع، انتشار و نحوه بیان حقیقت را در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و نهادی سامان می‌دهد. این نگاه با تلقی لوکس^۳ از گستردگی و نفوذ قدرت در روابط اجتماعی نیز همخوان است؛ چنان‌که وی می‌گوید: «قدرت مانند خون در شبکه مویرگی بدن به هر نقطه‌ای می‌رسد و آن را تحت تأثیر قرار می‌دهد» (لوکس، ۱۳۸۷: ۵۹).

باین حال، در اینکه قدرت در شکل‌دهی به گفتمان‌های جدید، برای ایجاد پایه‌های مشروعیت و مقبولیت یا، فارغ از این اصول، برای تأمین اهداف اساسی گروه حاکم و صاحب قدرت نقش دارد، تردیدی نیست. هر حکومتی، به‌ویژه نظام‌های اقتدارگرا، پس از

^۱. Gender

^۲. Regimes of Truth

^۳. Steven Michael Lukes (1941 -)

روی کار آمدن، از نخستین اقداماتش صدور دستورهای، آیین‌نامه‌ها، قوانین و مقرراتی است که از طریق آنها به بازتعریف ارزش‌ها و تعیین مرزهای «خود» و «دیگری» می‌پردازد. اما اینکه گفتمان در جهت معکوس نیز بتواند قدرت را بازتولید کند، یا گفتمان مشخص در منازعه درون‌گفتمانی و میان‌گفتمانی قدرت را به دست آورد و آن را در ساختار سیاسی بازتولید کند، نیازمند بررسی بیشتر است. از سوی دیگر، پیوند «حقیقت» با «رژیم‌های حقیقت» در تعامل میان قدرت و گفتمان، به نوعی نسبی شدن حقیقت می‌انجامد و مبانی ارزش‌ها و الگوهای اخلاقی ثابت و تمایز میان حقیقی و غیرحقیقی را به چالش می‌کشد.

از این رو، هر گفتمان برای پذیرش و بازتولید اجتماعی، نیازمند توجهی بر پایه عقلانیت، سنت یا مبانی فرهنگی و ارزشی جامعه است. برای نمونه، دشوار است تصور کنیم دزدی دریایی، تنها در پی پیروزی دزدان دریایی، به امر عادی و پذیرفتنی تبدیل شود و گفتمان جدید بتواند ارزش‌ها و ضدارزش‌های مرتبط با آن را پایدار سازد.

نمونه دیگر، حملات انتحاری در افغانستان است. در نظم گفتمانی پیش از ۲۰۲۱، این حملات با تکیه بر مبانی دینی، فرهنگی و حقوقی امر مذبوم تلقی می‌شد؛ اما پس از به قدرت رسیدن نیروهای مرتبط با آن، در برخی محافل، چنین حملاتی نشانه افتخار، مقاومت و مبارزه معرفی شد و برگزاری سالگردها و آیین‌های بزرگداشت نیز در همین چارچوب صورت گرفت. این اقدامات را می‌توان بخشی از تلاش برای شکل‌دهی و تثبیت گفتمانی تازه دانست. با این حال، فاصله میان این گفتمان و دیدگاه‌های متکثر جامعه همچنان قابل توجه است و در نبود پذیرش و اقبال عمومی، تکیه بر قدرت و اجبار بیش از آنکه به عادی‌سازی گفتمان بینجامد، به سکوت اجتماعی منجر می‌شود.

با این حال، برخی نمونه‌های تاریخی با توضیح فوکو درباره نقش گفتمان و قدرت در تعریف حقیقت و هنجارها سازگارند؛ برای مثال، برده‌داری در دوره‌هایی امر قانونی و عادی تلقی می‌شد، اما بعدها به عنوان عمل غیرقانونی و ناپذیرفتنی شناخته شد. در مقابل، می‌توان از اموری سخن گفت که فراتر از دگرگونی‌های تاریخی و زمینه‌های فرهنگی، حقیقت‌های پایدار یا اصول بنیادین تلقی می‌شوند و نمی‌توان آنها را به گونه کامل به فرایند شکل‌گیری گفتمان فروکاست. از این منظر، میان ساختار گفتمانی حقیقت و برخی شهادهای اخلاقی بنیادین انسان تنشی پدید می‌آید.

چارلز تیلور^۱ با طرح این مسئله استدلال می‌کند که اگر حقیقت و ارزش‌ها تنها محصول «رژیم‌های حقیقت» و مناسبات قدرت باشند، مبنای استواری برای محکوم کردن ظلم‌های تاریخی، مانند هولوکاست و برده‌داری، باقی نمی‌ماند و برتری گفتمان جدید بر گفتمان گذشته نیز ممکن است تنها به ترجیحی ناشی از تغییر قدرت فروکاسته شود (Taylor, 1985)، تیلور همچنین با تمرکز بر رابطه قدرت، سوژه و آزادی، نقد مشابهی به برداشت فوکو وارد می‌کند و معتقد است فراگیری مفهوم قدرت در نظریه او، تعیین جایگاه معنادار بیرون از قدرت یا در برابر آن را دشوار می‌سازد؛ زیرا اگر سوژه خود محصول روابط قدرت باشد، مفهوم مقاومت نیز با دشواری نظری روبه‌رو می‌شود (Taylor, 1984, 1989).

هابرماس نیز بر این باور است که تعریف بسیار فراگیر فوکو از قدرت و پیوند دادن حقیقت با مناسبات قدرت، امکان عقلانیت ارتباطی، حقیقت‌جویی، توافق معتبر و نقد هنجاری قدرت را تضعیف می‌کند (Habermas, 1987: 238-293).

به باور نانسی فراسر^۲ نظریه فوکو با همه اهمیت آن، معیار لازم و مشخص برای تفکیک اشکال مشروع و غیر مشروع و همچنین اشکال رهایی‌گرایانه و سرکوبگر قدرت را فراهم نمی‌سازد. بنا او می‌پرسد:

اگر مناسبات اجتماعی در بستر قدرت شکل می‌گیرند، سلطه را بر چه مبنایی می‌توان نقد کرد؟ مقاومت در برابر شکل خاصی از قدرت بر چه اساسی موجه می‌شود؟ و در نهایت، مفاهیمی چون عدالت، آزادی و رهایی چگونه می‌توانند در سازوکار فراگیر قدرت معنا و جایگاه پیدا کنند؟ (Fraser, 1989: 17-33).

افزون بر این، منازعات اجتماعی تنها حاصل تأثیر قدرت یا مبارزه بر سر شکل‌دهی سوژه نیستند، بلکه از تجربه‌های تلخ فردی و جمعی مانند بی‌احترامی، تحقیر، محرومیت و بهرسمیت‌نشناختن حقوق نیز سرچشمه می‌گیرند. از این منظر، نظریه فوکو در توضیح سازوکار عمل قدرت موفق است، اما در توضیح اینکه چرا برخی شکل‌های سلطه، زمینه‌ساز مبارزه اجتماعی و مطالبه مشروعیت می‌شوند، پاسخ بسنده‌ای ارائه نمی‌کند (Honneth, 1993).

^۱. Charles Taylor (1931-)

^۲. Nancy Fraser (1947-)

گفتمان از طریق نهادهایی عینیت می‌یابد که در تثبیت و اجرای آن نقش دارند؛ زیرا نهادها به گفتمان واقعیت اجتماعی می‌بخشند و امکان بازتولید آن را فراهم می‌کنند. باین‌حال، گفتمان‌ها تاریخی و وابسته به شرایط اجتماعی‌اند و در هر دوره ظهور و زوال می‌یابند. از این منظر، زوال یک گفتمان با ظهور گفتمانی دیگر همراه می‌شود؛ گفتمانی که بتواند با شرایط و مناسبات قدرت سازگاری بیشتری پیدا کند (Foucault, 1980: 170). این نگاه به تاریخمندی گفتمان، از جهاتی با برداشت هگل^۱ از پویایی تحول تاریخی (Hegel, 2010) و نیز نظریهٔ اشپنگلر^۲ دربارهٔ ظهور، زوال و مرگ فرهنگ‌ها و تمدن‌ها همپوشانی دارد (Spengler, 1926).

باین‌حال، پرسش اساسی این است که گفتمان چه نسبتی با واقعیت‌های اجتماعی دارد. به باور پیر بوردیو^۳، گفتمان نمی‌تواند مستقل از دسترسی نابرابر به مناصب نهادی، منابع اقتصادی، آموزش، اقتدار فرهنگی، سرمایه اجتماعی و اعتبار تخصصی عمل کند (Bourdieu, 1991). همچنین، مسائلی چون سلطهٔ استعماری، نابرابری ژئوپولیتیک، نهادهای امپریالیستی و عاملیت تاریخی جوامع، در نظریهٔ گفتمان فوکو جایگاه روشنی نمی‌یابند؛ نقدی که در آثار ادوارد سعید^۴ نیز برجسته است (Said, 1978).

البته فوکو در آثار و گفت‌وگوهای متأخر خود، با تفکیک «روابط قدرت» از «سلطه»، بر این نکته تأکید می‌کند که روابط قدرت با سطحی از آزادی و امکان مقاومت همراه‌اند، درحالی‌که سلطه به محدودیت نظام‌مند، پایدار و نامتقارن آزادی می‌انجامد؛ ازاین‌رو، هر رابطهٔ قدرت را نمی‌توان به گونهٔ مستقیم با سلطه یکی دانست (Foucault, 1984).

مسئله قدرت و نظم سیاسی

همان‌گونه که گفتمان‌ها در زبان، زمان و شرایط اجتماعی مشخص شکل می‌گیرند، قدرت نیز امر انتزاعی نیست و در قالب ساختار سیاسی و نظم اجتماعی عینیت می‌یابد. هرچند در جوامع مدرن قدرت تنها در اختیار دولت یا یک طبقه حاکم نیست و در میان سازمان‌ها، نهادها و روابط اجتماعی توزیع می‌شود، صورت اصلی و منسجم آن در قالب دولت و در یک واحد سیاسی، جغرافیایی و جمعیتی ظهور می‌کند. ازاین‌رو، پرسش اساسی این است که قدرت چگونه به نظم سیاسی تبدیل، نهادینه و از مجاری اجتماعی و سیاسی اعمال می‌شود.

^۱. Georg Wilhelm Friedrich Hegel (1770–1831)

^۲. Oswald Spengler (1880–1936)

^۳. Pierre Bourdieu (1930–2002)

^۴. Edward Wadie Said (1935–2003)

از دیدگاه فوکو، نظم سیاسی تنها حاصل تصمیم یک حاکم یا طراحی آگاهانه نهادها نیست؛ بلکه از تعامل گفتمان‌ها، دانش‌ها، هنجارها، طبقه‌بندی‌ها و شیوه‌های اداره جامعه شکل می‌گیرد. گفتمان تعیین می‌کند چه چیزی حقیقت، مشروع، طبیعی، عقلانی، خطرناک یا نامشروع تلقی شود و از این راه در تعیین شکل و حدود نظم سیاسی مشارکت می‌کند (Foucault, 1972: 38-39; Foucault, 1980: 109-133). برای مثال، تعریف یک گروه به عنوان «شهروند»، «اقلیت»، «تهدید امنیتی» یا «عنصر شورشی» می‌تواند پیامدهای مستقیم سیاسی و نهادی داشته باشد و بر توزیع حقوق، اقتدار، منابع و امکان مشارکت سیاسی اثر بگذارد. در این چارچوب، گفتمان به نظم سیاسی معنا، مشروعیت و حدود هنجاری می‌دهد و نهادها و ظرفیت‌های مادی، امکان اجرا و تداوم آن را فراهم می‌کنند.

رویکرد فوکو امکان بررسی قدرت سیاسی را فراتر از این پرسش فراهم می‌کند که چه کسی دولت را کنترل می‌کند یا منابع اجبار را در اختیار دارد. در این نگاه، قدرت در شبکه‌ای از روابط جریان دارد و افراد تنها موضوع قدرت نیستند، بلکه در تولید و اعمال آن نیز مشارکت می‌کنند. از این رو، قدرت تنها از بالا به پایین اعمال نمی‌شود، بلکه در سراسر روابط اجتماعی، نهادها و مناسبات روزمره جریان دارد و در فرایندهای اجتماعی تولید و بازتولید می‌شود. مدرسه، بیمارستان، زندان، خانواده، نهادهای اداری، نظام حقوقی و حوزه‌های تخصصی، همگی می‌توانند عرصه‌های اعمال و بازتولید قدرت باشند. فوکو برای تبیین این منطق، با تأکید بر سازوکارهای مراقبتی و انضباطی می‌گوید: «جامعه ما جامعه نمایش نیست، جامعه مبتنی بر مراقبت است؛ در زیر سطح تصاویر، بدن‌ها عمیقاً در محاصره هستند» (فوکو، ۱۳۷۸: ۲۷۰).

باین حال، در این برداشت، میان قدرت بالفعل و قدرت بالقوه و نیز میان قدرتی که ابزار اعمال و اجرای تصمیم را در اختیار دارد و قدرتی که در شبکه روابط اجتماعی حضور دارد، تمایز روشنی وجود ندارد. این ابهام در جوامع متکثر، به‌ویژه در شرایط استبداد سیاسی، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند؛ زیرا پراکندگی قدرت در شبکه‌های اجتماعی به معنای برخورداری برابر از امکان اعمال آن نیست. از این رو، برای فهم پویایی قدرت باید میان حضور قدرت در روابط اجتماعی و توانایی تبدیل آن به تصمیم، اجبار و اجرای سیاسی تمایز گذاشت.

مفهوم پانوپتیسیم^۱ نیز وجه دیگری از این منطق را نشان می‌دهد. در الگوی پانوپتیکون جرمی بنتام^۲، زندانی نمی‌داند که در هر لحظه تحت نظارت است یا نه؛ اما امکان دائمی نظارت باعث می‌شود رفتار خود را با قواعد و انتظارات موجود هماهنگ کند (Bentham, 1995: 29-95). فوکو از این الگو برای توضیح یکی از ویژگی‌های قدرت مدرن استفاده می‌کند: قدرت برای اثرگذاری همواره به حضور آشکار نیروی سرکوب نیاز ندارد، زیرا افراد می‌توانند هنجارها را درونی کرده و خود به تنظیم‌کننده رفتار خویش تبدیل شوند (Foucault, 1977: 195-200).

با این حال، پانوپتیسیم در توضیح همه صورت‌های قدرت کفایت نمی‌کند. در جوامعی که قانون‌پذیری و هنجارهای اجتماعی درونی شده‌اند، تنظیم رفتار می‌تواند بدون حضور مستقیم نهادهای سرکوب صورت گیرد؛ اما در نظام‌های اقتدارگرا، قدرت ممکن است با نظارت آشکار، مجازات و اجبار مستقیم اعمال شود. به تعبیر رایج، «کلاه یک عسکر برای اداره یک قریه کافی است». بنابراین، کارکرد قدرت تنها به نظارت و تنبیه محدود نمی‌شود، بلکه پاداش، مجازات، قانون، هنجارسازی و سازوکارهای اجتماعی نیز در تنظیم رفتار و بازتولید نظم سیاسی نقش دارند.

در منظومه فکری فوکو، پرسش از اینکه قدرت گفتمان را خلق می‌کند یا گفتمان قدرت را تولید می‌کند، تا حدی به پرسش «مرغ و تخم‌مرغ» شباهت دارد؛ زیرا قدرت و گفتمان در رابطه‌ای متقابل یکدیگر را شکل می‌دهند. با این حال، این رابطه در همه جوامع و زمینه‌های جغرافیایی و اجتماعی یکسان نیست. چنان‌که ادوارد سعید نشان می‌دهد، برخی دولت‌ها دارای نظام‌های گفتمانی و نهادهای سیاسی خاص خود هستند که در آنها تقابل‌های درون‌گفتمانی و میان‌گفتمانی، از طریق قوانین و نهادها، به تحرک و بازتولید قدرت یاری می‌رسانند؛ فرایندی که می‌توان آن را در چارچوب «خواست قدرت و پروژه‌های انضباطی» نیز فهم کرد (هیندیس، ۱۳۸۰: ۱۳۰). در مقابل، در برخی جوامع، میراث استعمار، استثمار و مداخلات بیرونی، بیش از پویایی‌های درونی، در شکل‌گیری مناسبات قدرت و تولید و بازتولید گفتمان‌ها نقش دارد.

مسئله فلسطین نمونه‌ای روشن از این وضعیت است. پیش از آنکه گفتمان فلسطینی و تعامل یا تقابل میان گفتمان‌های فلسطینی و صهیونیستی به عامل اصلی شکل‌دهی منازعه تبدیل شود، سیاست‌های استعماری بریتانیا و مجموعه‌ای از تعهدات و توافقات سیاسی، از مک‌ماهون - حسین در ۱۹۱۵ - ۱۹۱۶ و سایکس - پیکو در ۱۹۱۶ تا اعلامیه بالفور در

^۱. پانوپتیسیم (Panopticism) به سازوکاری از قدرت انضباطی اشاره دارد که در آن امکان دائمی نظارت، بدون نیاز به حضور مستمر ناظر، افراد را به تنظیم و کنترل رفتار خود وادار می‌کند.

^۲. Jeremy Bentham (1748-1832)

۱۹۱۷، در شکل‌گیری ساختار قدرت و گفتمان سیاسی منطقه نقش داشتند. این سیاست‌ها در بستر جنگ جهانی اول و با هدف تضعیف امپراتوری عثمانی شکل گرفتند و مسئله فلسطین در آغاز، بیش از آنکه موضوع اصلی این سیاست‌ها باشد، بخشی از ترتیبات گسترده‌تر قدرت‌های بزرگ بود (Eisenberg & Caplan, 2025).

از این رو، پرسش مهم این است که قدرتی که از تحول گفتمانی درونی ناشی نمی‌شود و محصول تجاوز، مداخله یا فشار بیرونی است، چگونه در نظریه قدرت/گفتمان تحلیل می‌شود؟ همین مسئله درباره کودتاهای نظامی نیز صدق می‌کند. کودتا می‌تواند بدون شکل‌گیری تدریجی یک گفتمان جدید، قدرت سیاسی را تغییر دهد و سپس، با تداوم حاکمیت، از طریق نهادهای، قوانین، آموزش و تبلیغات، گفتمان جدیدی ایجاد کند و معیارهای «خود» و «دیگری»، «خوب» و «بد» و «عادی» و «غیرعادی» را بازتعریف و بازتولید نماید. بنابراین، گفتمان همیشه علت پیدایش قدرت نیست؛ گاه قدرت موجود خود زمینه تولید و تثبیت گفتمان جدید را فراهم می‌کند.

از این منظر، اگر مقاومت در برابر قدرت نیز بخشی از شبکه قدرت باشد، پرسش دیگری شکل می‌گیرد: چرخه قدرت - گفتمان چگونه سازوکارهای اجرایی قدرت، اجبار و صورت‌های استبدادی آن را توضیح می‌دهد؟ این مسئله نشان می‌دهد که تحلیل فوکو از سازوکار تولید و بازتولید قدرت، برای توضیح مشروعیت یا نامشروعیت اشکال خاص قدرت به تکمیل هنجاری نیاز دارد.

مسئله گسست سیاسی این دشواری را بیشتر آشکار می‌کند. فوکو گسست را زمینه‌ای برای بازبینی و شکل‌گیری گفتمان‌های جدید می‌داند؛ اما گسست سیاسی می‌تواند همزمان خلأ قدرت و گفتمان ایجاد کند. در جوامع چندپاره و دارای گروه‌های هویتی متعدد، این خلأ ممکن است به فروپاشی نظم سیاسی و رقابت شدید بر سر قدرت بینجامد. در چنین شرایطی، امکان بازگشت به وضع طبیعی هابزی نیز مطرح می‌شود؛ وضعیتی که در آن عقلانیت جمعی بیش از آنکه بر توافق و همکاری استوار باشد، به حفظ بقا و امنیت معطوف است و روابط اجتماعی می‌تواند به سمت تنازع برای بقا سوق یابد. در چنین وضعیتی، طرح الگوی آرمانی نظم دموکراتیک و لیبرال، حتی در صورت واقع‌گرایانه بودن، با محدودیت‌های جدی روبه‌رو است و مسئله نخست می‌تواند ایجاد حداقل نظم و تبدیل قدرت به اقتدار مشروع باشد.

تبدیل قدرت به اقتدار مشروع نیز بیش از همگرایی گفتمانی، به گفت‌وگو و توافق بر سر سازوکارهای عملی، قواعد سیاسی و شیوه‌های اجرای قدرت نیاز دارد. از این رو،

نمی‌توان برای همه جوامع فرمول یکسان از رابطه قدرت و گفتمان ارائه کرد. حتی می‌توان فرض کرد که در برخی جوامع، گفتمان سیاسی هنوز به اندازه‌ای رشد نیافته است که بتواند قدرت اجتماعی را در سطح دولت به نظم سیاسی پایدار تبدیل و آن را بازتولید کند. در نتیجه، میان وجود قدرت، تبدیل آن به اقتدار سیاسی و شکل‌گیری گفتمانی که توان بازتولید این اقتدار را داشته باشد، فاصله وجود دارد. این فرایند به شرایط تاریخی، نهادی، فرهنگی و اجتماعی مشخصی نیاز دارد و نمی‌توان آن را امر بدیهی و از پیش تعیین شده دانست.

ضرورت‌های اساسی تبارز قدرت در قالب نظم سیاسی

باوجود اهمیت رویکرد فوکو در توضیح نقش گفتمان، دانش، هنجارها و رویه‌های نهادی در تولید و بازتولید قدرت، این رویکرد به‌تنهایی برای توضیح دولت به‌عنوان مهم‌ترین تجسم نهادی قدرت کافی نیست. فوکو نشان می‌دهد که قدرت تنها در رأس دولت یا در اختیار یک حاکم قرار ندارد، بلکه در شبکه‌ای از روابط اجتماعی، نهادها، دانش‌ها و سازوکارهای انضباطی جریان دارد. باین‌حال، دولت تنها یکی از عرصه‌های اعمال قدرت نیست؛ بلکه سازمان متمرکز، سرزمینی و نهادمند است که از ظرفیت‌های حقوقی، اداری، مالی، نظامی و قهری برخوردار است و می‌تواند تصمیم‌های الزام‌آور را در مقیاس گسترده اجرا کند. ازاین‌رو، تحلیل قدرت سیاسی باید توضیح دهد که چگونه روابط پراکنده قدرت در سازمان منسجم گرد می‌آیند، دولت چگونه اهداف و منافع خود را دنبال می‌کند و چرا برخی دولت‌ها توان حفظ اقتدار و اجرای تصمیم‌های خود را دارند، درحالی‌که برخی دیگر با شکنندگی، چندپارگی و فروپاشی روبه‌رو می‌شوند.

در نظریه فوکو، دولت منشأ یگانه قدرت نیست، بلکه حاصل تاریخی متمرکز و تنظیم روابط متعدد قدرت است. باین‌حال، این برداشت نباید تفاوت میان قدرت پراکنده اجتماعی و قدرت سازمان‌یافته دولتی را کم‌رنگ کند. دولت تنها از طریق گفتمان و سازوکارهای انضباطی عمل نمی‌کند، بلکه با قانون‌گذاری، مالیات‌گیری، سازمان‌دهی نیروهای نظامی، کنترل قلمرو، ایجاد دستگاه اداری، مدیریت منابع و اعمال مجازات نیز قدرت خود را به کار می‌گیرد. این ظرفیت‌ها به دولت امکان می‌دهند در برابر جامعه تصمیم بگیرد، رفتار کنشگران را تنظیم کند و در شرایط بحران منابع لازم برای حفظ یا بازسازی نظم سیاسی را بسیج نماید. بنابراین، گفتمان می‌تواند به دولت معنا، مشروعیت

و مبانی هنجاری بدهد، اما به تنهایی توضیح نمی‌دهد که دولت چگونه منابع گرد می‌آورد، فرمان‌های خود را اجرا می‌کند و در برابر رقبای داخلی و خارجی دوام می‌آورد.

از این منظر، آثار ماکس وبر^۱ مکمل مهمی برای تحلیل فوکویی است. وبر دولت مدرن را سازمانی می‌داند که در قلمرو معین، مدعی انحصار مشروع کاربرد نیروی فیزیکی است. این تعریف، توجه را از گردش قدرت در روابط اجتماعی به سازمان‌یافتگی، تمرکز، اقتدار و مشروعیت معطوف می‌کند. در دیدگاه وبر، نظم سیاسی پایدار زمانی شکل می‌گیرد که قدرت قهری دولت در ساختار اداری، قواعد حقوقی و سلسله‌مراتب سازمانی تثبیت شود و اعمال اقتدار آن، دست‌کم تا حدی، مشروع شناخته شود (Weber, 1978: 53). از این‌رو، دولت نه شبکه‌ای از روابط قدرت، بلکه سازمانی است که قدرت را در قالب صلاحیت‌های مشخص، قوانین، منابع مالی و دستگاه‌های اجرایی نهادینه می‌کند. این تمایز برای فهم تفاوت میان سلطه موقت یک گروه مسلح و اقتدار پایدار دولت اهمیت دارد؛ زیرا کنترل مقطعی قلمرو یا توانایی اعمال خشونت، به تنهایی به معنای شکل‌گیری نظم سیاسی نهادمند نیست.

پرسش دیگری که مطرح می‌شود این است که آیا جنگ بخشی از گفتمان و تقابل گفتمانی است یا یکی از شیوه‌های عملکرد قدرت؟ چارلز تیلی^۲ جنگ را یکی از مهم‌ترین سازوکارهای تاریخی شکل‌گیری دولت مدرن در اروپا می‌داند. از نظر او، جنگ دولت‌ها را به گسترش منابع مالی، نیروی انسانی، دستگاه اداری و ظرفیت‌های قهری واداشت و این روند به تمرکز قدرت و شکل‌گیری نهادهای پایدار دولتی انجامید. دولت‌ها برای بقا در برابر رقبای خارجی و مخالفان داخلی، به مالیات‌گیری، ارتش منظم، دستگاه اداری و توان بسیج منابع نیاز داشتند؛ از این‌رو، جنگ نه فقط پیامد قدرت دولت، بلکه یکی از عوامل شکل‌دهنده ظرفیت دولتی بود (Tilly, 1985; 1990).

اهمیت دیدگاه تیلی در این است که رفتار دولت را نمی‌توان تنها با گفتمان‌های مشروعیت‌بخش توضیح داد. دولت‌ها در محیط رقابتی فعالیت می‌کنند و امنیت، جنگ، استخراج منابع، رقابت نخبگان و حفظ ظرفیت سازمانی بر رفتار آنها اثر می‌گذارد. باین‌حال، به باور هانتینگتون^۳، حتی اگر جنگ در شکل‌گیری دولت نقش داشته باشد، ثبات سیاسی به وجود نهادهایی نیاز دارد که رقابت و تضاد سیاسی را در مجاری

1. Max Weber (1864–1920)

2. Charles Tilly (1929–2008)

3. Samuel P. Huntington (1927–2008)

مشخص هدایت کنند. در جوامعی که نهادهای سیاسی ضعیفاند، قدرت ممکن است به جای احزاب، پارلمان، دادگاه‌ها و دستگاه‌های اداری، در اختیار افراد، خانواده‌ها، شبکه‌های قومی، ارتش یا گروه‌های ذی‌نفوذ قرار گیرد. در چنین شرایطی، رقابت سیاسی به مبارزه مستقیم برای تصاحب دولت تبدیل می‌شود و چرخه کودتا، بحران مشروعیت، خشونت سیاسی و بی‌ثباتی را پدید می‌آورد (Huntington, 1968).

بنابراین، قدرت تنها جنبه گفتمانی ندارد و ظرفیت‌های مادی و سازمانی آن نیز اهمیت دارد. مایکل مان^۱ با تفکیک قدرت ایدئولوژیک، اقتصادی، نظامی و سیاسی، تصویری چندبعدی از قدرت ارائه می‌کند. در دیدگاه او، دولت با وجود آنکه تنها عرصه قدرت سیاسی نیست، به دلیل کنترل متمرکز و سرزمینی بر تصمیم‌های الزام‌آور، جایگاهی متمایز دارد. مان میان قدرت استبدادی، یعنی توان حاکمان برای تصمیم‌گیری بدون مذاکره گسترده با جامعه، و قدرت زیرساختی، یعنی توان دولت برای نفوذ در جامعه و اجرای تصمیم‌ها از طریق نهادها و شبکه‌های اداری، تمایز می‌گذارد. این تمایز برای فهم دولت‌های شکننده اهمیت دارد؛ زیرا ممکن است حکومتی از قدرت قهری بالایی برخوردار باشد، اما ظرفیت زیرساختی لازم برای اجرای قانون، اداره جامعه، ارائه خدمات و ایجاد هماهنگی نهادی را نداشته باشد (Mann, 1986; 1993).

بر این اساس، دولت را باید حاصل تعامل چند صورت قدرت دانست: قدرت قهری برای اجبار، قدرت اداری برای اجرای تصمیم‌ها، قدرت اقتصادی برای گردآوری و توزیع منابع، قدرت سیاسی برای سازمان‌دهی تصمیم‌های الزام‌آور و قدرت گفتمانی یا ایدئولوژیک برای تعریف مشروعیت، هویت و معنای نظم سیاسی. هیچ‌یک از این ابعاد به تنهایی برای توضیح رفتار دولت کافی نیست. گفتمان می‌تواند گروهی را «ملت»، «اقلیت»، «شهروند»، «شورش» یا «تهدید امنیتی» تعریف کند، اما تحقق عملی این طبقه‌بندی‌ها به نهادهایی نیاز دارد که بتوانند حقوق، منابع، مجازات و فرصت‌های مشارکت را بر اساس آن تنظیم کنند. در مقابل، نهادهای دولتی نیز بدون پشتوانه گفتمانی عمل نمی‌کنند و برای اعمال اقتدار خود به روایت‌هایی درباره مشروعیت، امنیت، نظم، ملت، دین، قانون و آینده جامعه متکی هستند. از این رو، رابطه گفتمان و نهاد دوسویه و تاریخی است: گفتمان‌ها به نهادها معنا و جهت می‌دهند و نهادها نیز از راه رویه‌های اداری، آموزشی، حقوقی و قهری، گفتمان‌ها را تثبیت یا دگرگون می‌کنند.

^۱ Michael Mann (1942 –)

این مسئله در جوامع چندپاره با شکاف‌های قومی، زبانی، مذهبی، طبقاتی یا منطقه‌ای اهمیت بیشتری دارد. دولت در چنین جوامعی با مجموعه‌ای از گروه‌ها، شبکه‌ها و نخبگان روبه‌رو است که دربارهٔ هویت سیاسی، توزیع منابع، حدود اقتدار مرکزی و معنای مشروعیت اختلاف دارند. از این‌رو، دولت ممکن است از نظر حقوقی واحد و متمرکز باشد، اما در عمل با اقتدارهای محلی، شبکه‌های قومی، فرماندهان مسلح، نهادهای مذهبی، گروه‌های اقتصادی و بازیگران خارجی رقابت کند. رفتار دولت در چنین شرایطی فقط حاصل یک گفتمان مسلط یا تصمیم یک مرکز سیاسی نیست، بلکه از رقابت، ائتلاف، مقاومت، چانه‌زنی و سازش میان مراکز مختلف قدرت شکل می‌گیرد.

در نظام‌های باثبات‌تر، این تعارض‌ها می‌تواند از طریق انتخابات، احزاب، پارلمان، دستگاه قضایی، نظام اداری و سازوکارهای قانونی مدیریت شود. اما در جوامع شکننده، ضعف استقلال و ظرفیت نهادها می‌تواند آنها را به ابزار گروه مسلط تبدیل کند؛ منابع عمومی ممکن است بر پایهٔ روابط شخصی یا قومی توزیع شود و قانون به‌صورت گزینشی اجرا گردد. در این حالت، دولت به‌جای ایفای نقش داور میان گروه‌های اجتماعی، به میدان اصلی رقابت بر سر هویت، منابع و اقتدار تبدیل می‌شود. از این‌رو، شکنندگی سیاسی را نمی‌توان فقط با ضعف مشروعیت یا نبود توافق اجتماعی توضیح داد، بلکه باید آن را با ضعف ظرفیت اداری، نابرابری قدرت، رقابت بر سر منابع، ضعف نهادهای میانجی و ناتوانی دولت در مدیریت تعارض‌های اجتماعی پیوند داد.

در اینجا مفهوم گسست سیاسی اهمیت می‌یابد. گسست سیاسی فقط تغییر حکومت یا جابه‌جایی نخبگان نیست، بلکه اختلال در پیوند میان اجبار، سازمان نهادی، توزیع قدرت و مبانی گفتمانی و مشروعیتی نظم موجود است. جنگ داخلی، انقلاب، کودتا، اشغال خارجی، فروپاشی اقتصادی یا شکست نظامی می‌تواند اقتدار نهادهای موجود را تضعیف و پیوند دولت و جامعه را مختل کند. در چنین وضعیتی، اعتبار گفتمان مسلط فرو می‌ریزد، نهادهای رسمی کارکرد خود را از کف می‌دهند و منابع قهری میان بازیگران مختلف پراکنده می‌شود؛ در نتیجه، گروه‌های رقیب برای تعریف نظم آینده وارد میدان می‌شوند.

با این حال، گسست سیاسی به معنای پایان قدرت نیست، بلکه شکل سازمان‌یافتگی و مشروعیت آن را دگرگون می‌کند. شبکه‌های حاشیه‌ای ممکن است به بازیگران مرکزی تبدیل شوند، نخبگان قدیمی با ائتلاف‌های جدید سازگار شوند، گروه‌های مسلح به احزاب یا نهادهای رسمی راه یابند و گفتمان‌های تازه برای مشروعیت‌بخشی به آرایش

جدید قدرت شکل گیرند. در مقابل، ممکن است ساختارهای نابرابر گذشته در پوشش نهادها و گفتمان‌های جدید ادامه یابند. بنابراین، بازسازی نظم سیاسی پس از گسست، فرایند خطی نیست، بلکه نتیجه رقابت بر سر نهاده‌ها کردن آرایش جدید قدرت است؛ فرایندی که ظرفیت سازمانی، کنترل منابع، توان اعمال اجبار، حمایت اجتماعی، مشروعیت گفتمانی و مناسبات خارجی در آن نقش دارند.

در نظام وستفالیایی^۱، ملت نیز یکی از پایه‌های مهم اقتدار، مشروعیت و ثبات نظم سیاسی است. ملت فقط حاصل وجود سرزمین، دولت یا جمعیت مشترک نیست، بلکه بر پایه همگرایی پیرامون هویت، زبان، مذهب، فرهنگ و تصور تعلق مشترک شکل می‌گیرد. بندیکت اندرسون^۲ ملت را یک «جامعه سیاسی تصور شده» می‌داند؛ یعنی اجتماعی که اعضای آن، با وجود ناآشنایی با بیشتر اعضای دیگر، خود را متعلق به یک اجتماع مشترک می‌دانند. این تعلق از طریق روایت‌ها، زبان، رسانه‌ها، نمادها و تصور تاریخ و سرنوشت مشترک ساخته می‌شود (Anderson, 1983). از این منظر، دولت برای ایجاد وفاداری پایدار فقط به ارتش، دستگاه اداری و کنترل سرزمینی نیاز ندارد، بلکه باید بتواند خود را نماینده یک اجتماع سیاسی مشترک معرفی کند. در جوامع چندقومی و متکثر، رقابت میان روایت‌های مختلف درباره «ملت»، «شهروندی» و «تعلق سیاسی» می‌تواند شکل‌گیری یک اجتماع ملی فراگیر را دشوار سازد.

بنابراین، فهم رفتار دولت در جوامع چندپاره و نظام‌های سیاسی ناپایدار، نیازمند نگاه چندبعدی به قدرت است. دولت هم‌زمان میدان رقابت گفتمان‌ها، سازمان‌دهنده اجبار، توزیع‌کننده منابع، عرصه چانه‌زنی نخبگان و ابزار بازتولید یا تغییر مناسبات قدرت است. گفتمان‌ها مشخص می‌کنند چه کسانی صاحبان مشروع قدرت شناخته شوند؛ نهادها این شناخت را به قواعد و رویه‌های اجرایی تبدیل می‌کنند؛ و منابع مادی و ظرفیت قهری امکان تحقق آن را فراهم می‌سازند. در نتیجه، نظم سیاسی پایدار زمانی امکان شکل‌گیری می‌یابد که میان قدرت قهری، ظرفیت اداری، نهادهای معتبر، توزیع قابل قبول منابع و گفتمان‌های مشروعیت‌بخش توازن نسبی برقرار باشد. هنگامی که این عناصر از یکدیگر گسسته شوند، بحران نظم سیاسی و گسست محتمل‌تر می‌شود؛ با این حال، قدرت از میان نمی‌رود، بلکه می‌تواند در قالب ائتلاف‌ها، نهادها، گفتمان‌ها و شکل‌های تازه سلطه

^۱. نظام وستفالیایی: نظامی مبتنی بر حاکمیت و استقلال دولت‌ها در قلمرو سرزمینی، عدم مداخله در امور داخلی و برابری حقوقی دولت‌ها که ریشه آن به صلح وستفالی در سال ۱۶۴۸ بازمی‌گردد.

^۲. Benedict Anderson (1936–2015)

بازآرایی و بازتولید شود. ازاین‌رو، گسست سیاسی را باید نه پایان قدرت، بلکه مرحله‌ای از بازآرایی مناسبات قدرت و تلاش برای ایجاد نظم سیاسی جدید دانست.

گسست سیاسی و دشواری امکان تبدیل قدرت به نظم

گسست سیاسی^۱ لحظه یا فرایندی است که در آن سازوکارهای نهادی، قهری، سیاسی و مشروعیت‌بخش نظم موجود دیگر توان بازتولید آن را به شکل پیشین ندارند. انقلاب، جنگ، کودتا، مداخله خارجی، فروپاشی دولت، قیام گسترده و بحران مشروعیت می‌توانند زمینه‌ساز چنین گسستی شوند. باین‌حال، گسست سیاسی به‌خودی‌خود نتیجه مشخصی ندارد. گسست مسیر تاریخی را تغییر می‌دهد و نظم پیشین را از وضعیت بازتولید معمول خارج می‌کند، اما نوع نظم جایگزین را تعیین نمی‌کند؛ بلکه میدان تازه‌ای برای رقابت بر سر آینده می‌گشاید. نتیجه این رقابت به ظرفیت سازمانی، منابع قدرت، توان بسیج، ائتلاف‌سازی، تولید مشروعیت و توان بازیگران برای شکل‌دادن به نهادها و روایت‌های نظم جدید بستگی دارد.

یکی از ویژگی‌های مهم دوران گذار، شکل‌گیری ائتلاف میان بازیگرانی با منشأ، منافع، ارزش‌ها و گفتمان‌های متفاوت است. این نیروها ممکن است دربارهٔ جامعه مطلوب، ساختار دولت و آینده کشور اختلاف عمیق داشته باشند، اما در یک مقطع تاریخی در مخالفت با نظم موجود هم‌جهت شوند. این وضعیت را می‌توان همگرایی راهبردی^۲ نامید. همگرایی راهبردی با همگرایی گفتمانی^۳ تفاوت دارد. در همگرایی گفتمانی، بازیگران به معنایی مشترک، چارچوب هنجاری مشابه یا تصور نزدیک از نظم مطلوب می‌رسند؛ اما در همگرایی راهبردی، تنها اهداف یا منافع عملی آنان در مقطعی مشخص هم‌جهت می‌شود، در حالی که اختلاف بر سر ارزش‌ها و آینده نظم سیاسی همچنان باقی است.

ازاین‌رو، توافق بر سر پایان یک نظم لزوماً به معنای توافق بر سر نظم جایگزین نیست. بازیگرانی که در برابر یک حکومت یا ساختار سیاسی مشترک قرار می‌گیرند، ممکن است در مخالفت با آن متحد شوند، اما پس از تضعیف یا سقوط نظم موجود، اختلاف‌های بنیادی آنان آشکار شود. بر همین اساس، می‌توان میان ائتلاف منفی و ائتلاف مثبت تمایز گذاشت. ائتلاف منفی بر گزارهٔ مشترک «این نظم باید از میان برود» شکل می‌گیرد، در

^۱. political rupture

^۲. strategic convergence

^۳. discursive convergence

حالی که ائتلاف مثبت نیازمند توافق درباره اصول، نهادها، قواعد، توزیع قدرت و رابطه میان گروه‌های مختلف در نظم آینده است (Lukes, 2005: 73-83). از این منظر، قدرت سیاسی همیشه از یک گفتمان مشترک آغاز نمی‌شود؛ بلکه می‌تواند از منابع مادی، نظامی، اقتصادی، سازمانی و سیاسی پدید آید و از طریق همگرایی راهبردی میان نیروهایی با گفتمان‌های متعارض به گسست نظم موجود بینجامد. اما ایجاد گسست با ایجاد نظم یکی نیست. پس از فروپاشی نظم پیشین، مسئله اصلی تبدیل ظرفیت قدرت به اقتدار، اقتدار به مشروعیت و ائتلاف منفی به توافق مثبت درباره اصول و قواعد نظم جدید است. در این مرحله، گفتمان، هنجار، نهاد و مشارکت اهمیت بیشتری پیدا می‌کنند؛ زیرا نظم جدید برای دوام و بازتولید خود، فراتر از توان اعمال اجبار، به معنا، مشروعیت و پذیرش اجتماعی نیاز دارد. بنابراین، پرسش بنیادین این بحث فقط این نیست که چه کسی قدرت را به دست می‌آورد، بلکه این است که قدرت برآمده از گسست سیاسی چگونه و تحت چه شرایطی می‌تواند به نظم سیاسی مشروع، پایدار و قابل بازتولید تبدیل شود.

نقش گفتمان در بازسازی نظم سیاسی

گفتمان‌های سیاسی زمانی می‌توانند در بازسازی نظم سیاسی نقش داشته باشند که از ظرفیت فکری و اجتماعی لازم برای بازتولید قدرت برخوردار باشند. پختگی گفتمان و پیوند آن با فرهنگ سیاسی و اجتماعی می‌تواند زمینه تبدیل قدرت به اقتدار و سپس شکل‌گیری نظم سیاسی مشروع را فراهم کند. در مقابل، تعدد گفتمان‌ها و تعارض میان خرده‌گفتمان‌ها ممکن است مانع شکل‌گیری توافق لازم برای ساختن نظم پایدار شود. لاکلاو^۱ و موف^۲ (Laclau & Mouffe, 1985) میان گسست نظم موجود و تثبیت نظم جدید تمایز می‌گذارند که می‌توان آن را تفاوت میان «گفتمان گسست» و «گفتمان نظم‌ساز» دانست.

گفتمان گسست به این پرسش پاسخ می‌دهد که «چه چیزی باید پایان یابد»، اما ساختن نظم جدید نیازمند توافق بر سر ساختار حکومت، توزیع قدرت، شیوه نمایندگی، جایگاه اقلیت‌ها، رابطه دولت و جامعه و مبانی مشروعیت است. از این رو، نیروهایی که در برابر نظم پیشین متحد می‌شوند، ممکن است پس از حذف دشمن مشترک بر سر شکل دولت،

^۱. Ernesto Laclau (1935 - 2014)

^۲. Chantal Mouffe (1943 -)

رابطه دین و سیاست، حقوق اقلیت‌ها و حدود مشارکت سیاسی دچار اختلاف شوند. توانایی سرنگونی نظم موجود با توانایی ساختن نظم جدید یکسان نیست. تجربه نیروهای جهادی افغانستان این تفاوت را نشان می‌دهد. گروه‌های مختلف جهادی در دوره جهاد علیه شوروی، با وجود اختلاف‌های قومی، مذهبی، شخصی و حزبی، در مبارزه با اشغال، استقلال سیاسی و برپایی نظام اسلامی همگرایی داشتند. اما پس از سقوط نظام کمونیستی، با مطرح‌شدن مسئله توزیع قدرت و شکل نظم جدید، اختلاف‌های سیاسی و گفتمانی شدت گرفت و به جنگ داخلی انجامید. این تجربه نشان می‌دهد که همگرایی برای فروپاشی یک نظم، به معنای توافق درباره نظم جایگزین نیست.

از این رو، گسست سیاسی را باید نقطه آغاز رقابت بر سر ساختن نظم جدید دانست. در مرحله گسست، همگرایی راهبردی می‌تواند برای تضعیف نظم موجود کافی باشد؛ اما پس از آن، این همگرایی باید به توافقی بر سر اصول، قواعد، نهادها و مبانی مشروعیت تبدیل شود. اگر چنین تبدیلی رخ ندهد، ائتلافی که توانایی فروپاشاندن نظم پیشین را داشته است، ممکن است نتواند قدرت خود را به اقتدار نهادی و نظم پایدار تبدیل کند.

تجربه بهار عربی نیز این مسئله را در چند کشور عربی نشان داد. اعتراضات سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ با مطالباتی چون آزادی سیاسی، عدالت اجتماعی، کرامت، پایان فساد و حکومت‌های اقتدارگرا شکل گرفت، اما نیروهای شرکت‌کننده درباره ساختار دولت، رابطه دین و سیاست، نقش ارتش، حقوق اقلیت‌ها و توزیع قدرت دیدگاه مشترکی نداشتند. نتایج نیز متفاوت بود: تونس گذار سیاسی متفاوتی را تجربه کرد، مصر با بازگشت نقش پررنگ ارتش و تشدید رقابت سیاسی روبه‌رو شد و در لیبیا، یمن و سوریه، فروپاشی نظم موجود به جنگ و بی‌ثباتی انجامید (Brownlee, Masoud, & Reynolds, 2015).

بنابراین، گسست سیاسی فرصتی برای بازآرایی قدرت است، نه تعیین‌کننده نتیجه؛ زیرا تبدیل آن به نظم پایدار به منابع قدرت، توان سازمان‌دهی، بسیج، نهادسازی و تولید مشروعیت بستگی دارد. پس از گسست، بازیگران مختلف وارد رقابت یا ائتلاف می‌شوند و گفتمان نیز باید از بسیج سیاسی فراتر رود و برای توزیع قدرت، قواعد سیاسی و رابطه میان گروه‌های اجتماعی چارچوبی برای نظم جدید فراهم کند.

از این منظر، میان «گفتمان بسیج‌کننده» و «گفتمان نظم‌ساز» باید تفاوت گذاشت. گفتمان بسیج‌کننده می‌تواند نیروهای مختلف را برای تغییر نظم موجود متحد کند، اما گفتمان نظم‌ساز باید توان مدیریت اختلاف‌ها و تبدیل آنها به قواعد و نهادهای قابل پذیرش را

داشته باشد. مخالفت مشترک با حکومت‌های اقتدارگرا لزوماً به ایجاد نظم مردم‌سالار و پایدار نمی‌انجامد؛ چنان‌که ضعف نهادها، رقابت سیاسی، نقش ارتش، منازعات منطقه‌ای و دخالت خارجی در برخی موارد به بی‌ثباتی انجامید و در برخی دیگر، خلأ قدرت زمینه فعالیت نیروهای مسلح و جریان‌های رادیکال، از جمله داعش، را فراهم کرد.

در نتیجه، گسست سیاسی پایان یک نظم است، نه آغاز خودکار نظم دیگر. قدرت حاصل از گسست برای تبدیل شدن به نظم سیاسی پایدار باید در قالب نهادها، قواعد، اقتدار مشروع و گفتمانی با ظرفیت ایجاد پذیرش اجتماعی تثبیت شود. گفتمان معنا و مشروعیت فراهم می‌کند، نهادها آن را در قواعد و رویه‌ها تثبیت می‌کنند و منابع مادی، سازمانی و قهری امکان اجرای آن را فراهم می‌سازند. ازاین‌رو، پرسش اصلی پس از گسست این است که چگونه می‌توان قدرت را به اقتدار سیاسی و سپس به نظم مشروع، پایدار و قابل بازتولید تبدیل کرد.

مقاومت و چرخه تحول نظم و اقتدار سیاسی

چنان‌که در بحث گسست سیاسی و ظرفیت گفتمان در بازسازی نظم گفته شد، مقاومت بخشی از فرایند تولید، بازتولید و تحول نظم سیاسی است. هر نظم سیاسی، در کنار ایجاد اقتدار^۱ و مشروعیت^۲، می‌تواند نابرابری، طرد و نارضایتی ایجاد کند و زمینه شکل‌گیری مقاومت را فراهم سازد. از دیدگاه فوکو، مقاومت درون روابط قدرت شکل می‌گیرد و لزوماً آشکار، سازمان‌یافته یا بیرونی نیست؛ بلکه می‌تواند به صورت فردی، روزمره، فرهنگی یا گفتمانی پدیدار شود. گروه‌های فرودست ممکن است در برابر قدرت مسلط اطاعت ظاهری نشان دهند، اما در فضاها غیررسمی، روایت‌ها و شیوه‌های انتقادی خود را شکل دهند. ازاین‌رو، اطاعت ظاهری را نمی‌توان همیشه نشانه پذیرش نظم موجود دانست، زیرا نارضایتی و مخالفت می‌تواند در زیر سطح نظم رسمی انباشته شود (Scott, 1990: 1-16, 136-201).

بااین‌حال، مقاومت زمانی می‌تواند به نیرویی برای تغییر تبدیل شود که با بحران‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی یا مشروعیتی پیوند یابد. در چنین شرایطی، مقاومت پراکنده ممکن است به بسیج اجتماعی، گفتمان رقیب و کنش جمعی بینجامد و در مواردی نظم موجود را دچار گسست کند. این روند خطی یا قطعی نیست؛ بسیاری از مقاومت‌ها به بسیج گسترده نمی‌رسند و بسیاری از جنبش‌های بسیج‌شده نیز توان تغییر نظم مستقر را

¹. authority

². legitimacy

ندارند. بنابراین، مسئله اصلی، شرایط و سازوکارهایی است که مقاومت را به نیروی تغییر سیاسی تبدیل می‌کند.

نظم سیاسی از تعامل منابع گوناگون قدرت، از جمله ظرفیت‌های نظامی، اقتصادی، سیاسی، سازمانی و گفتمانی شکل می‌گیرد. این منابع ممکن است در اثر شکاف‌های اجتماعی و تضادهای گفتمانی تضعیف شوند و نظم موجود را با بحران مشروعیت روبه‌رو سازند. هنگامی که ظرفیت بازتولید نظم کاهش یابد، مقاومت می‌تواند گسترش پیدا کند و در شرایط مناسب به گسست سیاسی بینجامد؛ یعنی وضعیتی که نهادها، سازوکارهای قهری و مبانی مشروعیت دیگر توان حفظ نظم پیشین را ندارند. پس از گسست، رقابت برای ساخت نظم جدید آغاز می‌شود. نهادسازی به‌تنهایی برای تثبیت این نظم کافی نیست؛ بلکه نظم جدید به مشروعیت، شناسایی سیاسی، مشارکت، شمول اجتماعی و پذیرش عمومی نیز نیاز دارد. اگر میان ظرفیت قهری، توان نهادی، مشروعیت و شمول سیاسی هماهنگی نسبی ایجاد شود و گفتمان توانمند از آن پشتیبانی کند، نظم جدید می‌تواند نهادینه و بازتولید شود. در غیر این صورت، شکاف میان این عناصر، زمینه شکنندگی، مقاومت و گسست دوباره را فراهم می‌کند. این چرخه را می‌توان در نمودار زیر خلاصه کرد:



مدل مفهومی چرخه تولید، گسست و بازتولید نظم سیاسی در جوامع در حال تغییر

بر اساس این مدل، قدرت سیاسی نه رابطه‌ای خطی و ایستا، بلکه فرایند پویا، چندمنبعی و دورانی است. در این فرایند، نظم سیاسی هم محصول قدرت است و نیز عرصه‌ای برای تولید، توزیع و منازعه مجدد بر سر قدرت. مقاومت نیز واکنشی تنها بیرونی به قدرت نیست، بلکه درون روابط قدرت شکل می‌گیرد و در شرایط خاص می‌تواند همان روابط را دگرگون سازد. در نهایت، نوآوری این چارچوب در پیوند دادن سه فرایند اساسی نهفته است: تولید و بازتولید قدرت، شکل‌گیری مقاومت و گسست، و ساخت و مشروعیت‌بخشی به نظم سیاسی. این فرایند زنجیره‌ای را نشان می‌دهد که چرا یک جنبش ممکن است در برهم‌زدن نظم موجود موفق شود، اما در ساختن نظم جایگزین شکست بخورد؛ و چرا نظامی که در ظاهر تثبیت شده است، ممکن است در اثر انباشت تدریجی مقاومت و بحران مشروعیت، دوباره وارد چرخه گسست شود.

قدرتی که تنها از طریق زور، کنترل منابع یا ظرفیت سازمانی به وجود آمده است، برای تبدیل شدن به یک نظم سیاسی پایدار نیازمند چیزی بیش از توانایی اعمال اجبار است. باید بتواند اقتدار خود را توضیح دهد، برای آن معنا تولید کند، آن را مشروع جلوه دهد و مرزهای آنچه را که «طبیعی»، «مشروع»، «ممکن» یا «غیرممکن» تلقی می‌شود تعریف کند. گفتمان از طریق تولید دانش، طبقه‌بندی اجتماعی و سیاسی، تعریف حقیقت، تنظیم رفتار، ایجاد هنجارها و شکل‌دهی به سوژه‌های سیاسی، به بازتولید نظم کمک می‌کند. بنابراین، می‌توان میان پیدایش قدرت و تثبیت و بازتولید قدرت تمایز گذاشت: قدرت ممکن است بدون آنکه در ابتدا از گفتمان سرچشمه گرفته باشد شکل بگیرد، اما برای تثبیت و بازتولید خود بیشتر به سازوکارهای گفتمانی متوسل می‌شود. از نظر فوکو نیز یک نظم پس از استقرار، از طریق دانش، گفتمان، هنجارها، نهادها و سازوکارهای نظارتی خود را طبیعی و بدیهی جلوه می‌دهد و افراد و گروه‌ها درون این شبکه‌های قدرت به سوژه‌های سیاسی تبدیل می‌شوند. بنابراین، گذار از گسست به نظم مستلزم فرایندی چندلایه است که در آن قدرت باید به اقتدار نهادی تبدیل شود، نهادها باید کارآمد باشند، نظم جدید باید بتواند مشروعیت تولید کند و گروه‌های مختلف جامعه باید تا حدی در آن به رسمیت شناخته و در آن مشارکت داده شوند.

در این چارچوب، ثبات سیاسی نتیجه هم‌ترازی چند عنصر است، نه نتیجه سلطه یک منبع واحد قدرت یا یک گفتمان واحد. ظرفیت قهری برای حفظ امنیت و اجرای قواعد ضروری است، اما بدون مشروعیت می‌تواند به سلطه‌ای شکننده تبدیل شود. ظرفیت نهادی برای اداره جامعه ضروری است، اما بدون شمول سیاسی می‌تواند زمینه مقاومت و

بحران مشروعیت را فراهم کند. گفتمان مشروعیت بخش می تواند اقتدار را طبیعی و قابل قبول جلوه دهد، اما بدون ظرفیت نهادی و مادی ممکن است نتواند از نظم در برابر بحران های واقعی محافظت کند. از سوی دیگر، مشارکت و شمول سیاسی نیز اگر با ظرفیت کافی برای اداره جامعه و مدیریت تعارضات همراه نباشد، به ثبات منجر نمی شود. بنابراین، آنچه یک نظم سیاسی را پایدار می کند، نه برتری مطلق یکی از این عناصر، بلکه رابطه و هم ترازی نسبی میان آنها است.

پیامدهای نظری برای مطالعه جوامع در حال تغییر

این چارچوب نظری برای مطالعه جوامعی که در معرض گذار و دگرگونی سیاسی قرار دارند اهمیت ویژه دارد؛ زیرا در این شرایط، نظم سیاسی نه فروپاشیده و نه در شکل جدید تثبیت شده است. منابع قدرت، نهادها، ائتلاف های سیاسی، گفتمان های مشروعیت بخش و اشکال مقاومت هم زمان در حال بازآرایی هستند. از این رو، تغییر سیاسی را نباید گذار خطی از یک نظم به نظم دیگر دانست، بلکه باید آن را فرایندی باز، مناقشه آمیز و چندعلتی دید.

از این منظر، مطالعه جامعه در حال گذار نمی تواند فقط با این پرسش آغاز شود که «کدام گفتمان غالب است؟» گفتمان تنها یکی از عناصر شکل دهنده نظم سیاسی است. منابع قدرت، نهادهای کارآمد، نیروهای برخوردار از ظرفیت مادی و قهری، و گروه ها و شبکه های دارای توان بسیج اجتماعی و سیاسی، همگی در پویایی قدرت نقش دارند. هم زمان، باید میدان گفتمانی و روایت های رقیب درباره آینده جامعه را نیز بررسی کرد.

یکی از پیامدهای بحران سیاسی می تواند شکل گیری «خلأ گفتمانی» باشد؛ یعنی وضعیتی که گفتمان مسلط پیشین توان توضیح، مشروعیت بخشی و سازمان دهی واقعیت سیاسی را از دست می دهد، در حالی که گفتمان جایگزین منسجمی برای تعریف اقتدار، هویت سیاسی، قواعد حکمرانی و نظم آینده شکل نگرفته است (Bacchi & Bonham, 2014). گرامشی^۱ این وضعیت را چنین توصیف می کند: «بحران در این واقعیت است که امر قدیم در حال مردن است، اما امر جدید هنوز نمی تواند زاده شود؛ در این دوره گذار، نشانه های بیمارگونه فراوانی پدیدار می شوند» (Gramsci, 1971: 275-276).

مشروعیت نیز تنها از غلبه یک گفتمان یا پیروزی یک نیروی سیاسی حاصل نمی شود، بلکه به میزان مشارکت گروه های مختلف در ساختار سیاسی، ظرفیت نهادها برای مدیریت تعارض، توان

1. Antonio Gramsci (1891 - 1937)

حکومت در تامین امنیت و خدمات عمومی و احساس تعلق آنان به نظم جدید وابسته است. وجود نهادهای رسمی نیز به خودی خود نشان‌دهنده ظرفیت واقعی آنها برای مدیریت تعارض و اداره جامعه نیست؛ زیرا اگر نهادها نتوانند تعارضات اجتماعی را در چارچوب خود مدیریت کنند، مقاومت و بی‌ثباتی دوباره فعال می‌شود. در نهایت، گفتمان مسلط باید بتواند، به تعبیر جان راولز^۱، نوعی «عقلانیت عمومی»^۲ برای توجیه قواعد و اصول نظم سیاسی فراهم کند (Rawls, 1993).

نتیجه‌گیری

تحلیل فوکو از قدرت و گفتمان، چارچوب مهم برای فهم چگونگی تولید و بازتولید قدرت از راه دانش، زبان، نهادها، هنجارها و شیوه‌های انضباطی فراهم می‌کند. در این نگاه، قدرت در اختیار دولت یا یک بازیگر مشخص متمرکز نیست، بلکه در شبکه روابط اجتماعی جریان دارد و در شکل‌دهی به هویت‌ها، رفتارها و معیارهای حقیقت نقش می‌گیرد. این رویکرد برای توضیح عادی‌شدن سلطه و شکل‌گیری سوژه سیاسی اهمیت دارد؛ اما برای فهم رفتار دولت و تحول نظم سیاسی کافی نیست. زیرا دولت افزون بر گفتمان، بر ظرفیت قهری، منابع مادی، سازمان نظامی، دستگاه اداری، کنترل سرزمین و توان اجرای تصمیمات تکیه دارد.

بر این اساس، قدرت سیاسی را باید پدیده‌ای چندبعدی دانست که از تعامل اجبار، سازمان، منابع اقتصادی، ظرفیت نهادی، ایدئولوژی، گفتمان و بسیج اجتماعی شکل می‌گیرد. هیچ‌یک از این عناصر به‌تنهایی برای توضیح ثبات یا زوال نظم سیاسی کافی نیست. دولت ممکن است از قدرت قهری گسترده برخوردار باشد، اما بدون مشروعیت و ظرفیت نهادی با بحران روبه‌رو شود؛ همان‌گونه که یک جنبش می‌تواند از حمایت اجتماعی و اعتبار اخلاقی برخوردار باشد، اما بدون سازمان و ظرفیت اداری نتواند قدرت خود را به حکمرانی تبدیل کند. از این رو، ثبات سیاسی را باید حاصل نوعی توازن میان ظرفیت قهری، نهادهای کارآمد، مشروعیت، شمول سیاسی و پذیرش اجتماعی دانست. گسست سیاسی نیز نتیجه زوال بخشی از این پیوندها است، اما خود به معنای پیدایش نظم جدید نیست. نیروهایی با هویت‌ها و منافع متفاوت ممکن است در مخالفت با نظم موجود به همگرایی راهبردی برسند، بی‌آنکه درباره شکل دولت، توزیع قدرت، حقوق گروه‌ها و قواعد نظم آینده توافق داشته باشند. بنابراین، گفتمان بسیج‌کننده می‌تواند برای فروپاشی نظم موجود کافی باشد، اما گفتمان نظم‌ساز باید بتواند اختلاف‌ها را مدیریت، حقوق گروه‌های مختلف را تضمین و چارچوب مشترک

^۱. John Rawls (1921 - 2002)

^۲. Public Reason

برای مشروعیت و مشارکت سیاسی ایجاد کند. فاصله میان این دو مرحله، یکی از مهم‌ترین دشواری‌های گذار سیاسی است.

این مسئله در جوامع چندپاره اهمیت بیشتری دارد؛ زیرا گسست نظم موجود می‌تواند به جای شکل‌گیری اجتماع سیاسی مشترک، خلأ نهادی و گفتمانی ایجاد کند. در چنین شرایطی، گروه‌های رقیب ممکن است برای پر کردن این خلأ به اجبار، حذف، سلطه نمادین یا روایت‌های رقیب درباره هویت و تعلق ملی متوسل شوند. از این رو، فروپاشی رژیم نه پایان رقابت قدرت، بلکه آغاز رقابت بر سر شکل تازه سازمان‌یابی آن است.

در نتیجه، تحول سیاسی فرایند خطی و از پیش تعیین‌شده نیست. گسست فرصت بازآرایی قدرت را ایجاد می‌کند، اما نتیجه آن به توان سازمان‌دهی نیروها، منابع قدرت، ظرفیت نهادسازی، شیوه مدیریت اختلاف‌ها و امکان تولید مشروعیت بستگی دارد.

منابع منتخب:

منابع فارسی

- فوکو، میشل. (۱۳۷۸). *مراقبت و تنبیه: تولد زندان* (نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، مترجمان). تهران: نشر نی.
- لوکس، استیون. (۱۳۷۰). *قدرت: فرانسوی یا شر شیطان* (فرهنگ رجایی، مترجم). تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- هیندیس، باری. (۱۳۸۰). *گفتارهای قدرت: از هابز تا فوکو* (مرتضی یونسی، مترجم). تهران: نشر شیرازه.

منابع انگلیسی

- Anderson, B. (1983). *Imagined communities: Reflections on the origin and spread of nationalism*. Verso.
- Bourdieu, P. (1991). *Language and symbolic power*. Harvard University Press.
- Brownlee, J., Masoud, T., & Reynolds, A. (2015). *The Arab Spring: Pathways of repression and reform*. Oxford University Press.
- Caluya, G. (2010). The post-panoptic society? Reassessing Foucault in surveillance studies. *Social Identities*, 16 (5), 621–633. <https://doi.org/10.1080/13504630.2010.509565>
- Eisenberg, L. Z., & Caplan, N. (2025). *Negotiating Arab-Israeli peace: Patterns, problems, possibilities* (3rd ed.). Indiana University Press.

- Foucault, M. (1972). *The archaeology of knowledge* (A. M. Sheridan Smith, Trans.). Tavistock Publications.
- Foucault, M. (1977). *Discipline and punish: The birth of the prison* (A. Sheridan, Trans.). Pantheon Books. (Original work published 1975)
- Foucault, M. (1978). *The history of sexuality: Vol. 1. An introduction* (R. Hurley, Trans.). Pantheon Books. (Original work published 1976)
- Foucault, M. (1980). *Power/knowledge: Selected interviews and other writings, 1972–1977* (C. Gordon, Ed.). Pantheon Books.
- Foucault, M. (1981). The order of discourse. In R. Young (Ed.), *Untying the text: A post-structuralist reader* (pp. 48–78). Routledge & Kegan Paul. (Original work published 1971).
- Foucault, M. (1982). The subject and power. In H. L. Dreyfus & P. Rabinow, *Michel Foucault: Beyond structuralism and hermeneutics* (pp. 208–226). University of Chicago Press.
- Foucault, M. (1984). The ethics of the concern for self as a practice of freedom. In P. Rabinow (Ed.), *Ethics: Subjectivity and truth* (pp. 281–301). The New Press.
- Fraser, N. (1981). Foucault on modern power: Empirical insights and normative confusions. *Praxis International*, 1(3), 272–287.
- Fraser, N. (1989). *Unruly practices: Power, discourse, and gender in contemporary social theory*. University of Minnesota Press.
- Gelvin, J. L. (2018). *The new Middle East: What everyone needs to know*. Oxford University Press.
- Gramsci, A. (1971). *Selections from the prison notebooks* (Q. Hoare & G. Nowell Smith, Eds. & Trans.). International Publishers.
- Habermas, J. (1987). *The philosophical discourse of modernity: Twelve lectures* (F. Lawrence, Trans.). MIT Press.
- Hegel, G. W. F. (2010). *The science of logic* (G. di Giovanni, Trans.). Cambridge University Press. (Original work published 1812–1816)
- Honneth, A. (1993). *The critique of power: Reflective stages in a critical social theory* (K. Baynes, Trans.). MIT Press.
- Huntington, S. P. (1968). *Political order in changing societies*. Yale University Press.
- Laclau, E., & Mouffe, C. (1985). *Hegemony and socialist strategy: Towards a radical democratic politics*. Verso.
- Lukes, S. (2005). *Power: A radical view* (2nd ed.). Palgrave Macmillan.
- Mako, S., & Moghadam, V. M. (2021). Pathways to democratization: The Arab Spring in comparative perspective. In *After the Arab uprisings*. Cambridge University Press.
- Mann, M. (1986). *The sources of social power: Vol. 1. A history of power from the beginning to AD 1760*. Cambridge University Press.

- Mann, M. (1993). *The sources of social power: Vol. 2. The rise of classes and nation-states, 1760–1914*. Cambridge University Press.
- Rawls, J. (1993). *Political liberalism*. Columbia University Press.
- Rodríguez García, J. M. (2001). Scientia potestas est – Knowledge is power: Francis Bacon to Michel Foucault. *Neohelicon*, 28 (1), 109–121.
- Said, E. W. (1978). *Orientalism*. Pantheon Books.
- Scott, J. C. (1990). *Domination and the arts of resistance: Hidden transcripts*. Yale University Press.
- Spengler, O. (1926). *The decline of the West: Vol. 1. Form and actuality* (C. F. Atkinson, Trans.). Alfred A. Knopf. (Original work published 1918)
- Taylor, C. (1984). *Foucault on Freedom and Truth*. *Political Theory*, 12 (2), 152–183. <https://doi.org/10.1177/0090591784012002002>
- Taylor, C. (1985). *Foucault on freedom and truth*. In *Philosophy and the human sciences: Philosophical papers 2* (pp. 152–184). Cambridge University Press.
- Taylor, C. (1989). Taylor and Foucault on Power and Freedom: A Reply. *Political Studies*, 37(2), 277–281. <https://doi.org/10.1111/j.1467-9248.1989.tb01483.x>
- Tilly, C. (1978). *From mobilization to revolution*. Addison-Wesley.
- Tilly, C. (1985). War Making and State Making as Organized Crime. In P. B. Evans, D. Rueschemeyer, & T. Skocpol (Eds.), *Bringing the State Back In* (pp. 169–191). Cambridge University Press. <https://doi.org/10.1017/CBO9780511628283.008>
- Tilly, C. (1990). *Coercion, capital, and European states, AD 990–1992*. Blackwell.
- Weber, M. (1978). *Economy and society: An outline of interpretive sociology* (G. Roth & C. Wittich, Eds.). University of California Press.

تاریخچه مقاله: دریافت: ۱۴۰۵/۰۳/۱۴ | بازنگری: ۱۴۰۵/۰۵/۱۶ | پذیرش: ۱۴۰۵/۰۶/۱۷

حکمرانی الگوریتمی و تحول ابعاد قدرت در روابط بین الملل

عبدالصیر مصباح^۱

دکتر سید برهان الطافی^۲

چکیده

توسعه سریع هوش مصنوعی مولد، فرایند تولید و انتشار اطلاعات را در سیاست جهانی دگرگون کرده است. از یک سو، ایالات متحده و چین به عنوان بازیگران اصلی بر رفتار دیگران تأثیر می‌گذارند؛ اتحادیه اروپا از طریق نفوذ تنظیم‌گرانه و استانداردهای اخلاقی عمل می‌کند؛ هند و دیگر کشورهای جنوب جهانی به دنبال نفوذ اقتصادی و منطقه‌ای هستند؛ و روسیه بر عملیات نظامی و اطلاعاتی تمرکز دارد. این پویایی‌ها بیانگر

^۱ استاد روزنامه‌نگاری و مدیر مسئول رسانه پل سرخ

Email: Mesbah.abdulbasir@gmail.com | ORCID: 0000 – 0003 – 1406 – 6046

DOI: <https://doi.org/10.68138/nebras-140010>

^۲ استاد دانشگاه آنلاین زن افغانستان و عضو هیئت تحریریه فصلنامه علمی - پژوهشی نبراس

E- mail: borhan.altafy@gmail.com | ORCID: 0009 – 0009 – 3866 - 9467

شکل‌گیری واقعیت جدید در ژئوپلیتیک است که در آن هوش مصنوعی به عامل کلیدی تعیین‌کننده قدرت بدل شده است. مسئله اصلی این پژوهش آن است که با گذار از قدرت هوشمند به قدرت الگوریتمی، سازوکارهای اعمال قدرت در روابط بین‌الملل چه پیامدها و چشم‌اندازهایی را در پی خواهند داشت. یافته‌های این پژوهش که با روش تحلیل مضمون انجام شده، نشان می‌دهد که سامانه‌های الگوریتمی منابع قدرت سنتی را به قدرت داده‌محور تبدیل کرده و تحولات ژرفی در ابزارها، منابع و بازیگران عرصه بین‌الملل ایجاد کرده‌اند. ظرفیت انباشت داده‌های حجیم به شکل نابرابر در اختیار سازمان‌هایی متمرکز شده که دسترسی به کاربران را کنترل می‌کنند و شبکه‌های فناوری به عنوان بازیگران نوین وارد میدان قدرت شده‌اند. نتایج سناریوهای تحقیق حاکی از آن است که در یک سناریو، دولت‌های تعیین‌کننده استانداردهای هوش مصنوعی می‌توانند هنجارهای جهانی را شکل دهند؛ کما اینکه همکاری مشترک کشورها یا تشدید رقابت‌های ژئوپلیتیکی بر سر فناوری نیز محتمل است. در سناریوی دیگر، شرکت‌های خصوصی فناوری فراتر از قدرت‌های دولتی عمل کرده و بخشی از اقتدار دولت‌های ملی را به خود اختصاص می‌دهند. اگر دولت‌ها به جای نگاه ابزاری به هوش مصنوعی، بر ارزش‌های انسانی مشترک تکیه کنند، خطرات جهانی کاهش می‌یابد؛ در غیر این صورت، اتکا به الگوریتم‌ها به عنوان ابزار قدرت و امنیت ملی، شکاف‌های نظارتی در سطح جهان را عمیق‌تر خواهد کرد.

واژگان کلیدی: داده‌های بزرگ، حکمرانی الگوریتمی، شبکه‌های فن‌آوری، قدرت هوشمند، قدرت داده‌ای.

مقدمه

قدرت به عنوان محوری‌ترین مفهوم در علم سیاست (اکبری، ۱۳۹۷)، به معنای توانایی عملی کردن خواسته‌ها به رغم مخالفت دیگران تعریف شده است (عالم، ۱۳۹۱). این مفهوم به دلیل انتزاعی بودن و ماهیت پویا، نموده‌های چندگانه و چندلایه‌ای در جوامع بشری دارد. همین ویژگی سبب شده است تا سنجش آن به سادگی امکان‌پذیر نباشد و نظریه‌پردازان این حوزه، نحوه زیست اجتماعی انسان را چارچوب تحلیلی مناسبی برای فهم قدرت در نظر بگیرند (نیک‌سرت، ۱۳۹۵) و ردپای آن را در حوزه‌های گوناگون اجتماعی و سیاسی مشاهده کنند (اکبری، ۱۳۹۷).

اگرچه قدرت از مقوله‌های بنیادین در فلسفه سیاسی است و مطالب بسیاری درباره آن نوشته شده، اما هنوز تعریف جامع و واحدی که مورد توافق همگان باشد وجود ندارد (رایش، ۱۳۷۷). جوهره این پدیده به صورت ماهوی پویا است و تمرکز بیش از حد آن می‌تواند نظام سیاسی را به استبداد سوق دهد. از سوی دیگر، با تحول دانش روابط بین‌الملل و جهانی شدن سیاست، اقتصاد و ارتباطات، نحوه برداشت از قدرت، منابع و سازوکارهای اعمال آن نیز پیچیده‌تر شده است. در کنار گذار قدرت از ابعاد سخت به نرم و هوشمند، قالب جنگ‌ها نیز به عنوان ملازم دائمی بشریت، دستخوش دگرگونی‌های اساسی شده است (مرادی و خیراتی، ۱۴۰۰).

با رشد روزافزون هوش مصنوعی و تحول ابعاد زندگی اجتماعی، مفهوم قدرت نیز پایه‌های فناوری‌های نوین تکامل یافته و در قالب پلتفرم‌های الگوریتمی، سازوکارهای تازه‌ای به خود گرفته است. الگوریتم‌ها قواعد محاسباتی هستند که با بهره‌گیری از یادگیری ماشین بدون نظارت و نیمه‌نظارتی بر روی کلان داده‌ها، مانند چهره‌ها و متون را پردازش می‌کنند تا الگوها و پیش‌بینی‌ها را مدل‌سازی کنند. این پیش‌بینی‌ها، فرایند تصمیم‌گیری را برای اهداف تجاری (مانند مدیریت محتوا و تبلیغات) و اهداف سیاسی (مانند امنیت و حکمرانی دیجیتال) خودکار می‌سازند (Srivastava, 2023).

از سوی دیگر، توسعه سریع هوش مصنوعی مولد، فرایند و شیوه تولید و انتشار اطلاعات در سیاست جهانی را دستخوش تغییر کرده و پرسش‌های مهمی را برای نظریه روابط بین‌الملل مطرح ساخته است. اگرچه نظریه‌های سنتی همچنان در تحلیل رقابت راهبردی، حکمرانی و امنیت کارآمد هستند، اما در پرداختن به آثار معرفتی دانشی که از طریق شیوه‌های الگوریتمی تولید می‌شود، کفایت ندارند (Alaca et al., 2026).

در سال ۲۰۲۵ میلادی، ایالات متحده و چین همچنان بازیگران اصلی در بهره‌گیری از هوش مصنوعی به عنوان ابزاری برای اعمال قدرت به شمار می‌روند و از طریق رهبری فناورانه و رقابت، بر رفتار دیگر بازیگران تأثیر می‌گذارند. اتحادیه اروپا از طریق نفوذ تنظیم‌گرانه و استانداردهای اخلاقی، قدرت خود را اعمال می‌کند؛ در حالی که هند و دیگر کشورهای جنوب جهانی، مانند عربستان سعودی، مالزی و آفریقای جنوبی، از هوش مصنوعی برای اعمال نفوذ اقتصادی و منطقه‌ای بهره می‌برند. روسیه بر عملیات نظامی و اطلاعاتی تمرکز دارد، اما در عرصه نوآوری عقب‌تر است. این کشورها در حال شکل‌دهی به واقعیت ژئوپلیتیکی جدیدی هستند که در آن هوش مصنوعی به عامل کلیدی در تعیین قدرت تبدیل شده و سایر بازیگران را وادار می‌کند که یا همکاری کنند، یا به رقابت بپردازند و یا خود را با آن سازگار سازند (Koppel & Parkhomchuk, 2025).

این تحولات موجب بازتعریف مباحث کلاسیک، مدرن و پسامدرن قدرت شده و پرسش‌های بنیادینی درباره سازوکارهای اعمال قدرت و نسبت آن با مفاهیم «قدرت سخت»، «قدرت نرم» و «قدرت هوشمند» ایجاد کرده است. افزون بر این، این استدلال مطرح شده است که هوش مصنوعی مولد چگونه می‌تواند اعتبار و روایت‌ها را در سطح روابط بین‌الملل پیکربندی کند و نفوذ بین‌المللی نظام‌های الگوریتمی، در کنار قدرت نظامی و اقتصادی، چه تأثیری بر سیاست‌های کلان جهانی می‌گذارد.

بنابراین، پرسش اصلی این است که گذار از قدرت هوشمند به قدرت الگوریتمی چه پیامدهایی برای جامعه، دولت‌ها و نظم بین‌الملل در پی دارد. پژوهشگران بر این فرض تأکید می‌کنند که کنشگران جدید، شامل شرکت‌های فناوری، پلتفرم‌های آنلاین و سامانه‌های هوش مصنوعی، به بازیگران کلیدی عرصه قدرت تبدیل شده‌اند و شناخت این تحول برای تحلیل سیاست‌های جهانی اهمیت بنیادی دارد. تغییر سازوکارهای حکمرانی و شناخت مکانیسم‌های جدید قدرت مبتنی بر هوش مصنوعی و ابزارهای الگوریتمی، اهمیت علمی این پژوهش را برجسته می‌سازد. هدف اصلی این پژوهش، شناسایی پیامدهای تغییر در سازوکارهای اعمال قدرت تحت تأثیر الگوریتم‌های هوش مصنوعی و تبیین چشم‌انداز روابط بین‌الملل در بستر تحولات فناورانه است.

مرور ادبیات تحقیق

پژوهش‌های پیشین به طور عمده حول سیاست‌های شرکت‌های بزرگ فناوری در تحول سیاست‌های کلان ملی یا تبیین جایگاه الگوریتم‌های هوش مصنوعی در روابط بین‌الملل شکل گرفته‌اند. لیندا مونسیس و دیگران (۲۰۲۳) در پژوهش خود، با مسئله‌مند کردن فناوری‌های بزرگ، پرسش‌های بنیادینی درباره سیاست‌های شرکت‌هایی مانند آمازون، گوگل و فیسبوک مطرح می‌کنند. نویسندگان نشان می‌دهند که چگونه چشم‌انداز فراتر از مرزها و چارچوب‌های اجتماعی - مادی، نهادی و رشته‌ای، امکان گسترش مطالعه سیستم‌های فناوری بزرگ را فراهم می‌سازد. این پژوهش ابعاد هستی‌شناختی فناوری‌های بزرگ را برجسته کرده، به سیاست‌زیبایی‌شناسی و اعتبار آن‌ها می‌پردازد و مفاهیم مشروعیت و مسئولیت را بازاندیشی می‌کند. از این طریق، نشان داده می‌شود که چگونه روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسی سیاسی بین‌المللی می‌توانند تعامل تحلیلی خود را با فناوری‌های بزرگ تقویت کنند و آینده‌های تکنوپلیتیکی بدیل و برهم‌زننده را پرورش دهند.

پژوهش کوپل^۱ و پارک‌هومچوک^۲ (Koppel & Parkhomchuk, 2025)، هوش مصنوعی را به عنوان ابزار تحول‌آفرین در روابط بین‌الملل بازتعریف می‌کند و نشان می‌دهد که این فناوری قابلیت‌های نظامی و اقتصادی را تقویت می‌کند، روایت‌های فرهنگی را ترویج می‌دهد، کارزارهای اطلاعات نادرست را تسهیل می‌کند و نفوذ راهبردی را یکپارچه می‌سازد. نویسندگان بر ماهیت دوگانه هوش مصنوعی به عنوان «ژانوس دوچهره»^۳ تأکید می‌کنند؛ به این معنا که این فناوری افزون بر فراهم ساختن فرصت‌هایی برای قدرت‌های بزرگ و بازیگران کوچک‌تر، خطرات بی‌ثبات‌سازی و شکاف‌های فناورانه را نیز به همراه دارد.

موضوع سیستم‌های داده‌محور در سیاست خارجی از سوی فیروزآبادی و چهارآزاد (۱۴۰۲) مورد واکاوی قرار گرفته است و این پژوهشگران به این باورند که هوش مصنوعی رویکرد دودبُعدی و دوگانه را نمایان کرده و جوامع بشری را با دوقطبِ خوف و امید مواجه ساخته است. آن‌ها به این نتیجه می‌رسند که سامانه‌های الگوریتمی با بازتولید مولفه‌های نوین در سیاست خارجی و بهره‌گیری از کارکردهای نظامی، امنیتی، سیاسی، اجتماعی و حقوقی، تأثیر چشمگیری بر تحول و تطور اصول و مبانی سیاست خارجی الگوریتمی کشورها دارند.

بخش قابل توجهی از پژوهش‌های فارسی‌زبان بر هوش مصنوعی، الگوریتم‌ها و جایگاه آن‌ها در سیاست بین‌الملل تمرکز دارند. محمودی و بحرکاظمی (۱۴۰۳) بر نقش فناوری‌های هوش مصنوعی در پایداری تصمیم‌گیری‌های کشورها تمرکز کرده و به این نتیجه دست می‌یابند که هوش مصنوعی می‌تواند بهبود روابط بین‌الملل را تسریع کند. بر این اساس، کشورها می‌توانند با استفاده از این فناوری، به شکل کارآمدتر از منابع و داده‌های خود بهره ببرند، تصمیم‌های بهتری اتخاذ کنند، برای چالش‌های بین‌المللی راه‌حل‌های مشترک بیابند و تعامل در حوزه‌های گوناگون را تقویت نمایند.

همچنین، مسعودیان و ترابی (۱۴۰۴) به بررسی نقش هوش مصنوعی در دیپلماسی عمومی بین‌المللی و کمک آن به دیپلمات‌ها پرداخته‌اند. یافته‌های آنان نشان می‌دهد که هوش مصنوعی با قابلیت‌هایی مانند تحلیل داده‌ها و شناخت افکار عمومی می‌تواند به

^۱. Olena Koppel

^۲. Olena Stanislavivna Parkhomchuk

^۳. ژانوس (Janus) در اساطیر روم باستان خدای دروازه‌ها و آغازها است که با دو چهره به تصویر کشیده می‌شود؛ یکی رو به گذشته و دیگری رو به آینده. در ادبیات علمی و روابط بین‌الملل، این استعاره برای توصیف فناوری‌های نوین نظیر هوش مصنوعی به کار می‌رود که ماهیت دوگانه دارند و هم‌زمان می‌توانند ابزار توسعه و قدرت‌آفرینی یا عامل تهدید، بی‌ثباتی و ایجاد شکاف باشند.

تقویت ارتباطات و تعاملات دیپلماتیک کمک کند؛ بااین حال، پیامدهای آن به نوع نگاه و شیوه بهره‌گیری از این فناوری وابسته است و می‌تواند هم در خدمت انسان و نیز، در صورت استفاده نادرست، علیه او عمل کند.

مفاهیم کلیدی پژوهش

قدرت در روابط بین‌الملل

پیش از ظهور الگوریتم‌های هوش مصنوعی و مباحث مربوط به حکمرانی الگوریتمی، در یک نگاه کلی، از سه نوع قدرت در روابط بین‌الملل بحث می‌شد. پژوهشگران این حوزه تحقیقات گسترده‌ای در زمینه قدرت سخت، قدرت نرم و قدرت هوشمند انجام داده‌اند؛ اما با پدید آمدن هوش مصنوعی و حکمرانی الگوریتم‌ها در زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ملت‌ها، گفتمان قدرت در روابط بین‌الملل نیز دگرگون شده و امروزه از قدرت جدیدی به عنوان «قدرت الگوریتمی» یا «حکمرانی الگوریتمی» سخن به میان می‌آید.

«قدرت سخت» و «قدرت نرم» نمایانگر دو رویکرد متمایز هستند که کشورها برای تأثیرگذاری بر یکدیگر به کار می‌گیرند. قدرت نرم به توانایی یک کشور برای جذب و متقاعد کردن دیگران از طریق فرهنگ، ارزش‌های سیاسی و سیاست‌های خارجی اشاره دارد و از این طریق، احساس تحسین و اهداف مشترک را تقویت می‌کند. در مقابل، قدرت سخت شامل تاکتیک‌های قهرآمیز است و از نیروی نظامی، مشوق‌ها یا تحریم‌های اقتصادی برای وادار کردن دیگر کشورها به تبعیت استفاده می‌کند (Kivak, 2020).

رویکرد سنتی، متکی بر عناصر «قدرت ملی» است که میزان قدرت کشورها را برحسب عواملی چون جمعیت، سرزمین، رفاه مادی، نیروی نظامی و قدرت دریایی محاسبه می‌کند (نیک‌سرت، ۱۳۹۵). جوزف نای^۱، قدرت سخت را کمی می‌داند و کارشناسان برای دستیابی به فرمول‌هایی جهت سنجش آن در مناسبات جهانی تلاش کرده‌اند (نای، ۱۳۹۲). افزون بر آن، قدرت سخت را می‌توان اجبار یا توسل به اقدامات، ابزارها و تصمیمات آشکار و مستقیم تعریف کرد (فتاحی اردکانی و همکاران، ۱۳۹۷) که دارای عناصر عریان جغرافیایی، نیروی نظامی، جمعیت و توان اقتصادی است.

موقعیت جغرافیایی با آب‌وهوا پیوند نزدیکی دارد و بر قدرت ملی یک کشور تأثیر می‌گذارد. موقعیت، چه از نظر ریاضی و چه از نظر نسبی که با دوری یا نزدیکی از دریا، مجاورت با یک دولت

^۱. Joseph S. Nye, Jr. (1937 - 2025)

پرقدرت، همسایگان و کانال‌ها و تنگه‌های بین‌المللی راهبردی مشخص می‌شود (حافظ‌نیا، ۱۳۸۵)، به همراه عوامل دیگری چون وسعت خاک و منابع طبیعی، در ضعف یا قوت یک کشور مؤثرند (اسدی و نجات، ۱۳۹۶).

قدرت نظامی به دلیل آنکه محسوس‌تر و عملی‌تر از سایر ابعاد قدرت است، اهمیت چشمگیر دارد و هنوز هم عامل اساسی در تعیین امنیت ملی و خارجی کشورها و مقابله با تهدیدات به شمار می‌رود (محمدیان و عابدی، ۱۳۹۶). قدرت نظامی به ویژه در موقعیت‌های بحرانی، جنگ و شورش نقش بارزتری ایفا می‌کند و سایر ابعاد قدرت را به خدمت می‌گیرد؛ از این رو، بسیاری از تحلیلگران توانایی نظامی را از معیارهای کلیدی قدرت ملی می‌دانند که از کشورها در برابر تهدیدات داخلی و خارجی محافظت می‌کند (شیرازی و مردایان، ۱۳۸۹).

قدرت اقتصادی در اصل از مالکیت زمین ناشی می‌شد، اما در جامعه امروز، مالکان اسمی زمین بیشترین سهم را در این قدرت ندارند. در دوران فئودالی، مالکان زمین از قدرت برخوردار بودند؛ اما با رشد نظام صنعتی، قدرت وام و اعتبار از مالکیت اسمی زمین پیشی گرفت (راسل، ۱۳۸۵). در اختیار داشتن قدرت اقتصادی ممکن است به تسلط نظامی یا تبلیغاتی منجر شود، کما اینکه عکس این جریان نیز امکان‌پذیر است (راسل، ۱۳۸۵).

قدرت نرم

قدرت نرم به توانایی یک کشور برای دستیابی به اهداف خود از طریق جذابیت، اقناع و شکل دادن به ترجیحات دیگران، بدون اتکا به اجبار یا مشوق‌های مادی، اشاره دارد. جوزف نای این مفهوم را در ادبیات روابط بین‌الملل صورت بندی کرد و فرهنگ، ارزش‌های سیاسی و سیاست خارجی را از مهم‌ترین منابع آن دانست (نای، ۱۳۸۷). قدرت نرم در تقابل مطلق با قدرت سخت قرار ندارد، بلکه می‌تواند در تعامل با آن، به عنوان یکی از ابزارهای دستیابی به اهداف سیاست خارجی به کار گرفته شود (جباری نصیر، ۱۴۰۲). سازوکار اصلی قدرت نرم نیز بر جذابیت، اقناع، اعتبار و مشروعیت استوار است و در صورت تحقق، زمینه همراهی داوطلبانه مخاطبان را فراهم می‌کند (حسنی و بهربر، ۱۳۹۲).

اهمیت قدرت نرم در شرایط کنونی با تحول و پراکندگی منابع قدرت افزایش یافته است. قدرت دیگر تنها در اختیار دولت‌ها و نهادهای رسمی متمرکز نیست، بلکه بخشی از ظرفیت اثرگذاری به بازیگران غیردولتی، شرکت‌های ملی و فراملی و شبکه‌های فرامرزی منتقل شده است (تافلر، ۱۳۷۵). در چنین محیطی، قدرت بیش از پیش ماهیت

شبکه ای و چندسطحی پیدا کرده و توانایی تأثیرگذاری بر ادراک، ترجیحات و رفتار دیگران به یکی از ابعاد مهم آن تبدیل شده است. از این منظر، فناوری، دانش و دسترسی به شبکه های ارتباطی نیز در شکل گیری و توزیع منابع قدرت نقش فزاینده ای یافته اند. در نتیجه، پیچیدگی فرایندهای تصمیم گیری و افزایش نقش فناوری های هوشمند و ابزارهای تولید و مدیریت دانش، محیط اعمال قدرت را از الگوهای سنتی فاصله داده و بر اهمیت منابع غیرمادی قدرت، از جمله دانش، اعتبار و جذابیت، افزوده است.

قدرت هوشمند

قدرت هوشمند^۱ به معنای ترکیب منابع قدرت سخت و نرم و تبدیل آن به راهبردهای مؤثر و موفق است (ویلسون، ۲۰۰۸). این مفهوم به عنوان جعبه‌ابزاری برای دستیابی به اهداف سیاسی، نخستین بار توسط سوزان ناسل^۲ به کار رفت که آن را ترکیب هدفمند و خردمندانه قدرت سخت و نرم در مقابله با تهدیدات می‌داند. او معتقد بود که منابع اجباری و اقناعی، شامل توانایی‌ها و برتری‌های نظامی، اقتصادی، فرهنگی و ایدئولوژیک، باید در یک نظام هماهنگ شوند تا برآیند آن تداوم برتری یک کشور را تضمین کند (Nossel, 2004).

نای در کتاب *قدرت‌های رهبری*^۳ بر همراه بودن این دو نوع قدرت با یکدیگر به عنوان مکمل تأکید دارد. به عقیده او، رهبران موفق در آینده کسانی هستند که مهارت به کارگیری هم‌زمان قدرت سخت و نرم را به صورت هوشمند داشته باشند (واعظی و احدی، ۱۳۸۹). این اندیشمند برجسته علوم سیاسی تأکید می‌کند که راهبردهای موفق بین‌المللی بیشتر به ایجاد توازن میان این دو شکل قدرت نیاز دارند. در حالی که قدرت سخت می‌تواند به نتایج فوری دست یابد، ممکن است واکنش منفی یا نارضایتی ایجاد کند؛ در مقابل، قدرت نرم به ایجاد روابط بلندمدت و ارزش‌های مشترک کمک می‌کند (Kivak, 2020).

توانایی درک محیط در حال تغییر و سرمایه‌گذاری در روندهای موجود، در فضای قدرت هوشمند از اهمیت بالایی برخوردار است و این امر نیازمند توانایی تشخیص روندها در محیطی بسیار پیچیده و فاقد قطعیت است. این توانایی به یک رهبر اجازه می‌دهد تا روش خود را با شرایط پیش رو و نیازهای پیروان خود هماهنگ سازد (نای، ۲۰۰۶).

^۱. Smart Power, 2004

^۲. Suzanne Nossel

^۳. *The powers to lead*, 2008

قدرت هوشمند، آثار و پیامدهایی در حوزه قابلیت اقتصادی دارد (متقی، ۱۳۸۷). استفاده از ظرفیت‌های اقتصادی در فضای به شدت تجاری‌شده جهان در قرن بیست‌ویکم، از مهم‌ترین اولویت‌های کشورهای موفق در حوزه قدرت هوشمند است. دیپلماسی اقتصادی در نقطه تلاقی دیپلماسی و فعالیت‌های اقتصاد ملی و بین‌المللی ظاهر می‌شود و نوعی فصل مشترک میان منافع اقتصاد ملی و سایر منافع سیاسی، امنیتی و فرهنگی کشور در سطح نظام اقتصاد سیاسی جهانی ایجاد می‌کند (محمدیان و عابدی، ۱۳۹۶).

قدرت هوشمند، شکل جدیدی از اقدامات سازمان‌یافته تلقی می‌شود که زمینه‌های لازم را برای کاربرد نیروهای نظامی فراهم می‌سازد (قربانی شیخ‌نشین و همکاران، ۱۳۹۰). البته دیپلماسی نظامی و دفاعی به معنای به کارگیری خشونت‌آمیز زور و قدرت نظامی در تقابل با دیگر کشورها نیست، بلکه استفاده مسالمت‌آمیز از توان دفاعی و نظامی یک کشور برای هماهنگ‌سازی سیاست‌های نظامی و غیرنظامی سایر کشورها در جهت استقرار نظم و امنیت مطلوب برای تأمین منافع ملی تعریف می‌شود (پوراحمدی، ۱۳۸۸).

قدرت الگوریتمی

اکنون در عصر الگوریتم‌های هوش مصنوعی، شیوه‌های اعمال و سازوکاری قدرت نیز دچار تحول شده‌است و دست کم قدرت الگوریتمی از طریق سه بُعد به هم پیوسته قدرت داده‌ای، قدرت زیرساختی و قدرت تصمیم‌گیری الگوریتمی عمل می‌کند (Farazkish, 2025). در طول دهه گذشته، قدرت الگوریتم‌ها در بسیاری از حوزه‌های جامعه خود را نشان داده‌است. این امر نشان می‌دهد که باید الگوریتم‌ها را به عنوان یکی از اشکالی در نظر بگیریم که قدرت از طریق آن‌ها در جامعه ما اعمال می‌شود (Peeters & Schuilenburg, 2020).

هوش مصنوعی مولد به عنوان ابزاری که بیشتر جنبه کاربردی دارد و نمونه بارز آن ChatGPT است. این یافته نشان می‌دهد که سامانه‌های الگوریتمی نه به عنوان زیرساخت‌های فناوریانه‌ای دور از دسترس، بلکه به عنوان ابزارهای کاربردی درک می‌شوند که نقش فعال در دسترس‌پذیری، خلاصه‌سازی و تفسیر اطلاعات در جهان ایفا می‌کنند (Sökmen Alaca, A. İ. 2026).

الگوریتم‌ها به میانجی اصلی تبدیل شده‌اند که قدرت از طریق آن در جامعه ما اعمال می‌شود گسترش هوش مصنوعی به طور بنیادینی شیوه‌های تولید اقتصادی، حکمرانی و عملکرد سیاسی را

در عصر دیجیتال دگرگون کرده است. اکنون می توان به لحاظ نظری در باره ظهور گونه ای جدید از قدرت یعنی قدرت الگوریتمی سخن به میان آورد؛ قدرتی که از طریق میانجی گری دانش، ادراک و اطلاعات شکل می گیرد (Sökmen Alaca, A. İ. 2026).

الگوریتم ها تنها دارای قدرت و سیاست نیستند، بلکه به تولید شکل های معینی از عمل کردن و شناختن در جهان نیز کمک می کنند. الگوریتم ها از طریق پردازش، طبقه بندی، مرتب سازی و رتبه بندی داده ها، از آن جهت سیاسی هستند که کمک می کنند جهان به شیوه های خاص و نه به شیوه هایی دیگر پدیدار شود (Bucher, 2018).

پیترز^۱ و مارک شویلنبرگ^۲ (۲۰۲۱) در مقاله ای با عنوان «جامعه الگوریتمی: فناوری، قدرت و دانش^۳» می نویسند که ما در میانه یک تحول چشم گیری در زندگی خود قرار داریم و اگرچه حضور در چنین زمان و مکان فوق العاده است، باید نسبت به پیامدهایی که همراه این تحول می آیند هوشیار باشیم. حجم حیرت انگیزی از داده ها درباره کنش های روزمره ما تولید می شود و الگوریتم ها این داده ها را پردازش کرده و بر اساس آن ها عمل می کنند تا تصمیماتی اتخاذ کنند که رفتار ما را در زندگی روزمره مدیریت، کنترل و به صورت تدریجی هدایت کنند. استفاده از الگوریتم ها نه تنها امکانات کنترل و نظارت موجود را گسترش می دهد، بلکه پارادایم جدیدی را نیز معرفی می کند که با عقلانیت فزاینده در حکمرانی، تغییر در نحوه عملکرد قدرت و بسته شدن فرایندهای تصمیم گیری مشخص می شود (Peeters & Schuilenburg, 2020).

قدرت و سیاست الگوریتمی نه به این معناست که الگوریتم ها تعیین می کنند جهان اجتماعی چگونه ساخته می شود و نه تنها به این معنی است که الگوریتم ها چه کاری انجام می دهند. بلکه مسئله بر سر این است که جنبه های مختلف الگوریتم ها و امر الگوریتمی، چگونه و چه زمانی برای کنشگران مشخص در دسترس و قابل استفاده می شوند. این امر تحت چه شرایطی رخ می دهد و چه کسی یا چیزی در تعیین این که الگوریتم ها چگونه تعریف می شوند، امکان مشارکت پیدا می کنند (Bucher, 2018).

برخلاف قدرت سنتی که بیشتر در ارتباط با ظرفیت های مادی یا ترتیبات نهادی اعمال می شود، قدرت الگوریتمی در ارتباط با تولید، میانجی گری و انتشار اطلاعات اعمال می شود؛ اطلاعاتی که ادراک، دانش و تفسیر سیاسی را شکل می دهند (Sökmen Alaca, 2026). ما در کانون یک تحول

1. Rik Peeters

2. Marc Schuilenburg

3. The algorithmic society: Technology, power, and knowledge, 2021

چشمگیر در زندگی خود قرار داریم و اگرچه حضور در چنین بستر زمانی و مکانی فوق‌العاده است، باید نسبت به پیامدهای ساختاری آن هوشیار باشیم؛ زیرا کنترل جریان اطلاعات و مهندسی داده‌ها توسط سامانه‌های هوشمند، به معنای بازتولید مرزهای حاکمیت و تعیین برندگان و بازندگان نظم نوین جهانی است.

روش پژوهش

پژوهش حاضر از نظر هدف، کاربردی و از نظر ماهیت، کیفی و با رویکرد تبیینی - تحلیلی انجام شده است. انتخاب این رویکرد با ماهیت مسئله پژوهش و هدف آن، یعنی شناسایی و تبیین سازوکارها و ابزارهای نوین اعمال قدرت در بستر گذار به حکمرانی الگوریتمی، تناسب دارد. در این چارچوب، پژوهش به جای سنجش کمی روابط میان متغیرها، بر فهم مفاهیم، شناسایی الگوهای معنایی و تبیین چگونگی شکل‌گیری و اعمال قدرت الگوریتمی در عرصه روابط بین‌الملل تمرکز دارد.

داده‌های پژوهش به شیوه کتابخانه‌ای و اسنادی گردآوری شده و منابع مورد بررسی شامل کتاب‌ها، مقالات علمی و اسناد مرتبط با قدرت، قدرت نرم، قدرت هوشمند، حکمرانی الگوریتمی، هوش مصنوعی و سیاست بین‌الملل بوده است. انتخاب منابع بر اساس ارتباط مستقیم آنها با مسئله پژوهش و ظرفیت آنها برای تبیین ابعاد مختلف قدرت الگوریتمی صورت گرفته است.

برای تحلیل داده‌ها از روش تحلیل مضمون^۱ استفاده شده است. در این فرایند، ابتدا مفاهیم و گزاره‌های مرتبط با موضوع از منابع استخراج و کدگذاری شدند؛ سپس کدهای مشابه در قالب مضامین پایه سازمان دهی و از طریق ارتباط میان آنها، مضامین سازمان دهنده و در نهایت مضامین فراگیر شناسایی شدند. این فرایند امکان می‌دهد مؤلفه‌های اصلی قدرت الگوریتمی، سازوکارهای اعمال آن و نسبت آن با تحولات قدرت در روابط بین‌الملل به صورت منسجم تبیین شود. در نهایت، بر اساس پیوند میان مضامین استخراج شده، مدل مفهومی پژوهش شکل گرفته است که چارچوبی برای تبیین جایگاه و کارکرد قدرت الگوریتمی در حکمرانی معاصر ارائه می‌دهد.

یافته‌های پژوهش

با تحلیل داده‌های گردآوری‌شده و بررسی منابع علمی، یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهند که الگوریتم‌های هوش مصنوعی تحولی بنیادین در سازوکارهای اعمال قدرت در روابط بین‌الملل

^۱. thematic analysis

ایجاد کرده‌اند. این دگرگونی در قالب «چارچوب مفهومی سازوکارهای قدرت الگوریتمی و پیامدهای آن در روابط بین‌الملل» در جدول شماره ۱ دسته‌بندی شده است. بر این اساس، یافته‌های تحقیق در چهار محور مشخص تبیین می‌شوند:

جدول ۱. چارچوب مفهومی سازوکارهای قدرت الگوریتمی و پیامدهای آن در روابط بین‌الملل

شماره	مضامین اصلی	مضامین فرعی
۱	منابع قدرت الگوریتمی	داده‌های بزرگ
		دستگاه‌های پردازش قدرت‌مند و پیش رفته
		زیرساخت دیجیتالی
		دسترسی همزمان به کاربران میلیونی جهانی
۲	ابزارهای قدرت الگوریتمی	الگوریتم‌های اولویت‌بندی
		ابزارهای نظارتی
		ابزارهای تولید محتوا
		سامانه‌های توصیه‌گر
۳	بازیگران قدرت الگوریتمی	شرکت‌های بزرگ فن‌آوری مانند گوگل، فیسبوک و یوتیوب
		دولت‌های بزرگ و متوسط
		شرکت‌های هوش مصنوعی
		نظم مسوولانه
۴	پیامدهای قدرت الگوریتمی	هماهنگی دولت‌ها از طریق سازمان‌های بین‌المللی
		هوش مصنوعی به‌عنوان ابزار ژئوپولیتیک
		پیشگیری شرکت‌های خصوصی از سیاست‌های عمومی

۱. محور نخست: دگرگونی و ارتقای منابع قدرت الگوریتمی

یافته‌های ما نشان می‌دهد که برخلاف منابع سنتی قدرت (نظامی، اقتصادی و سرزمینی)، منابع قدرت در عصر هوش مصنوعی بر پایه سه مؤلفه نوین استوار شده‌اند:

قدرت داده‌ای: داده دیگر تنها یک ورودی خنثی نیست، بلکه به عنوان «ماده اولیه راهبردی» و منبعی رابطه‌ای عمل می‌کند که از طریق انباشت ردپاهای رفتاری، پیش‌بینی و مدیریت ترجیحات را ممکن می‌سازد (Farazkish, 2025: 5). این قدرت با عدم تقارن ساختاری همراه است و عاملیت کاربران را کاهش می‌دهد.

قدرت زیرساختی: زیرساخت‌های محاسباتی، مراکز داده و خدمات ابری به ابزاری برای انحصار کنترل فناوریانه در دست شمار محدودی از شرکت‌های چندملیتی تبدیل شده‌اند که جریان داده‌ها و استانداردهای جهانی را هدایت می‌کنند (Srivastava, 2023; Pasquale, 2015).

قدرت تصمیم‌گیری الگوریتمی: سامانه‌های یادگیری ماشین از طریق پردازش بلادرنگ و تنظیم‌گری الگوریتمی، به گونه‌ی مستقیم در فرایندهای حکمرانی و تخصیص فرصت‌های اجتماعی مشارکت می‌کنند (Yeung, 2018). هوش مصنوعی در این سطح به عنوان یک «ژانوس دوچهره» عمل کرده و نظم بین‌المللی را برای قدرتمندان تثبیت و برای بازیگران ضعیف‌تر بی‌ثبات می‌سازد (Koppel & Parkhomchuk, 2025).

۲. محور دوم: ابزارهای نوین و خودکار اعمال نفوذ

ابزارهای قدرت الگوریتمی فراتر از ابزارهای سنتی قدرت، مانند توان نظامی و اقتصادی، عمل می‌کنند و شیوه‌های اعمال نفوذ را دگرگون ساخته‌اند. الگوریتم‌های دیپ‌فیک، تبلیغات هدفمند، تحلیل احساسات و سامانه‌های هوش مصنوعی، امکان اعمال نفوذ سریع، شخصی‌سازی شده و تا حد زیادی پنهان را فراهم می‌کنند. در این چارچوب، هوش مصنوعی نه تنها می‌تواند ظرفیت‌های اقتصادی، دیپلماتیک و نظامی دولت‌ها را تقویت کند، بلکه با تحلیل داده‌های گسترده و هدف قرار دادن مخاطبان، در شکل‌دهی به ادراک و روایت‌های سیاسی نیز نقش دارد. از این منظر، هوش مصنوعی را می‌توان به عنوان «ضریب توان» در ساختار قدرت و عاملی برای تغییر شیوه تولید و اعمال نفوذ در روابط بین‌الملل در نظر گرفت (Koppel & Parkhomchuk, 2025).

۳. محور سوم: تکثر و دگرگونی بازیگران در نظام بین‌الملل

یافته‌ها نشان می‌دهد که بازیگری در سیاست بین‌الملل دیگر در انحصار دولت‌ها و سازمان‌های بین‌دولتی نیست و شرکت‌های بزرگ فناوری و پلتفرم‌های دیجیتال نیز به منابع مهم قدرت و اثرگذاری دست یافته‌اند. این بازیگران با اتکا به داده، زیرساخت‌های دیجیتال و الگوریتم‌ها، جریان اطلاعات، دیده شدن محتوا و تا حدی رفتار جمعی را تنظیم می‌کنند و از این طریق، سازوکار اعمال قدرت را به سوی الگوهای الگوریتمی سوق می‌دهند (Srivastava, 2023). در این چارچوب، پلتفرم‌ها صرفاً واسطه انتقال اطلاعات نیستند، بلکه با وضع قواعد محتوایی و تنظیم دسترسی کاربران، در سازمان‌دهی فضای ارتباطی و اجتماعی نقش دارند؛ تحولی که برخی پژوهشگران آن را در ارتباط با شکل‌گیری برخی کارکردهای شبه دولتی در پلتفرم‌های بزرگ تحلیل کرده‌اند.

(Foer, 2017). از این منظر، داده، الگوریتم و زیرساخت دیجیتال به منابع نوین قدرت در سیاست معاصر تبدیل شده‌اند.

۴. محور چهارم: پیامدها و سناری باندهای حکمرانی جهانی هوش مصنوعی

تأثیر الگوریتم‌ها بر سازوکار روابط بین‌الملل، چشم‌اندازهای چندگانه‌ای را فراروی نظام جهانی قرار داده است. بر اساس تحلیل منابع، آینده حکمرانی هوش مصنوعی در گرو چهار سناریوی بالقوه است (Switaj & Ping, 2025):

نظم هوش مصنوعی مسئولانه: مبتنی بر چارچوب‌های چندجانبه، استانداردهای اخلاقی و نظارت مشترک بین‌المللی.

وصله‌دوزی ترکیبی: همراه با نوعی هماهنگی، اما با اجرای نابرابر قواعد و همکاری محدود دولت‌ها از طریق سازمان‌های بین‌المللی.

جنگ سرد فناوری: متکی بر کنترل‌های سخت‌گیرانه، رقابت‌های ژئوپلیتیک و شکل‌گیری بلوک‌های منطقه‌ای موازی.

محیط فاقد ضابطه و آشوبناک هوش مصنوعی: سناریویی که در آن نوآوری رادیکال شرکت‌های خصوصی از سیاست‌گذاری عمومی پیشی گرفته و خطرات نظام‌مند و شکاف‌های پایدار را در نظارت جهانی ایجاد می‌کند.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با هدف واکاوی دگرگونی سازوکارهای اعمال قدرت در روابط بین‌الملل تحت تأثیر الگوریتم‌های هوش مصنوعی انجام گرفت. یافته‌های این مطالعه نشان می‌دهند که با ظهور حکمرانی الگوریتمی، پارادایم قدرت از مؤلفه‌های سستی مادی و سرزمینی فاصله گرفته و به سمت انباشت داده‌ها، کنترل زیرساخت‌های دیجیتال و تصمیم‌گیری خودکار متمایل شده است. بر این اساس، قدرت در عصر جدید دیگر تنها بر مبنای توان نظامی و اقتصادی سنجیده نمی‌شود، بلکه میزان تسلط بر زنجیره ای ارزش هوش مصنوعی و مدیریت جریان‌های اطلاعاتی، معیارهای اصلی تعیین‌کننده جایگاه بازیگران در نظام بین‌الملل به شمار می‌روند.

در این راستا، بررسی ابعاد چهارگانه قدرت الگوریتمی نشان داد که منابع قدرت از کلان‌داده‌ها و زیرساخت‌های ابری شکل گرفته و ابزارهای نوین نفوذ (مانند الگوریتم‌های اولویت‌بندی، دیپ‌فیک و سامانه‌های توصیه‌گر) همچون ضریبِ قدرتمند، ابعاد سستی سلطه ژئوپلیتیکی را تقویت می‌کنند. هم‌زمان، تکثر بازیگران با ورود شرکت‌های بزرگ فناوری به عرصه سیاست بین‌الملل، منطق تعاملات جهانی را پیچیده‌تر کرده است؛ به گونه‌ای که این پلتفرم‌ها با اعمال قواعد اختصاصی، کارکردی مشابه دولت‌سازها یافته‌اند.

پیامدهای این تحولات در قالب سناریوهای چهارگانه (نظم مسئولانه، هماهنگی بین‌المللی، جنگ سرد فناوری و فضای بی‌قاعده و رهاشده هوش مصنوعی) حاکی از آن است که آینده نظام بین‌الملل بر سر یک دو راهی راهبردی قرار دارد. اگر دولت‌ها و بازیگران جهانی به جای رقابت‌های ژئوپلیتیکی و امنیتی‌سازی هوش مصنوعی، رویکرد مبتنی بر هنجارهای مشترک، شفافیت و خیر عمومی اتخاذ کنند، امکان کاهش خطرات و مدیریت جامع چالش‌ها فراهم خواهد شد. در مقابل، تداوم نگاه ابزاری و رقابتی به هوش مصنوعی، به شکل‌گیری شکاف‌های پایدار در نظارت جهانی و افزایش آسیب‌های نظام‌مند منجر خواهد گردید. بنابراین، پیوند زدن حکمرانی الگوریتمی با ارزش‌های بنیادین اخلاقی، راهکار اساسی صیانت از پایداری و ثبات در نظم آینده بین‌الملل به شمار می‌رود.

منابع

- اسدی، رمضان اسماعیل، و نجات، سیدعلی. (۱۳۹۶). نقش قدرت در سیاست بین‌الملل. سیاست، دانشگاه تربیت مدرس، ۱۶(۱)، ۱۰۵-۱۱۶.
- اکبری، محمدموسی. (۱۳۹۷). راهبردها و راهکارهای مهار قدرت در عرصه روابط بین‌الملل با تاکید بر فقه اسلامی [رساله دکتری، جامعه المصطفی العالمیه، مدرسه عالی فقه تخصصی، گروه روابط بین‌الملل].
- تافلر، آلون. (۱۳۷۵). جابه‌جایی در قدرت، ترجمه شیندخت خوارزمی، تهران: نشر سیمرغ.
- جباری نصیر، حسن. (۱۴۰۳). تبیینی نظری از «قدرت نرم آموزش عالی» در نظریه‌های روابط بین‌الملل؛ پتانسیل‌ها و کارکردها. فصلنامه مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی، ۱۶(۲)، ۱۰۱-۱۳۲.

حافظ نیا، محمدرضا. (۱۳۸۹). *مقدمه ای بر روش تحقیق در علوم انسانی*. تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه ها (سمت).

راسل، برتراند. (۱۳۸۵). *قدرت*، ترجمه نجف دریابندی، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.

رایش، مایکل. (۱۳۷۷). *جامعه و سیاست: مقدمه ای بر جامعه شناسی سیاسی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: سمت.

شیرازی، حسن، و مرادیان، محسن. (۱۳۸۹). بررسی میزان تاثیر هر یک از عوامل محسوس قدرت در شکل گیری قدرت نظامی. *مجله سیاست دفاعی*، ۱۸ (۷۲).

عالم، عبدالرحمن. (۱۳۹۱). *بنیادهای علم سیاست*. تهران: نشر نی.

فتاحی اردکانی، حسین، مسعودنیا، حسین، و امام جمعه زاده، سیدجواد. (۱۳۹۷). تحلیل مفهوم قدرت و منابع تشکیل دهنده آن از دیدگاه جوزف نای (سخت، نرم، هوشمند). *فصلنامه علمی مطالعات قدرت نرم*، ۱ (۱)، ۱۳۰-۱۵۳.

قربانی، ارسلان، عباس زاده، هادی، و کرمی، کامران. (۱۳۹۰). قدرت هوشمند؛ تحول نوین قدرت در عصر جهانی شدن. *فصلنامه روابط خارجی*، ۳ (۴)، شماره پیاپی ۱۲.

متقی، ابراهیم. (۱۳۸۷). بسیج و تولید امنیت نرم. در *قدرت نرم: فرهنگ و امنیت* (جلد سوم). تهران: پژوهشکده مطالعات بسیج.

محمدیان، علی، و عابدی، هانی. (۱۳۹۶). تحلیلی بر ارتقای جایگاه ایران در خاورمیانه با تاکید بر قدرت هوشمند. *علوم سیاسی، دانشگاه آزاد کرج*، (۴۰)، ۲۳-۴۸.

محمودی، امیررضا، و بحرکاظمی، مریم. (۱۴۰۳). هوش مصنوعی و تاثیر آن بر سیاست بین الملل. *فصلنامه راهبرد سیاسی*، ۱ (۲)، شماره ۲۹.

مسعودیان، یونس، و ترابی، قاسم. (۱۴۰۴). جایگاه هوش مصنوعی در دیپلماسی عمومی بین المللی. *فصلنامه مطالعات بین المللی*، ۲۱ (۴)، ۱۳۹-۱۶۳.

مصباح، عبدالصیر. (۱۴۰۵). حکمرانی الگوریتمی و مواجهه انتقادی در پلتفرم های دیجیتال. *فصلنامه علمی - پژوهشی نبراس*، (۱۳)، ویژه تفکر انتقادی.

نای، جوزف. (۱۳۹۲). *آینده قدرت*، ترجمه احمد عزیزی، تهران: نشر نی.

نای، جوزف، و پاپ، رابرت. (۱۳۹۱). *قدرت و موازنه نرم در سیاست بین الملل*، ترجمه عسکر قهرمان پور، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

نیک سرت، معصومه. (۱۳۹۵). [عنوان پایان نامه کارشناسی ارشد] [پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه گیلان، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، گروه روابط بین‌الملل].

واعظی، محمود، و احدی، افسانه. (۱۳۸۹). دیپلماسی عمومی و سیاست خارجی. تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک.

منابع لاتین

- Bucher, T. (2018). *If...Then: Algorithmic power and politics*. Oxford University Press. <https://doi.org/10.1093/oso/9780190493028.001.0001>
- Farazkish, R. (2025). Algorithmic power and the political economy of artificial intelligence. *International Journal of Political Science*, 15(3), 1–11. <https://doi.org/10.57647/ijps.2025.1503.13>
- Kivak, R. (2020). Soft and hard power. *EBSCO Research Starters*. EBSCO.
- Koppel, O., & Parkhomchuk, O. (2025). Artificial intelligence as a tool of power in international relations. *Actual Problems of International Relations*, (164), 4–11. <https://doi.org/10.17721/apmv.2025.164.1.4-11>
- Monsees, L., Liebetrau, T., Austin, J. L., Leander, A., & Srivastava, S. (2023). Transversal politics of Big Tech. *International Political Sociology*, 17(1), olac020. <https://doi.org/10.1093/ips/olac020>
- Nossel, S. (2004). Smart power. *Foreign Affairs*, 83(2), 131–142. <https://doi.org/10.2307/20033907>
- Peeters, R., & Schuilenburg, M. (2021). *The algorithmic society: An introduction*. In M. Schuilenburg & R. Peeters (Eds.), *The algorithmic society: Technology, power, and knowledge* (pp. 1–15). Routledge. <https://doi.org/10.4324/9780429261404-1>
- Sökmen Alaca, A. İ., Balın, S., & Kurt, E. H. (2026). Algorithmic power and the epistemic transformation of international relations in the age of generative AI. *Scientific Culture*, 12(3.1), 213–227. <https://doi.org/10.5281/zenodo.18916594>
- Srivastava, S. (2023). Algorithmic governance and the international politics of Big Tech. *Perspectives on Politics*, 21(3), 989–1000. <https://doi.org/10.1017/S1537592721003145>
- Switaj, C., & Ping, J. (2025). Artificial intelligence and geopolitics: Middle powers in the age of algorithmic power. *East Asia Security Centre*, 1(3). <https://doi.org/10.53300/001c.151716>
- Yeung, K. (2018). Algorithmic regulation: A critical interrogation. *Regulation & Governance*, 12(4), 505–523. <https://doi.org/10.1111/rego.12158>

تاریخچه مقاله: دریافت: ۱۴۰۵ / ۰۲ / ۲۵ | بازنگری: ۱۴۰۵ / ۰۵ / ۲۰ | پذیرش: ۱۴۰۵ / ۰۶ / ۱۷

بازاندیشی حقوقی قدرت: از سلطه نهادی تا حکمرانی الگوریتمی

معصومه گودرزی^۱

چکیده

مفهوم قدرت در کانون مناقشات فلسفه سیاسی، جامعه‌شناسی و حقوق عمومی قرار دارد و تحلیل آن مستلزم فراتر رفتن از تقلیل قدرت به اجبار و سلطه مستقیم است. مسئله اصلی این پژوهش آن است که گذار از اشکال متمرکز و عیان قدرت به حکمرانی الگوریتمی و شبکه‌ای - که بخشی از فرایندهای تصمیم‌گیری، نظارت و تخصیص منابع را به سامانه‌های داده‌محور منتقل می‌کند - رابطه ستی میان قدرت، اقتدار، مسئولیت و مشروعیت را دگرگون ساخته است؛ به گونه‌ای که پرسش اساسی این است که تصمیمات برخاسته از الگوریتم‌ها

^۱. دانشجوی دوره دکتری رشته حقوق در دانشگاه تهران

چگونه می‌توانند از منظر حقوقی و نهادی توجیه‌پذیر، قابل اعتراض و قابل انتساب باشند. در این راستا، پژوهش حاضر با رویکرد توصیفی - تحلیلی و روش اسنادی، با بهره‌گیری از آرای متفکرانی چون وبر، فوکو، بوردیو، هابرماس، گیدنز و نای، این تحولات را واکاوی می‌کند. فرضیه پژوهش بر این استوار است که تحول دیجیتال قدرت را از میان نبرده، بلکه شیوه‌های اعمال و بازتولید آن را پیچیده‌تر و کمتر قابل مشاهده کرده است. قدرت الگوریتمی جایگزین قدرت سیاسی و نهادی نیست، بلکه شکل جدیدی از کاربست قدرت در پیوند با آن‌هاست. از آنجا که ظرفیت اثرگذاری الگوریتمی به‌خودی‌خود اقتدار یا مشروعیت ایجاد نمی‌کند، قانونی بودن قدرت در عصر دیجیتال باید با معیارهایی چون شفافیت، پاسخگویی، امکان نظارت و اعتراض و حفظ عاملیت انسان همراه شود. نوآوری این پژوهش نیز در این است که حکمرانی الگوریتمی را نه یک پدیده تنها فناورانه، بلکه شکل نوینی از اعمال قدرت تلقی کرده و ابعاد حقوقی و نهادی آن را تبیین می‌کند. یافته‌ها نشان می‌دهند که قدرت، اقتدار، سلطه و مشروعیت مفاهیمی متمایز اند؛ قدرت ناظر بر ظرفیت اثرگذاری، اقتدار متضمن شناسایی اعتبار، و سلطه بیانگر تثبیت روابط نامتقارن است. در این میان، حقوق نقش دوگانه ایفا می‌کند؛ از یک سو به نهادینه‌سازی قدرت کمک می‌کند و از سوی دیگر، از طریق حکومت قانون، شفافیت و پاسخگویی، ابزار مهار آن در عصر دیجیتال است.

واژگان کلیدی: قدرت، اقتدار، مشروعیت حقوقی، رژیم‌های حقیقت، دولت و فناوری، مقاومت دیجیتال

مقدمه و طرح مسئله

مفهوم قدرت از بنیادی‌ترین مفاهیم در اندیشه سیاسی، فلسفه حقوق و علوم اجتماعی است؛ زیرا این مفهوم با پرسش‌هایی چون نظم، آزادی، اطاعت، قانون، مشروعیت و عدالت پیوند دارد. قدرت تنها به این معنا نیست که چه کسی می‌تواند اراده خود را بر دیگری تحمیل کند، بلکه پرسش مهم‌تر آن است که چگونه اراده‌ای بر رفتار و تصمیم دیگری اثر می‌گذارد، چه زمانی این اثرگذاری به اطاعت منجر می‌شود و بر چه مبنایی می‌توان کاربست قدرت را مشروع یا نامشروع دانست. در برداشت‌های کلاسیک، قدرت بیشتر در پیوند با دولت، حاکمیت، فرمانروایی و ابزارهای اجبار سیاسی فهم می‌شد؛ اما تحولات نظری و اجتماعی سده‌های اخیر نشان داده است که قدرت در نهادها، روابط اجتماعی، نظام‌های

دانایی، رسانه‌ها و ساختارهای ارتباطی نیز جریان دارد و همیشه در قالب فرمان مستقیم یا اجبار آشکار ظاهر نمی‌شود.

در این میان، تعریف ماکس وبر^۱ در این میان، تعریف ماکس وبر نقطه مهمی برای فهم قدرت در بستر روابط اجتماعی به شمار می‌رود. از نگاه وبر، «قدرت فرصتی است که در چارچوب یک رابطه اجتماعی برای فرد فراهم می‌شود تا بتواند، حتی در برابر مقاومت دیگران، اراده خود را اعمال کند» (وبر، ۱۳۷۷: ۱۳۹). اهمیت این تعریف در آن است که قدرت را نه یک ویژگی ثابت فرد یا نهاد، بلکه رابطه‌ای اجتماعی می‌داند. با این حال، میان قدرت و اقتدار باید تمایز گذاشت. توانایی تحمیل اراده به معنای برخورداری از اقتدار نیست؛ اقتدار هنگامی شکل می‌گیرد که فرمان از سوی مخاطب به عنوان فرمان معتبر پذیرفته شود. از همین جا، مسئله قدرت به مشروعیت پیوند می‌خورد. قدرت، ظرفیت اثرگذاری بر اراده و رفتار دیگری است؛ اقتدار، قدرت برخورداری از اعتبار و پذیرش؛ و مشروعیت، ناظر بر موجه بودن قدرت و مبنای هنجاری آن است. سلطه نیز زمانی شکل می‌گیرد که رابطه نامتقارن قدرت به صورت پایدار در نهادها و روابط اجتماعی تثبیت شود.

این برداشت از قدرت با تحلیل میشل فوکو^۲ وارد مرحله تازه‌ای می‌شود. فوکو قدرت را نه تنها در اختیار دولت یا یک مرکز سیاسی، بلکه در قالب «شبکه‌ای از روابط منتشر در سراسر جامعه» (Foucault, 1976: 122-123) بررسی می‌کند. در این نگاه، قدرت تنها سرکوب نمی‌کند، بلکه از رهگذر دانش، هنجار، نظارت و انضباط، رفتار و هویت افراد را نیز شکل می‌دهد. در نتیجه، قدرت می‌تواند به جای آنکه تنها به صورت فرمان «انجام بده» یا «انجام نده» ظاهر شود، با شکل دادن به محیط و شرایط انتخاب، محدوده رفتار ممکن را تعیین کند. این تحول نظری برای فهم قدرت معاصر اهمیت ویژه دارد؛ زیرا بسیاری از اشکال جدید اثرگذاری نیز نه از طریق اجبار مستقیم، بلکه از راه تنظیم محیطی صورت می‌گیرند که افراد در آن تصمیم می‌گیرند.

در امتداد این تحول، مفهوم «قدرت نرم»^۳، در اندیشه جوزف نای^۴ نشان می‌دهد که اثرگذاری می‌تواند از مسیر جذابیت، اقناع و شکل دادن به ترجیحات صورت گیرد، نه فقط از طریق اجبار (Nye, 2008: 94). مانوئل کاستلز^۵ نیز در تحلیل «جامعه شبکه‌ای»^۶ بر نقش

1. Max Weber (1864 - 1920)

2. Michel Foucault (1926 - 1984)

3. Soft Power

4. Joseph S. Nye Jr. (1937-2025)

5. Manuel Castells (1942 - 2025)

6. Network Society

ارتباطات و فرایندهای معناسازی در کاربست قدرت تأکید می‌کند و نشان می‌دهد که «کنترل بر جریان اطلاعات و توانایی شکل دادن به معنا به یکی از منابع مهم قدرت در جهان معاصر تبدیل شده است» (کاستلز، ۱۳۹۳: ۷۴۳). بنابراین، با گسترش شبکه‌های ارتباطی، قدرت بیش از گذشته از شکل متمرکز و نهادی فاصله گرفته و در جریان‌های اطلاعاتی و ارتباطی توزیع شده است.

تحول مهم‌تر با ظهور فناوری‌های دیجیتال و گسترش داده و الگوریتم رخ داده است. الگوریتم‌ها از طریق گردآوری و پردازش داده‌ها، رتبه‌بندی، گزینش، شخصی‌سازی، پیش‌بینی رفتار و تنظیم دسترسی می‌توانند بر محیط تصمیم‌گیری افراد اثر بگذارند. در این وضعیت، اعمال قدرت ممکن است بدون فرمان مستقیم، بدون اجبار آشکار و حتی بدون آگاهی کامل فرد از فرایند اثرگذاری صورت گیرد. از این منظر، قدرت الگوریتمی را باید یکی از صورت‌های جدید اعمال قدرت دانست؛ صورتی که در آن بخشی از فرایند اثرگذاری در کد، داده و معماری فنی سامانه‌ها قرار می‌گیرد. از همین رو، «نفوذ الگوریتمی را نمی‌توان تنها یک مسئله فنی دانست، بلکه باید آن را در مقام یک رابطه قدرت تحلیل کرد» (Benn & Lazar, 2022).

با این حال، قدرت الگوریتمی را نباید گسست کامل از اشکال سنتی قدرت دانست. الگوریتم‌ها در خلأ عمل نمی‌کنند، بلکه درون ساختارهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و حقوقی طراحی و به کار گرفته می‌شوند. قدرت الگوریتمی بیشتر به بازترکیب قدرت‌های موجود و ایجاد شیوه‌های جدید توزیع و اعمال آنها منجر شده است. در این وضعیت، قدرت میان نهادهای دولتی، شرکت‌های فناوری، طراحان سامانه‌ها، داده‌ها و زیرساخت‌های دیجیتال توزیع می‌شود. همین امر تشخیص صاحب قدرت، تعیین مسئولیت و امکان نظارت را دشوارتر می‌کند. بنابراین، مسئله تنها این نیست که الگوریتم چه تصمیمی می‌گیرد، بلکه باید پرسید چه کسی اهداف آن را تعیین می‌کند، چه ارزش‌هایی در طراحی آن وارد شده است، چه کسانی از نتایج آن سود می‌برند و فرد تا چه اندازه می‌تواند از تصمیم اثرگذار بر خود آگاه شود و نسبت به آن اعتراض کند.

این تحول، مسئله مشروعیت را نیز دگرگون می‌کند. در الگوهای سنتی، منبع فرمان و مسئول تصمیم تا حد زیادی قابل شناسایی بود و قانونی بودن تصمیم می‌توانست مبنایی برای ارزیابی آن باشد. اما در ساختارهای الگوریتمی، تصمیم ممکن است حاصل فرایند پیچیده و تا حدی غیرقابل مشاهده باشد. از این رو، قانونی بودن به تنهایی نمی‌تواند برای اثبات مشروعیت کافی باشد. قدرتی که بر اساس قانون اعمال می‌شود، زمانی می‌تواند از

مشروعیت پایدار برخوردار باشد که با اصولی مانند شفافیت، پاسخگویی، امکان نظارت، حق اعتراض، برابری و حفظ آزادی‌های بنیادین سازگار باشد. در نتیجه، تحول دیجیتال مرز میان قدرت، اقتدار و مشروعیت را پیچیده‌تر کرده است؛ زیرا ممکن است یک سامانه ظرفیت گسترده‌ای برای اثرگذاری داشته باشد، بدون آنکه از اقتدار به معنای متعارف برخوردار باشد یا مبنای مشروعیت آن برای فرد روشن باشد.

در این میان، حقوق در موقعیت دوگانه قرار می‌گیرد. از یک سو، حقوق با ایجاد قواعد و نهادها می‌تواند قدرت را سازماندهی و به آن اعتبار قانونی ببخشد و از سوی دیگر، باید قدرت را محدود، قابل نظارت و پاسخگو کند. این دوگانگی در مورد قدرت الگوریتمی اهمیت بیشتری دارد؛ زیرا بخشی از قدرت در زیرساخت‌هایی اعمال می‌شود که منطق عملکرد آنها برای شهروندان و حتی گاه برای نهادهای ناظر به آسانی قابل مشاهده نیست. بنابراین، مسئله حقوق در عصر دیجیتال، تنها تنظیم فناوری نیست، بلکه ایجاد شرایطی است که قدرت فناورانه در آن قابل شناسایی و نظارت بوده و امکان اعتراض و پاسخگویی در برابر آن فراهم باشد.

بر این اساس، مسئله اصلی پژوهش حاضر از این پرسش شکل می‌گیرد که تحول قدرت از اشکال متمرکز و آشکار به اشکال شبکه‌ای، گفتمانی و الگوریتمی چه تغییری در رابطه میان قدرت، اقتدار، سلطه و مشروعیت ایجاد می‌کند؟ در امتداد این پرسش، مسئله مهم دیگر آن است که حقوق و سازوکارهای حکومت قانون چگونه می‌توانند در برابر اشکال جدید و کمتر قابل مشاهده قدرت، امکان شفافیت، پاسخگویی و حمایت از حقوق و آزادی‌های بنیادین را فراهم کنند؟.

مسئله اصلی این پژوهش آن است که حکمرانی الگوریتمی، با انتقال بخشی از فرایندهای تصمیم‌گیری، نظارت و تخصیص منابع به سامانه‌های داده‌محور، شیوه اعمال قدرت و نسبت میان قدرت، اقتدار، مسئولیت و مشروعیت را دگرگون کرده است. از این منظر، پرسش اساسی آن است که تصمیمات الگوریتمی چگونه می‌توانند از منظر حقوقی و نهادی توجیه‌پذیر، قابل اعتراض و قابل انتساب باشند. فرضیه پژوهش بر این است که تحول دیجیتال، قدرت را از میان نبرده، بلکه شیوه‌های اعمال و بازتولید آن را پیچیده‌تر و کمتر مرئی کرده است. قدرت الگوریتمی نیز جایگزین قدرت سیاسی و نهادی نیست، بلکه شکل جدیدی از اعمال قدرت در پیوند با آنهاست. از این رو، ظرفیت اثرگذاری الگوریتم‌ها به‌خودی‌خود اقتدار یا مشروعیت ایجاد نمی‌کند؛ بلکه مشروعیت قدرت در عصر دیجیتال مستلزم برخورداری از مبنای هنجاری، پذیرش عمومی و سازوکارهای شفافیت، پاسخگویی،

امکان اعتراض و حفظ عاملیت انسانی است. نوآوری پژوهش در این است که حکمرانی الگوریتمی را نه تنها مسئله‌ای فناورانه، بلکه صورت جدیدی از کاربست قدرت در قلمرو حقوق عمومی تلقی می‌کند و با تمرکز بر نسبت میان قدرت الگوریتمی و مشروعیت نهادی، ضرورت پیش‌بینی سازوکارهای نوین نظارتی و حق اعتراض در برابر تصمیمات خودکار پلتفرمی را تبیین می‌کند.

روش‌شناسی پژوهش

پژوهش حاضر از نظر هدف، نظری و از حیث رویکرد، توصیفی - تحلیلی است و بر مطالعات اسنادی و کتابخانه‌ای استوار است. هدف آن، تبیین و بازاندیشی رابطه میان قدرت، اقتدار، سلطه و مشروعیت و بررسی تحول شیوه‌های اعمال قدرت در بستر دولت، جامعه و فناوری‌های دیجیتال است. بر این اساس، پژوهش به‌جای سنجش تجربی فرضیه‌های آماری، بر تحلیل مفهومی، بازسازی نظری و مقایسه انتقادی دیدگاه‌های اصلی درباره قدرت تمرکز دارد.

چارچوب نظری پژوهش بر چند رویکرد مکمل استوار است. در سطح نخست، نظریهٔ ماکس وبر برای تمایز میان قدرت، اقتدار و مشروعیت به کار گرفته می‌شود. در سطح دوم، آرای میشل فوکو، پیر بوردیو و آنتونی گیدنز برای تبیین قدرت به‌مثابه رابطه اجتماعی و بررسی سازوکارهای انضباطی، قدرت نمادین و رابطه متقابل ساختار و عاملیت به کار می‌رود. در سطح سوم، دیدگاه یورگن هابرماس درباره قدرت ارتباطی، حوزه عمومی و مشروعیت هنجاری، امکان تبیین رابطه میان قدرت، مشارکت و شکل‌گیری ارادهٔ عمومی را فراهم می‌کند. همچنین، مفاهیم قدرت نرم جوزف نای و قدرت شبکه‌ای مانوئل کاستلز برای توضیح تحول منابع و شیوه‌های اعمال قدرت در محیط ارتباطی معاصر به کار گرفته می‌شوند. در نهایت، ادبیات معاصر قدرت الگوریتمی، نفوذ خودکار و حکمرانی پلتفرمی برای تبیین صورت‌های نوین و کمتر رؤیت‌پذیر اعمال قدرت بررسی می‌شود.

فرایند تحلیل در سه مرحله صورت می‌گیرد. در مرحلهٔ نخست، مفاهیم قدرت، اقتدار، سلطه و مشروعیت از یکدیگر تفکیک و نسبت میان آنها مشخص می‌شود. در مرحلهٔ دوم، تحول اشکال اعمال قدرت از قدرت نهادی و اجبار مستقیم به اشکال گفتمانی، ارتباطی، شبکه‌ای و الگوریتمی دنبال می‌شود. در مرحلهٔ سوم، پیامدهای این تحول برای حقوق عمومی و حکومت قانون، با تمرکز بر شفافیت، پاسخگویی، نظارت، حریم خصوصی و امکان اعتراض و بازبینی تصمیمات، بررسی می‌شود.

منابع پژوهش شامل آثار کلاسیک و معاصر در حوزه فلسفه سیاسی، جامعه‌شناسی قدرت، حقوق عمومی، مطالعات ارتباطات و حکمرانی دیجیتال است. انتخاب منابع بر اساس ارتباط آنها با مسئله پژوهش و نقش شان در تبیین چهار محور اصلی قدرت، اقتدار، سلطه و مشروعیت صورت گرفته است. بر این اساس، پژوهش می‌کوشد با ترکیب انتقادی دیدگاه‌های نظری، چارچوب منسجم برای فهم رابطه میان اشکال سستی و نوین قدرت و الزامات حقوقی و دموکراتیک مهار آن ارائه کند.

پیشینه پژوهش

در ادبیات کلاسیک جامعه‌شناسی قدرت، یکی از مسائل بنیادین، تمایز میان «قدرت»، «اقتدار»، «سلطه» و «مشروعیت» است. در این میان، ماکس وبر از مهم‌ترین نظریه‌پردازانی است که با صورت‌بندی منسجم این مفاهیم، امکان تفکیک میان توانایی اعمال اراده و اطاعت مبتنی بر اعتبار را فراهم کرده است. اهمیت رویکرد وبر برای پژوهش حاضر نیز از همین نقطه آغاز می‌شود؛ زیرا مسئله اصلی این پژوهش تنها شناسایی اشکال اعمال قدرت نیست، بلکه بررسی شرایطی است که قدرت به اقتدار تبدیل می‌شود و مشروعیت آن چگونه شکل می‌گیرد یا دچار بحران می‌شود.

ماکس وبر: قدرت، اقتدار، سلطه و مشروعیت

ماکس وبر میان «قدرت» و «اقتدار» تمایز اساسی قائل است. از نظر او، قدرت به توانایی فرد برای تحمیل اراده خود در یک رابطه اجتماعی، حتی در برابر مقاومت دیگران، اشاره دارد؛ در حالی که اقتدار زمانی شکل می‌گیرد که اعمال قدرت از سوی افراد تابع، مشروع و پذیرفتنی تلقی شود. از این رو، اقتدار را می‌توان قدرتی همراه با پذیرش و حقانیت دانست؛ به تعبیر دوورژه، «قدرت همراه با حقانیت» (دوورژه، ۱۳۵۸: ۲۴).

وبر سه نوع آرمانی اقتدار مشروع را از یکدیگر متمایز می‌کند: اقتدار عقلانی - قانونی، اقتدار سستی و اقتدار کاریزماتیک. در اقتدار عقلانی - قانونی، «اطاعت بر اعتقاد به قانونی بودن قواعد و صلاحیت مقام صادرکننده فرمان استوار است» (Weber, 1978: 215). از این رو، در چارچوب وبری، قدرت، اقتدار و مشروعیت مفاهیمی مرتبط اما متمایز هستند: قدرت بر امکان اعمال اراده دلالت دارد؛ اقتدار به رابطه فرمان و اطاعت مربوط است؛ و مشروعیت، مبنای اعتبار و پذیرش اقتدار را توضیح می‌دهد (وبر و دیگران، ۱۳۷۹: ۱۱۲ - ۱۱۴).

ژولین فروند^۱ نیز در کتاب *جامعه‌شناسی ماکس وبر*^۲، در تحلیل اندیشه وبر، بر تمایز میان قدرت و اقتدار و اهمیت مشروعیت در تبیین اقتدار مشروع تأکید می‌کند (فروند، ۱۳۶۲: ۲۳۲). بنابراین، هر قدرتی را نمی‌توان اقتدار مشروع دانست؛ زیرا فرد یا نهادی ممکن است اراده خود را تحمیل کند، بی‌آنکه فرمانش از اعتبار و پذیرش مشروع برخوردار باشد.

این تمایز در عصر دیجیتال اهمیت دارد؛ زیرا قدرت می‌تواند بدون فرمان مستقیم بر رفتار، انتخاب و دسترسی به اطلاعات اثر بگذارد. از این‌رو، مسئله تنها چگونگی اعمال قدرت نیست، بلکه مبنای مشروعیت آن و نسبتش با اقتدار و سلطه است. بر این اساس، فهم قدرت الگوریتمی مستلزم بازاندیشی در رابطه میان قدرت، اقتدار، سلطه و مشروعیت در حکمرانی دیجیتال است.

میشل فوکو و رژیم‌های تولید حقیقت

میشل فوکو با فاصله گرفتن از برداشت‌های سنتی و دولت‌محور، قدرت را نه یک دارایی یا ابزار صرف سرکوب، بلکه مجموعه‌ای از روابط متکثر، متحرک و سیال می‌داند که در سراسر مناسبات اجتماعی جریان دارد. از نظر او، «قدرت در نقاط متعدد اعمال می‌شود و در روابط نابرابر و متغیر اجتماعی شکل می‌گیرد؛ از این‌رو، نمی‌توان آن را تنها در اختیار یک نهاد یا گروه خاص دانست» (Foucault, 1978: 93 – 94). قدرت در این معنا ماهیت مولد دارد و از طریق پیوند با دانش، گفتمان و سازوکارهای انضباطی، در شکل‌دهی به رفتار، هویت و سوره‌های انسانی نقش ایفا می‌کند.

در نظریه فوکو، قدرت هرگز یک‌طرفه و بدون امکان مقاومت نیست. او تصریح می‌کند که «هر جا قدرت هست، مقاومت نیز هست» (Foucault, 1978: 95) و مقاومت را بخش درون‌ماندگار از روابط قدرت می‌داند. بنابراین، مقاومت در بیرون از شبکه قدرت قرار ندارد، بلکه در همان روابطی شکل می‌گیرد که قدرت را تولید و بازتولید می‌کنند. دریفوس^۳ نیز در تحلیل اندیشه فوکو بر همین پیوند میان قدرت و مقاومت تأکید می‌کند (دریفوس، ۱۳۷۶: ۳۹۲).

اهمیت دیدگاه فوکو برای این پژوهش در آن است که قدرت را فراتر از قانون و اجبار مستقیم و در پیوند با دانش، هنجار، نظارت و انضباط تحلیل می‌کند. بر این اساس، داده‌ها، پلتفرم‌ها و سامانه‌های الگوریتمی نیز با نظارت، طبقه‌بندی و تنظیم رفتار، به سازوکارهای نوین اعمال و بازتولید قدرت تبدیل می‌شوند.

1. Julien Freund (1921–1993)

2. *The sociology of Max Weber*, 1968

3. Alfred Dreyfus (1859 - 1935)

پیر بوردیو و میدان حقوقی و قدرت نمادین

پیر بوردیو^۱ با عبور از دوگانه سازی ساده شده قدرت از بالا به پایین و قدرت از پایین به بالا، قدرت را در بستر «میدان‌های اجتماعی»^۲ و روابط میان کنشگران تحلیل می‌کند. از نظر او، قدرت را نمی‌توان مستقل از مناسبات میان میدان‌های مختلف، از جمله میدان حقوقی و میدان سیاسی، و جایگاه آنها در ساختار کلی میدان اجتماعی فهم کرد. بنابراین، به جای آنکه فقط پیرسیم قدرت از بالا اعمال می‌شود یا از پایین شکل می‌گیرد، باید شبکه روابط میان میدان حقوقی، «میدان قدرت» و دیگر میدان‌های اجتماعی را بررسی کنیم؛ زیرا آنچه ساختار قدرت را شکل می‌دهد، نه تنها موقعیت منفرد کنشگران، بلکه «روابط متقابل میان عناصر» (Bourdieu, 1996: 96) و جایگاه آنها در فضای رابطه‌ای میدان است. در این چارچوب، نظام حقوقی نهادی یکسره خنثی و منفصل از مناسبات اجتماعی نیست، بلکه خود «میدانی» است که در آن کنشگران و گروه‌های حرفه‌ای بر سر تعریف، تفسیر و اعمال قواعد حقوقی با یکدیگر رقابت می‌کنند. بوردیو نشان می‌دهد که میدان حقوقی از طریق قواعد، صلاحیت‌های تخصصی و زبان حقوقی، نوع خاصی از قدرت نمادین را تولید و اعمال می‌کند؛ قدرتی که بخشی از اثربخشی خود را از این واقعیت می‌گیرد که تصمیم‌ها و صورت‌بندی‌های حقوقی بیشتر در قالب عمومی، بی‌طرف و جهان‌شمول عرضه می‌شوند. از همین بوردیو در گفتگو با واکان^۳ نیز در کتاب دعوتی به جامعه‌شناسی تأملی^۴ در این زمینه تصریح می‌کنند: «تنها ارتباط مشروع، همیشه ارتباط قدرت نمادین است» (Bourdieu & Wacquant, 1992: 142). بنابراین، زبان و صورت‌بندی حقوقی تنها ابزار انتقال قواعد نیستند، بلکه در فرایند تولید و تثبیت مشروعیت و اعمال قدرت نمادین^۵ نیز نقش اساسی دارند.

اهمیت دیدگاه بوردیو در این است که مشروعیت حقوقی را فراتر از پذیرش صوری قانون، نیازمند تحلیل مناسبات اجتماعی و نهادی تولید و تفسیر آن می‌داند. از این رو، قانون همزمان ابزار تنظیم قدرت و عرصه منازعه است؛ رویکردی که در عصر دیجیتال

^۱. Pierre Bourdieu (1930–2002)

^۲. Social Fields

^۳. Loïc J. D. Wacquant (Born 1960)

^۴. *An Invitation to Reflexive Sociology*, 1992

^۵. Symbolic Power

امکان می‌دهد نقش حقوق در تنظیم پلتفرم‌ها و داده‌ها، نه تنها از منظر متن قانون، بلکه بر اساس مناسبات قدرت میان دولت، شرکت‌های فناوری و شهروندان واکاوی شود.

یورگن هابرماس و قدرت ارتباطی و مشروعیت

یورگن هابرماس^۱ در برابر برداشت‌هایی که قدرت را بیشتر با سلطه، اجبار و منافع راهبردی توضیح می‌دهند، بر ظرفیت ارتباطی و مشارکتی کنش جمعی تأکید می‌کند. در نظریه او، قدرت ارتباطی از فرایندهای شکل‌گیری اراده عمومی در حوزه عمومی و از طریق گفت‌وگو، مشارکت و استدلال میان شهروندان پدید می‌آید و می‌تواند بر قدرت سیاسی و فرایند تصمیم‌گیری نهادی اثر بگذارد (Habermas, 1998: 147-150).

از این منظر، مشروعیت حقوقی نیز تنها به قانونی بودنِ صوری یک قاعده وابسته نیست، بلکه به کیفیت فرایند شکل‌گیری اراده عمومی و امکان مشارکت آزاد و عقلانی شهروندان در آن فرایند ارتباط دارد. هابرماس بر این اساس، میان صورت حقوقی قانون و مبنای مشروعیت آن تمایز می‌گذارد و مشروعیت را با فرایندهای دموکراتیک شکل‌گیری اراده و نظر عمومی پیوند می‌دهد (Habermas, 1998: 135).

اهمیت اندیشه هابرماس در تبدیل مشروعیت به عنصر فعال در رابطه قدرت است؛ چرا که صرف قانونی بودن تصمیم‌ها بدون مشارکت شهروندان و گفت‌وگوی عمومی، ضامن مشروعیت آن‌ها نیست. این امر در عصر دیجیتال با توجه به تأثیر پلتفرم‌ها بر افکار عمومی و فرایندهای ارتباطی برجسته‌تر می‌شود و شفافیت، دسترسی به اطلاعات و حق اعتراض را به شرایط بنیادین مشروعیت در حکمرانی دیجیتال تبدیل می‌کند.

آنتونی گیدنز و رابطه ساختار و عاملیت

آنتونی گیدنز^۲ با نظریه ساختاریافتگی می‌کوشد دوگانه میان ساختار اجتماعی و عاملیت انسانی^۳ را پشت سر بگذارد. از نظر او، ساختارها تنها محدودکننده کنشگران نیستند، بلکه از طریق کنش‌های انسانی بازتولید می‌شوند و در عین حال، همان کنش‌ها را نیز شکل می‌دهند. در این چارچوب، «قدرت به قابلیت کنشگران برای مداخله در جریان امور و ایجاد تغییر در وضعیت موجود مربوط می‌شود» (پیرسون، ۱۳۸۴: ۱۴۶).

1. Jürgen Habermas (1929 - 2026)

2. Anthony Giddens (Born: 1938)

3. Social Structure and Human Agency (Structure and Agency)

گیدنز در تحلیل ساختارهای سلطه، میان دو نوع منبع قدرت تمایز می‌گذارد: «منابع تخصیصی» که به کنترل بر منابع مادی و جهان طبیعی مربوط‌اند و «منابع اقتداری» که از کنترل بر انسان‌ها، سازماندهی اجتماعی و روابط میان کنشگران ناشی می‌شوند. از نظر او، «قدرت از تقاطع این دو نوع منابع در ساختارهای سلطه تولید و بازتولید می‌شود» (Giddens, 1981: 105).

این دیدگاه نشان می‌دهد که تحول فناوری به معنای حذف عاملیت انسانی نیست؛ زیرا در شرایطی که زیرساخت‌های دیجیتال رفتار انسان را محدود یا جهت‌دهی می‌کنند، کنشگران همچنان در بازتولید، تغییر یا به چالش کشیدن ساختارها نقش دارند. بنابراین، قدرت الگوریتمی را باید به عنوان رابطه متقابل میان ساختارهای فناورانه و عاملیت انسانی تحلیل کرد، نه به عنوان قدرت مطلق فناوری بر انسان؛ رویکردی که نشان می‌دهد نباید پنداشت نظریات اندیشمندان کلاسیک و مدرن (مانند وبر، فوکو یا بوردیو) به گونه مکانیکی و سستی بر فناوری‌های نوین تحمیل شده‌اند، بلکه «منطق ساختاری و بازتولید قدرت» در اندیشه آن‌ها (همچون انضباط‌بخشی نامرئی در فوکو یا میدان‌های نمادین در بوردیو) الگوهای تحلیلی کلیدی برای فهم مکانیزم درون «جعبه سیاه» سامانه‌های الگوریتمی فراهم می‌کند.

قدرت الگوریتمیک و حکمرانی محاسباتی

در عصر اقتصاد پلتفرمی، داده‌های عظیم و هوش مصنوعی، بخشی از مناسبات قدرت درون زیرساخت‌های دیجیتال و سامانه‌های الگوریتمی سازمان می‌یابد. در اینجا، قدرت از طریق فرمان مستقیم یا اجبار فیزیکی اعمال نمی‌شود، بلکه می‌تواند از طریق طبقه‌بندی، رتبه‌بندی، پیش‌بینی، انتخاب و تنظیم آنچه دیده یا پنهان می‌شود، بر شرایط کنش و ادراک افراد اثر بگذارد.

تاینا بوخر^۱ در اگر... آنگاه: قدرت و سیاست الگوریتمی^۲ تأکید می‌کند که «قدرت الگوریتمی» را نباید تنها به خود الگوریتم به معنای فنی آن تقلیل داد. از نظر او، قدرت الگوریتمی در مجموعه‌ای از روابط و راهبردهایی قرار دارد که هم از طریق دستورهای محاسباتی و هم از طریق تصورات و ادعاهایی که درباره الگوریتم‌ها شکل می‌گیرد، عمل می‌کنند. بنابراین، «برای فهم قدرت الگوریتمی باید به این مسئله توجه کرد که سامانه‌های

^۱. Taina Bucher

^۲. *If...Then: Algorithmic Power and Politics*, 2018

الگوریتمی چگونه برخی شیوه‌های دیدن، دانستن و عمل کردن را تقویت و برخی دیگر را تضعیف می‌کنند» (Bucher, 2018: 3).

بر این اساس، مسئله قدرت الگوریتمی تنها مسئله فنی طراحی نرم‌افزار نیست، بلکه مسئله‌ای اجتماعی، سیاسی و حقوقی است. الگوریتم‌ها می‌توانند در انتخاب و اولویت‌بندی اطلاعات، تعیین میزان دیده‌شدن محتوا، شخصی‌سازی تجربه کاربران و پیش‌بینی رفتار نقش داشته باشند و از این طریق، بر شرایط اعمال عاملیت افراد اثر بگذارند. بنابراین، هرچه تصمیم‌های مؤثر بر زندگی شهروندان بیشتر به سامانه‌های محاسباتی واگذار شود، پرسش از شفافیت، پاسخگویی، امکان توضیح و امکان اعتراض نیز اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

مرور این دیدگاه‌ها نشان می‌دهد که مفهوم قدرت از فرمانروایی صرف، به الگوی چندلایه و رابطه‌ای تکامل یافته است؛ به طریقی که ماکس وبر میان قدرت و مشروعیت تمایز می‌نهد، فوکو آن را در شبکه‌های انضباط و دانش جریان می‌دهد، بورديو در میدان‌های اجتماعی و تحت‌عنوان قدرت نمادین^۱ تحلیل می‌کند، هابرماس بر پیوند قدرت و ارتباط عمومی تأکید می‌ورزد و گیدنز به تقاطع ساختار و عاملیت چشم می‌دوزد. با تجمیع این رویکردها، قدرت در چهار سطح قابل تحلیل است: توانایی کنشگران بر اثرگذاری، مناسبات ساختاری در میدان‌ها، اقتدار نهادی متکی بر مشروعیت عمومی، و قدرت الگوریتمی به عنوان شکل نوینی در جهت‌دهی به رفتارها. با این حال، شکاف نظری موجود، ضرورت بازخوانی این مفاهیم را در عصر زیرساخت‌های دیجیتال ایجاب می‌کند. پژوهش حاضر با تلفیق این دیدگاه‌ها نشان می‌دهد که قدرت الگوریتمی، صورت جدید از بازآرایی قدرت است که با پیچیده‌تر کردن مرز میان اقتدار مشروع و سلطه نامرئی، بازتعریف معیارهای شفافیت، پاسخگویی و مشروعیت را در حکمرانی دیجیتال ضروری می‌سازد.

ساختارشناسی و ابعاد چندگانه قدرت

تبیین نظری دولت و سیاست، نیازمند عبور از انگاره‌های ایستا و تقلیل‌گرایانه است. در پهنه اندیشه سیاسی، قدرت نه فقط ابزار خنثی در انحصار دولت، بلکه نیروی چندبعدی، مولد و ساختاری است. چنان‌که استیون لوکس^۲ در اثر بنیادین خود قدرت: نگاهی رادیکال^۳ اشاره می‌کند، «قدرت مفهوم تحلیلی است که همواره بار عمیق از ارزش را به همراه دارد؛ از همین رو، هرگونه تعریف و کاربرد آن با پیش‌فرض‌های ارزشی گره خورده

^۱. Symbolic Power

^۲. Steven Lukes (Born : 1941)

^۳. Power: A Radical View

است که دامنه تجربی‌اش را از پیش تعیین می‌کنند» (Lukes, 2021: 30). لوکس میان «قدرت بر» (ناظر بر کنترل و تسلط) و «قدرت برای» (ناظر بر توانمندسازی) تمایز می‌گذارد و تأکید می‌کند که کانون اصلی نظریه قدرت باید بر وجوه مناقشه‌آمیز آن معطوف باشد؛ زیرا «تقلیل قدرت به توانمندسازی، واقعیت اعمال سلطه بر دیگران را از منظر محو می‌کند» (Lukes, 2021: 34). بر همین اساس، او کنش‌های مشارکتی توانمندساز را نه در قلمرو قدرت، بلکه در حوزه «نفوذ» دسته‌بندی می‌کند (Lukes, 2021: 35). با این وجود، این رویکرد خالی از نقد نبوده است؛ از جمله کیث داودینگ^۳ استدلال می‌کند که «پافشاری بر اینکه افراد همواره بهترین داور منافع خویش هستند، در نهایت به انکار هرگونه تحلیل اجتماعی هنجاری منجر می‌شود» (Dowding, 2006: 137).

برای شناخت دقیق این پدیده، ابعاد قدرت را باید در سطوح چندگانه ردیابی کرد:

- قدرت اجبار: اعمال مستقیم اراده از طریق ابزارهای قهرآمیز و انحصار مشروع خشونت فیزیکی توسط دولت است.
- قدرت ساختاری: شکل‌دهی به روابط بنیادین تولید و مناسبات اقتصادی که تعیین می‌کند چه کسی از مزایای ساختار بهره‌مند شود و چه کسی به حاشیه رانده شود.
- قدرت نهادی: کنترل ساختارهای تصمیم‌گیری و مدیریت دستور کار سیاسی؛ به گونه‌ای که دامنه فرایند سیاسی به مسائل کم‌خطر محدود شده و مطالبات چالش‌برانگیز به طور سیستماتیک از دایره تصمیم‌گیری طرد شوند (Gaventa, 2019: 45 - 48).
- قدرت مولد و انضباطی: تسلط از طریق تولید گفتمان‌ها، دانش و هنجارهای درونی‌شده؛ به گونه‌ای که فرمانبرداری نه از سر اجبار بیرونی، بلکه در قالب پذیرش نظم موجود تجلی می‌یابد. اریک وولف^۴ این شیوه‌ها را عامل شکل‌دهی به رفتار انسان می‌داند (Wolf, 2001) و ریبو^۵ و پلوسو^۶ یادآور می‌شوند که نهادها و سازوکارهای انضباطی می‌توانند افراد را بدون نیاز به اجبار آشکار، به الگوهای خاصی از کنش وادار سازند (Ribot & Peluso, 2003: 156).

¹. Power over

². Power to

³. Keith Dowding

⁴. Eric Robert Wolf (1923 - 1999)

⁵. Jesse Clarence Ribot

⁶. Nancy Lee Peluso

- قدرت الگوریتمی و دیجیتال: مهار پنهان از طریق کدهای نامرئی، فناوری هوش مصنوعی و پلتفرم‌های محاسباتی که با مدیریت جریان اطلاعات و شخصی‌سازی ادراک عمومی، عاملیت معرفتی انسان را هدف می‌گیرند.

در این میان، نظم حقوقی نقش پارادوکسیکال دارد؛ چرا که هم ابزار حاکمان برای مشروعیت‌بخشی به اقتدار است و نیز تنها سپر جامعه در برابر خودکامگی. امروز با گسترش فناوری‌های نوین، سلطه شکل تازه‌ای به خود گرفته است که بدون نیاز به زور عریان، واقعیت را در بسترهای دیجیتال دستکاری می‌کند. مهار این سلطه چندبعدی، نیازمند بازنگری انتقادی در دانش حقوق عمومی، تقویت عاملیت مدنی و ایجاد سازوکارهای نظارتی کارآمد در مواجهه با ساختارهای نامرئی نوظهور است.

تمایز مفهومی قدرت، اقتدار، سلطه و مشروعیت

برای تحلیل دقیق مناسبات سیاسی و اجتماعی، تمایز میان مفاهیم «قدرت»، «اقتدار»، «سلطه» و «مشروعیت» ضروری است؛ زیرا اگرچه این مفاهیم در بسیاری از موقعیت‌ها در ارتباط نزدیک با یکدیگر قرار دارند، از نظر معنایی و کارکردی هم‌ارز نیستند. قدرت را می‌توان به گونه کلی ظرفیت یک کنشگر یا مجموعه‌ای از کنشگران برای اثرگذاری بر رفتار، انتخاب‌ها، منابع یا افق‌های کنش دیگران دانست. این اثرگذاری ممکن است از طریق اجبار، کنترل منابع، نفوذ، اقناع، تولید معنا، سازمان‌دهی نهادی یا حتی سازوکارهای فناورانه و الگوریتمی صورت گیرد. بنابراین، قدرت لزوماً متکی بر اعمال زور مستقیم نیست و می‌تواند در روابط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، حقوقی و فناورانه به اشکال گوناگون ظهور یابد.

اقتدار، برخلاف قدرت به معنای عام، به اعمال فرمانی اشاره دارد که از سوی مخاطبان معتبر و پذیرفتنی شناخته می‌شود. از این رو، هر اقتداری بر رابطه قدرت استوار است، اما هر رابطه قدرتی به اقتدار نمی‌انجامد؛ زیرا ممکن است فرد یا نهادی توان تحمیل اراده خود را داشته باشد، بی‌آنکه فرمان او معتبر یا مشروع تلقی شود. بنابراین، عنصر متمایزکننده اقتدار، پیوند قدرت با پذیرش اعتبار آن است. اقتدار نیز زمانی پایدارتر می‌شود که «ساختارهای حکمرانی، به جای تمرکز بر کنترل رسمی، بر اعتماد، پاسخ‌گویی تعاملی و درونی‌سازی هنجارها استوار باشند» (Roberts, 2001: 17 - 25).

سلطه، بازتولید پایدار و نامتقارن قدرت است که دامنه انتخاب و مقاومت طرف ضعیف‌تر را محدود می‌کند. در این معنا، «روابط قدرت یا به شکل ساده و نابرابر میان سلطه‌گر و عامل جریان دارند، و یا در قالب ساختارهای قانون‌مند ظاهر می‌شوند»

(دوورژه، ۱۳۵۸: ۲۳ - ۲۴). بنابراین، سلطه به اجبار مستقیم محدود نیست و می‌تواند از طریق نهادهای، هنجارهای، دانش تخصصی و سازوکارهای فناورانه بازتولید شود. در عصر دیجیتال نیز کنترل داده، طراحی پلتفرم‌ها و سازوکارهای الگوریتمی به صورت‌های نوین اعمال و بازتولید سلطه تبدیل شده‌اند.

مشروعیت، مقوله‌ای فراتر از بود صرف قدرت و اقتدار است و به موجه‌بودن هنجاری فرمانروایی بر بستر ارزش‌های پذیرفته‌شده اشاره دارد؛ چنان‌که این مفهوم، در تقابل با غصب^۱، بر حقانیت استوار بوده و خود «یکی از منابع حیاتی قدرت به شمار می‌رود» (Reus-Smit, 2014: 341). قدرت یا اقتدار ممکن است بدون پشتوانه مشروعیت تحقق یابد، اما دوام آن همواره در معرض مناقشه است. بنابراین، مشروعیت به صدور فرمان قانونی فروکاستنی نیست، بلکه با پرسش‌های بنیادین درباره عدالت، رضایت، مشارکت و پاسخگویی پیوند دارد. در نظام‌های مبتنی بر حکومت قانون، زمانی این مؤلفه استحکام می‌یابد که اعمال قدرت در چارچوب قواعد پیش‌بینی‌پذیر جریان یابد و امکان نظارت، اعتراض و پاسخ‌خواهی برای شهروندان هموار باشد.

بر این اساس، می‌توان رابطه میان این چهار مفهوم را چنین صورت‌بندی کرد: قدرت ناظر بر ظرفیت اثرگذاری است؛ اقتدار، قدرتی است که از اعتبار و پذیرش برخوردار شده است؛ سلطه، بیانگر تثبیت و بازتولید رابطه نامتقارن قدرت است؛ و مشروعیت، معیار هنجاری موجه‌بودن اعمال قدرت و اقتدار به شمار می‌رود. این تمایز در تحلیل قدرت معاصر اهمیت ویژه‌ای دارد؛ زیرا در محیط‌های دیجیتال ممکن است یک پلتفرم، دولت یا نظام الگوریتمی ظرفیت گسترده‌ای برای اثرگذاری بر رفتار و انتخاب افراد داشته باشد، بی‌آنکه این ظرفیت الزاماً از اقتدار یا مشروعیت برخوردار باشد. از همین رو، مسئله اساسی در حکمرانی دیجیتال تنها این نیست که «چه کسی قدرت دارد»، بلکه باید پرسید این قدرت بر چه مبنایی اعمال می‌شود، تا چه اندازه پذیرفته و قابل توجیه است، چگونه به سلطه تبدیل می‌شود و چه سازوکارهای حقوقی و دموکراتیکی می‌توانند آن را محدود و پاسخگو کنند.

تحلیل و بحث

مفهوم قدرت در بنیان‌های فلسفی و جامعه‌شناختی خود، از حوزه یک ابزار مکانیکی یا ویژگی ایستا فراتر رفته و به عنوان جوهره پویایی روابط انسانی و ساختارهای اجتماعی

¹. usurpation

شناخته می‌شود. در چشم‌انداز فلسفه سیاسی و حقوقی، قدرت نه به معنای مالکیت شخصی، بلکه به عنوان یک نسبت ساختاری و شبکه‌ای تعریف می‌شود که در تمامی شئون حیات جمعی جریان دارد. در این میان، حقوق به عنوان چارچوب مشروعیت بخش و سامان‌دهنده، نقش بنیادینی در کانالیزه کردن، محدودسازی و تعریف حدود قدرت ایفا می‌کند. قدرت و حقوق در یک دادوستد مداوم قرار دارند؛ از یکسو حقوق به قدرت سیاسی مشروعیت و چارچوب قانونی می‌بخشد و از سوی دیگر، خودِ هنجارهای حقوقی محصول اراده و مناسبات قدرت در جامعه هستند. این پدیده ظرفیت چندساحتی است که هم‌زمان می‌تواند کارکرد سرکوبگر یا مولد داشته باشد؛ به این معنا که هم ابزار تسلط است و هم به واسطه نظم حقوقی، بستر آفرینش امنیت، عدالت و نظم اجتماعی می‌گردد.

برای شناخت دقیق این پدیده چندوجهی، ابعاد و تجلیات گوناگون آن را می‌توان در قالب محورهای زیر دسته‌بندی کرد:

تکثر منابع و وجوه قدرت: قدرت به حوزه سیاست یا اقتصاد محدود نمی‌شود، بلکه متناسب با هر محیط اجتماعی شکل تازه‌ای به خود می‌گیرد؛ سرمایه در اقتصاد، سازماندهی در جامعه، قانون و نهادها در سیاست، ابزار نظامی در دفاع، دانش و فناوری در حوزه‌ی مدرن، و داده و الگوریتم در عصر دیجیتال، همگی منابع متفاوتی هستند که قابلیت تبدیل شدن به اثرگذاری را دارند.

قدرت الگوریتم و اقتدار دیجیتال: با گسترش داده‌های عظیم^۱، هوش مصنوعی و شبکه‌های اجتماعی، بخشی از ظرفیت اعمال و توزیع قدرت به معماری‌های محاسباتی، الگوریتم‌ها و زیرساخت‌های پلتفرمی منتقل شده است. این شکل از قدرت از طریق مهندسی رفتار، اقتصاد توجه، انحصار داده، نامرئی بودن (جعبه‌های سیاه) و نظارت همگانی، به جای اجبار آشکار، بر پایه اقناع پنهان و کنترل دیجیتال عمل می‌کند.

رابطه میان قدرت و زور: زور تنها یکی از ابزارهای اعمال قدرت است و استمرار آن بر پایه اجبار خالص، شکننده‌تر از اقتداری است که با مشروعیت، قانون و رضایت عمومی پیوند خورده باشد.

انضباط و جریان روزمره قدرت: قدرت تنها در نهادهای کلان سیاسی متمرکز نیست، بلکه به پیروی از رویکردهای انتقادی، در خردترین لایه‌های نهادهای اجتماعی مانند مراکز آموزشی، درمانی و محیط‌های کار از طریق انضباط و سازوکارهای «دانش - قدرت» اعمال می‌شود.

^۱. Big Data

دیالکتیک قدرت و مقاومت: شبکه قدرت هرگز یک طرفه نیست؛ هر جا قدرت جریان دارد، امکان مقاومت، مخالفت و بازآفرینی عاملیت از سوی جامعه و جنبش‌های مدنی (از جمله مقاومت دیجیتال در برابر نظارت و سانسور سایبری) نیز حضور دارد تا ساختارها به چالش کشیده شوند.

دولت، قانون و نظم اجتماعی: دولت به عنوان متراکم‌ترین کانون قدرت، مسئولیت حفظ امنیت و اجرای قانون را بر عهده دارد؛ اما مشروعیت این ساختار در گرو پابندی به اهداف عمومی و جلوگیری از تبدیل شدن آن به ابزاری برای منافع انحصاری است. اقتدارگرایی و تمامیت‌خواهی: انحراف قدرت از چارچوب قانون و ارزش‌های انسانی، به استقرار نظام‌های اقتدارگرا و تمامیت‌خواه می‌انجامد که در آن‌ها کنترل سیاسی حداکثری و کاهش مشارکت عمومی جایگزین پویایی نهادی می‌شود.

تحلیل این لایه‌های به هم پیوسته نشان می‌دهد که قدرت، حقیقت سیار و رابطه‌ای است که بقا و مشروعیت آن نه در تحمیل اراده مطلق، بلکه در تعادل میان عاملیت، ساختار، قانون و رضایت جمعی معنا می‌یابد. زمانی که این نسبت بنیادین از تعادل خارج شود، قدرت از مسیر سازنده خود منحرف گشته و به بحران در نظم سیاسی و اجتماعی می‌انجامد؛ پدیده‌ای که درک مکانیسم‌های آن، کلید فهم تحولات است.

یافته های پژوهش

یافته‌های تحلیلی پژوهش با در نظر گرفتن ابعاد نوین و سنتی قدرت، در پنج محور کلیدی زیر بازسازی و تنظیم شده است:

۱. گذر از قدرت عریان و فیزیکی به حکمرانی نامرئی و الگوریتمی
برخلاف الگوهای سنتی که قدرت را در قهر فیزیکی و ساختارهای مادی آشکار جستجو می‌کردند، در عصر دیجیتال بخشی از سازوکارهای قدرت به کدهای الگوریتمی، زیرساخت‌های پلتفرمی و حکمرانی محاسباتی منتقل شده است. این قدرت از طریق مهندسی رفتار، اقتصاد توجه و مدیریت جریان اطلاعات، بدون اجبار مستقیم، بر عاملیت معرفتی شهروندان اثر می‌گذارد. از این رو، الگوریتم می‌تواند قدرت داشته باشد، بی‌آنکه از اقتدار برخوردار باشد؛ زیرا اقتدار بر شناسایی و پذیرش مشروعیت استوار است، درحالی‌که قدرت الگوریتمی از موقعیت زیرساختی، وابستگی کاربران، کنترل اطلاعات و عدم تقارن اطلاعاتی ناشی می‌شود.

۲. تفکیک ناپذیر بودن تنش میان «قدرت»، «اقتدار» و بحران مشروعیت یافته‌های تحلیلی نشان می‌دهند که میان «قدرت» و «اقتدار» تفاوت وجود دارد. هنگامی که ساختارهای سیاسی و فناورانه بدون رعایت اصول شفافیت، ضرورت، تناسب و حق اعتراض، تنها به ابزارهای کنترلی سخت یا نظارت دیجیتال فراگیر تکیه می‌کنند، این رویکرد نه نشانه اقتدار، بلکه نشانه‌ای از بحران مشروعیت و فرسایش اجماع عمومی خواهد بود. در مقابل، اقتدار پایدار تنها در بستر مشروعیت برخاسته از قانون، رضایت عمومی و اعتماد متقابل معنا می‌یابد.

۳. ضرورت ساختاری دولت در تقاطع با خطر انحصار دیجیتال قدرت سیاسی سازمان‌یافته همچنان رکن انسجام‌بخش جامعه است، اما خطری که دولت مدرن را تهدید می‌کند، تغییر ماهیت آن از نگهبان نظم عمومی به کارگزار کنترل دیجیتال حداکثری است. ضرورت وجودی دولت مشروط به عدم انحصار مطلق است؛ به گونه‌ای که ابزارهای حاکمیتی نباید در خدمت استبداد پلتفرمی قرار گیرند.

۴. عاملیت جامعه و ظهور «مقاومت دیجیتال» به عنوان نیروی موازنه‌گر جامعه ابژه محض فرمانروایی نیست، بلکه در عصر پلتفرمی، قانون زایش قدرت از پایین به بالا از طریق «مقاومت دیجیتال» بازتعریف شده است. شکل‌های مدنی و کنشگران با بهره‌گیری از آگاهی انتقادی و ابزارهای شبکه‌ای، به عنوان نیروهای موازنه‌گر عمل کرده و انحصارات فناوری و خودسرانگی‌های ساختاری را به چالش می‌کشند.

۵. دوگانگی کارکردی حقوق؛ میدان کشمکش سلطه و رهایی یافته‌های پژوهش مؤید آن است که نظام حقوقی از بی‌طرفی تام برخوردار نیست؛ زیرا متن قانون و فرآیند اجرای آن همواره در بستر پویای یک «هرمنوتیک حقوقی جهت‌دار» شکل می‌گیرد که می‌تواند به خدمت منافع ساختارهای مسلط درآید. از یک‌سو، حقوق در معرض این خطر قرار دارد که به ابزار ایدئولوژیک برای مشروعیت‌بخشی به ساختارهای مسلط و کدهای الگوریتمی تبدیل شود، و از سوی دیگر، به واسطه ظرفیت انتقادی نهفته در تفسیر عادلانه متن، به عنوان تنها سپر استوار در برابر خودکامگی قدرت سیاسی و انحصارات فناوری عمل کند. این پویایی مشروط بر آن است که اصول بنیادین حکومت قانون، تفکیک قوا و صیانت از حریم خصوصی، با اقتضائات پیچیده عصر مدرن و حکمرانی دیجیتال انطباق یابد.

نتیجه گیری

قدرت، بنیادین‌ترین پدیده در سامان‌بندی حیات جمعی انسان است؛ مفهومی که حیات سیاسی و اجتماعی بدون آن دچار گسست و بی‌نظمی می‌شود. با وجود این، تقلیل این پدیده به اراده متمرکز دولت یا ابزارهای عریان قهر و زور، ناتوانی در درک ژرفای آن را آشکار می‌سازد. همان‌گونه که تبارشناسی قدرت نشان می‌دهد، این پدیده تنها یک ابزار بیرونی در دست حکمرانان نیست، بلکه جریان گسترده، شبکه‌ای و چندلایه است که تمامی ارکان حیات اجتماعی را در بر می‌گیرد.

در این چشم‌انداز، با عبور از سنت‌های کلاسیک، مشخص می‌شود که قدرت محدود به دالان‌های کاخ حکومت یا نهادهای رسمی دولت نیست؛ بلکه در جریان‌های خرد جامعه، در نهادهای انضباطی، در روابط روزمره و حتی در تولید دانش، داده و حقیقت حضور فعال دارد. قدرت جریان می‌آورد، تولید می‌کند، تنیده می‌شود و در تمامی سطوح شبکه‌های اجتماعی بازتولید می‌گردد. با این حال، در قانون این شبکه‌های متکثر، قدرت سیاسی سازمان‌یافته‌ترین تجلی خود را بازمی‌یابد؛ جایی که دولت از طریق انحصار مشروع قهر فیزیکی و سازوکارهای حقوقی، نظم کلان جامعه را هدایت می‌کند. در کنار دولت، ابعاد نوین قدرت نظیر پلتفرم‌های دیجیتال و الگوریتم‌ها نیز به بازیگران پنهان و موثری در مهندسی رفتار و کنترل اجتماعی تبدیل شده‌اند که نیازمند نظارت و مهار حقوقی دقیق‌تری هستند.

تقاطع میان «قدرت» و «اقتدار» در همین نقطه معنا می‌یابد. اعمال صرف زور، نشانگر بحران درونی ساختار سلطه است، در حالی که اقتدار، گره‌خورده با مشروعیت، قانون، رضایت عمومی و اعتماد است. مشروعیت، مرز میان حاکمیت قانون‌مند و استبداد عریان را ترسیم می‌کند. افزون بر این، حقوق دارای ماهیت دوجانبه است؛ هم‌زمان ابزاری برای سازماندهی اجتماع و سنگر استوار در برابر خودکامگی قدرت سیاسی و انحصارات فناوری به شمار می‌رود.

در نهایت، قدرت در ذات خود نه فر انسانی است و نه شر شیطانی؛ بلکه پدیده‌ای است که ارزش و پیامد آن به هدف، ابزار، مرزها و نحوه اعمال آن وابسته است. غایت اندیشه سیاسی و حقوقی نه حذف قدرت، بلکه قانون‌مندی، محدودسازی و مهار ساختاری آن در خدمت مصالح عمومی است؛ توازن ظریفی که بقای آزادی، ثبات نهادی و پایداری جوامع انسانی در گرو پاسداشت آن قرار دارد.

منابع

- آوتویت، ویلیام، و باتامور، تام (۱۳۹۲). فرهنگ علوم/اجتماعی قرن بیستم، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر نی.
- پیرسون، کریستوفر. (۱۳۸۴). معنای مدرنیت: گفتگوی کریستوفر پیرسون با آنتونی گیدنز، ترجمه علی اصغر سعیدی، تهران: انتشارات کویر.
- دورژه، موریس. (۱۳۵۸). جامعه شناسی سیاسی، ترجمه ابوالفضل قاضی، تهران: جاویدان.
- دریفوس، هیوبرت، ۱۳۷۶، میشل فوکو، فراسوی ساخت‌گرایی و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی.
- ژولین فروند (۱۳۶۲)، جامعه شناسی ماکس وبر، ترجمه عبدالحسین نیک گهر، تهران: نیکان، ۱۳۶۲.
- فوکو میشل (۱۳۸۸). اراده به دانستن، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، چ پنجم، تهران: نشر نی.
- کاستلز، مانوئل (۱۳۹۳). قدرت ارتباطات، ترجمه حسین بصیریان جهرمی، تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
- وبر، ماکس (۱۳۶۷). مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی، ترجمه احمد صدارتی، تهران: نشر مرکز.
- وبر، ماکس و دیگران (۱۳۷۹). عقلانیت و آزادی، ترجمه یدالله موقن و احمد تدین، تهران: هرمس.
- هاگینز، ریچارد. (۱۳۸۷). دگرگونی مخاطبان سیاسی. در بری آکسفورد و ریچارد هاگینز (ویراستاران)، رسانه‌های جدید و سیاست، ترجمه بابک دریکی، صص. ۱۹۷-۲۳۲، انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری.

منابع انگلیسی

- Bachrach, P., & Baratz, M. S. (1962). Two Faces of Power. *American Political Science Review*, 56(4), 947–952. <https://doi.org/10.2307/1952796>
- Benn, Claire, and Seth Lazar. 2022. “What’s Wrong with Automated Influence”, *Canadian Journal of Philosophy*, 52 (1): 125 - 48.
- Bucher, T. (2018). *If... then: Algorithmic power and politics*. Oxford University Press.
- Bourdieu, P. (1987). The Force of Law: Toward a Sociology of the Juridical Field. *The Hastings Law Journal*, no. 38.
- Bourdieu, P., & Wacquant, L. J. D. (1992). *An invitation to reflexive sociology*. Chicago: University of Chicago Press.

- Bourdieu, P. (1996). *The rules of art: Genesis and structure of the literary field* (S. Emanuel, Trans.). Stanford, CA: Stanford University Press. (Original work published 1992).
- Dowding, K. (2006), 'Three-Dimensional Power: A Discussion of Steven Lukes' Power: A Radical View', *Political Studies Review*, 4, 136–145.
- Foucault, M. (1978). *The history of sexuality: Vol. 1. An introduction* (R. Hurley, Trans.). Penguin.
- Gaventa, J. (2019). *Power and Powerlessness: Quiescence and Rebellion in an Appalachian Valley* (New ed.). University of Illinois Press.
- Giddens, A. (1981). *A contemporary critique of historical materialism*. University of California Press.
- Habermas, J. (1998). *Between Facts and Norm: contributions to a Discourse Theory of Law and Democracy*. Boston: MIT Press.
- Lukes, Steven (2021). *Power: A Radical View* (3rd ed.). London: Palgrave Macmillan.
- Nye, J. S., Jr. (2008). Public Diplomacy and Soft Power. *The ANNALS of the American Academy of Political and Social Sciences*, 616 (1): 94–109. doi:10.1177/00027162073116 99.
- Ribot, J. C., & Peluso, N. L. (2003). A theory of access. *Rural Sociology*, 68 (2), 153–181. <https://doi.org/10.1111/j.1549-0831.2003.tb00133.x>.
- Roberts, J. (2001). Trust and control in Anglo-American systems of corporate governance: The individualizing and socializing effects of processes of accountability. *Human Relations*, 54 (12), 1547–1572.
- Reus-Smit, C. (2014). Power, Legitimacy, and Order. *The Chinese Journal of International Politics*, 7 (3), 341–359.
- Wolf, E. R. (2001). *Pathways of Power: Building an Anthropology of the Modern World*. University of California Press.

از جغرافیای کلمه تا هم‌نویسی تمدن

بخش خبری نبراس

میان تجربه‌های انسانی و فرهنگ‌های متفاوت تبدیل شوند.

در جهانی که مرزها بیش از هر زمان دیگری بر نقشه‌های سیاسی پررنگ شده‌اند، ادبیات از کم‌شمار قلمروهایی است که می‌تواند از این حصارها عبور کند. نویسنده، پیش از آنکه شهروند یک سرزمین باشد، راوی تجربه‌ای انسانی است. هنگامی که این تجربه در قالب نامه، داستان یا شعر با دیگری در میان گذاشته می‌شود، گفتگویی آغاز می‌شود که به هم‌زبانی وابسته نیست. گاه یک نامه، فاصله‌ای را از میان برمی‌دارد که سال‌ها دیپلماسی و سیاست از پیمودن آن ناتوان مانده‌اند. از همین منظر، شهر برلین در بیست‌و‌هشتم جوزا (خردادماه) میزبان دیداری بود که می‌توان آن را ادامه گفتگوی چندساله و مکتوب دانست.

دکتر بتول حیدری، روان‌شناس، نویسنده و استاد پیشین دانشگاه کابل، و ماریکا بودروژیچ، نویسنده و ادیب آلمانی، پس از پنج سال مکاتبه، برای نخستین بار در قالب برنامه «آنچه به یکدیگر می‌نویسیم»^۲ به صورت حضوری دیدار کردند. این دیدار پایان یک مسیر نبود، بلکه گام تازه‌ای در گفتگویی بود که در روزهای دشوار و در فاصله‌ای نزدیک به پنج هزار کیلومتر شکل گرفته بود. این برنامه در چارچوب پروژه «ادبیات ناگفته - شبکه

۱۸ جون ۲۰۲۶، تالار KfW در برلین میزبان نشست ادبی با عنوان «آنچه برای یکدیگر می‌نویسیم» بود. این برنامه با محوریت ایده «از نامه تا دیدار؛ ادبیات و امکان گفتگوی میان فرهنگی» برگزار شد و فرصتی برای گفتگو و تبادل تجربه میان دکتر بتول حیدری و ماریکا بودروژیچ^۱، دو نویسنده افغانستانی و آلمانی، فراهم کرد. این نشست با تکیه بر ادبیات و نامه‌نگاری، به بررسی ظرفیت ادبیات در ایجاد ارتباط، تقویت شناخت متقابل و گشودن مسیرهایی برای گفت‌وگوی میان فرهنگی پرداخت. دیدار نویسندگانی از جغرافیاهای زبان‌ها و زیست‌جهان‌های متفاوت، صرفاً یک رویداد فرهنگی نیست؛ بلکه می‌تواند فرصتی برای شنیدن و فهمیدن «دیگری» باشد. ادبیات بیش از آنکه مرزهای سیاسی و تفاوت‌های جغرافیایی را برجسته کند، توانایی آن را دارد که انسان‌ها را بر پایه تجربه‌های مشترک به یکدیگر نزدیک سازد.

آنچه در چنین دیدارهایی شکل می‌گیرد، تنها تبادل اندیشه یا خوانش چند متن نیست؛ بلکه گفتگویی زنده و اثرگذار است که در آن خاطره، رنج، امید، مهاجرت، زبان و هویت در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند و امکان‌هایی تازه برای شناخت و فهم متقابل پدید می‌آورند. از این منظر، نامه و ادبیات می‌توانند از یک متن شخصی فراتر روند و به پلی

^۲. Was wir uns schreiben | What we write to each other

^۱. Marica Bodrožić (born 1973)

پرنده^۱ برگزار شد؛ طرحی که با همکاری بنیاد KfW^۲ آلمان، مؤسسه «روایت‌های ناگفته^۳» در لندن و پلتفرم «به نوشتن ادامه بده^۴» در برلین، از نویسندگان زن افغانستان و نویسندگان جوامع دیاسپورا (مهاجران دور از وطن) پشتیبانی می‌کند. یکی از محورهای اصلی این برنامه، «تبادل نامه‌ها»^۵ است؛ تجربه‌ای مستمر که طی پنج سال گذشته، نویسندگان افغانستانی و آلمانی زبان را همسفر یکدیگر ساخته است. در این طرح، نامه فضایی برای اندیشیدن و شنیدن است؛ شیوه‌ای برای ساختن رابطه‌ای انسانی که تفاوت زبان، فرهنگ و تجربه‌های تاریخی را به فرصتی برای شناخت متقابل تبدیل می‌کند.

دو نویسنده در نشست برلین، بخش‌هایی از این نامه‌ها را برای حاضران خواندند؛ مکتوباتی که در یکی از پرتش‌ترین دوره‌های تاریخ معاصر افغانستان قلم زده شده‌اند: روزهای پراشتاب همزمان و پس از فروپاشی نظام جمهوری، بازگشت طالبان به قدرت و پیامدهای سنگین اجتماعی و انسانی آن بر زندگی مردم، به‌ویژه زنان. خوانش این سطور از رنجی حکایت کرد که در سکوت خانه‌ها جریان داشته و نشان داد که چگونه کلمات، در غیاب رسانه‌های آزاد، به پناهگاهی برای حفظ کرامت انسانی و سند زنده از تاریخ پرتلاطم این مرز و بوم بدل می‌شوند.

دکتر بتول حیدری در سخنان خود، از شرایط دشواری گفت که این نامه‌ها در آن نگاشته شدند؛

روزگاری که زندگی روزمره و نوشتن به هم گره خورده بودند. او توضیح داد که بخشی از این نامه‌ها را در تاکسی‌های کابل، میان رفت‌وآمدهای روزانه و در شهری در آستانه انفجار نوشته است؛ زمانی که آینده هر ساعت معنای تازه‌ای پیدا می‌کرد. بخش‌های دیگر نیز در روزهای جابه‌جایی، انتظار و نگرانی نوشته شدند. آنچه این تجربه‌ها را به یکدیگر پیوند می‌داد، احساس مسئولیت در قبال ثبت واقعیت بود؛ چرا که اگر این تجربه‌ها نوشته نمی‌شدند، بخشی از حافظه آن روزها برای همیشه در سکوت خاموش می‌ماند. از نگاه حیدری، این نامه‌ها بخشی از تجربه زیسته زنانی است که تحولات سیاسی را در جزئی‌ترین لایه‌های زندگی خانگی، بیم از دست رفتن فرصت‌های آموزش، کار و کوشش برای حفظ کرامت انسانی حس کردند؛ روایت‌هایی که چندان جایی در گزارش‌های رسمی و سیاسی ندارند.

در سوی دیگر این گفتگو، ماریکا بودروویچ نیز با اشاره به تأثیر این مکاتبات بر جهان فکری خود، بیان کرد که نامه‌های حیدری او را وادار ساخته تا از فاصله امن یک ناظر بیرونی فراتر رود و نسبت خود را با رنج و مسئولیت درگرون کند. بودروویچ افزود که هنگام پاسخ‌دهی به نامه‌ها، بارها به اندیشه‌های ویکتور فرانکل^۶ درباره جستجوی معنا در شرایط بحرانی بازگشته است تا بتواند درباره امکان معنا یافتن زندگی در مواجهه با فاجعه، با همتای افغانستانی خود هم‌اندیشی کند. این مبادلات نشان داد که مکاتبه میان دو نویسنده، تبادل دو روایت فردی گسسته نبوده، بلکه هر نامه پرسشی را پیش

4. Weiter Schreiben (Continue Writing)

5. Letter Exchanges

6. Viktor Frankl (1905 – 1997)

1. Untold Literatures – Paranda Network

2. KfW Bankengruppe Berlin

3. Untold Narratives

زبانِ اندیشه و روایتِ گره می‌خورد و تداومِ پنج‌ساله می‌یابد، گاهی هرچند کوچک اما معنادار در مسیرِ درک متقابل برداشته می‌شود؛ پیوندی که بر «روایت بی‌واسطه» و «همدلی انسانی» استوار است. این نشست به روشنی نشان داد که تمدن واقعی نه در بیانیه‌های دیپلماتیک، بلکه در پهنای نامه‌هایی جاری است که تفاوت‌های فرهنگی را نه به عنوان دیواری برای جدایی، بلکه به عنوان پنجره‌ای برای غنای متقابل می‌بینند. ادبیات، بی‌آنکه جایگزین سیاست یا تاریخ شود، تمدنی از جنس شنیدن و به رسمیت شناختن «دیگری» می‌آفریند؛ قلمرو ماندگار که در آن انسان پیش از ملیت و پاسپورت، با حافظه، روایت و اصالتِ تجربه زیسته‌اش ملاقات می‌شود و فاصله‌های جغرافیایی را به فرصتی برای زایش معنا تبدیل می‌کند.

روی مکتوب بعدی گذاشته و گفتگورابه سطح عمیق‌تر از هم‌آگاهی رسانده است. اگر از زاویه‌ای کلان‌تر به این رویداد بنگریم، این مکاتبات پنج‌ساله و دیدارِ پدیدآمده از دل آن، فراتر از یک گفتگوی ساده، جلوه‌ای از شکل‌گیری یک افق تمدنی مشترک است. تمدن‌ها در گذشته‌های دور بیشتر با بناهای سنگی، مرزهای جغرافیایی و ساختارهای قدرتمند سیاسی تعریف می‌شدند؛ اما در جهان امروز، مفهوم تمدن در حال انتقالِ معنایی به قلمرو شبکه‌ای، انسانی و سیال است که می‌توان آن را «تمدنِ هم‌نویسی» نامید. در این چارچوب، جغرافیا اگرچه همچنان مرزها و محدودیت‌های عینی خود را تحمیل می‌کند، اما به واسطه «کلمه» روزنه‌ای برای فرارفتن از این بستگی‌ها می‌یابد. وقتی تجربه زیسته و کرامت انسانی، فراتر از فاصله‌ها، با



مکتب بلخ؛ بازخوانی سنت اعتدال

بخش خبری نبراس

۱۹ جولای، ۲۰۲۶

نشست نقد و بررسی کتاب «مکتب بلخ: روایت اعتدالی در برابر روایت نوخوارچی‌گری» نوشته دکتر میرویس بلخی، روز ۱۹ جولای با حضور نویسنده، دکتر خواجه بشیر احمد انصاری و استاد سید حسین اشراق برگزار شد. این نشست به بررسی جایگاه فکری و روش پژوهشی این اثر پرداخت و کوشید نسبت میان میراث فکری بلخ، شیوه‌های فهم سنت و چالش‌های فکری جهان امروز را بررسی کند. گفتگوهای این نشست، افزون بر ارزیابی کتاب، به پرسش‌هایی درباره ماهیت تفسیر، رابطه گذشته و اکنون، و امکان بازخوانی انتقادی سنت‌های فکری نیز پرداخت.

استاد سید حسین اشراق در سخنان خود، کتاب را فراتر از یک پژوهش تاریخی درباره مکتب بلخ دانست و آن را تلاشی برای فهم یکی از بحران‌های مهم زمانه ما ارزیابی کرد؛ بحرانی که به باور او، ریشه آن را باید در شیوه‌های فهم، تفسیر و معنا دادن به جهان جستجو کرد. او تأکید کرد که بسیاری از شکل‌های خشونت فکری و ایدئولوژیک، پیش از آنکه در عرصه سیاست و رفتار اجتماعی آشکار شوند، در شیوه نگاه انسان به «حقیقت» و «دیگری»

شکل می‌گیرند. هنگامی که یک برداشت از جهان خود را تنها روایت درست بداند و هر دیدگاه دیگر را بی‌اعتبار بشمارد، زمینه برای حذف تفاوت و شکل‌گیری خشونت فراهم می‌شود.

اشراق نوخوارچی‌گری را در این معنا، تنها یک جریان تاریخی یا سیاسی ندانست، بلکه آن را نوعی شیوه اندیشیدن معرفی کرد که جهان را به دو قطب ثابت و غیرقابل تغییر تقسیم می‌کند. به باور او، مسئله اصلی در اینجا یک منطق فکری است که پیچیدگی واقعیت را به دوگانه‌های ساده فرو می‌کاهد و امکان گفتگو با «دیگری» را محدود می‌سازد.

از این رو، نقد نوخوارچی‌گری در کتاب، بیش از آنکه بررسی یک‌پدیده تاریخی باشد، نقد یک شیوه فهم و تفسیر است که پیامدهای اجتماعی و انسانی گسترده‌ای دارد. وی در ادامه گفت که نویسنده برای رویارویی با این مسئله، به سنت فکری بلخ توجه کرده است. در این نگاه، مکتب بلخ نه تصویری آرمانی از گذشته، بلکه نمونه‌ای از یک تجربه تاریخی است که در آن فلسفه، اندیشه کلامی، ادبیات

و عرفان در کنار یکدیگر حضور داشته‌اند. اهمیت این سنت در آن است که نشان می‌دهد میراث فکری گذشته می‌تواند از راه گفتگو و بازنگری، در مواجهه با مسائل امروز نیز معنا پیدا کند. از دید اشراق، راه حل نه در کنار گذاشتن کامل گذشته و نه در تکرار بی‌چون و چرای آن، بلکه در خوانش دوباره و سنجشگرانه میراث فکری نهفته است.

اشراق سپس به جنبه هرمنوتیکی بحث پرداخت و بیان کرد که سنت زمانی زنده می‌ماند که بتواند در برابر پرسش‌های تازه پاسخ‌های تازه بیاورد. هیچ متن تاریخی در خلأ معنا نمی‌دهد؛ بلکه معنای آن در گفتگو میان متن، زمانه و خواننده شکل می‌گیرد. بر این اساس، فهم گذشته تنها بازسازی آنچه در گذشته رخ داده نیست، بلکه تلاشی برای کشف امکان‌های تازه در دل تجربه تاریخی است.

وی همچنین به جنبه‌های پژوهشی کتاب اشاره کرد و ضمن توجه به شیوه تنظیم منابع، ارجاعات و یادداشت‌های پایانی، پیشنهادهایی برای افزایش دقت علمی و انسجام ساختاری اثر در چاپ‌های آینده مطرح کرد. به باور او، اعتبار یک پژوهش افزون بر محتوای آن، به شیوه صورت‌بندی بحث، سامان‌دهی منابع، دقت روش پژوهش و انسجام استدلالی آن نیز بستگی دارد.

در ادامه، دکتر خواجه بشیر احمد انصاری کتاب را در چارچوب دگرگونی‌های فکری جهان امروز بررسی کرد. او گفت اهمیت این

اثر در آن است که چند پرسش مهم را دوباره مطرح می‌کند؛ پرسش‌هایی درباره رابطه سنت و نوگرایی، نقش حافظه تاریخی در شکل‌گیری هویت‌های جمعی و چگونگی مواجهه با برداشت‌های بسته و انحصاری از تاریخ و فرهنگ؛ پرسش‌هایی که بررسی آنها برای فهم تنش میان میراث گذشته و نیازهای جهان معاصر اهمیت دارد.

انصاری تأکید کرد که دکتر بلخی با قرار دادن مکتب بلخ در مرکز پژوهش خود، کوشیده است از یک نمونه تاریخی برای بررسی مسئله‌ای گسترده‌تر بهره گیرد؛ اینکه چگونه می‌توان در برابر جریان‌های افراطی، الگوهای فکری دیگری را بازشناخت و امکان‌های تازه‌ای برای گفتگو میان حوزه‌های مختلف علوم انسانی فراهم کرد.

او در عین حال یادآور شد که گستردگی موضوع، نیازمند پژوهش‌های بیشتر است. به باور وی، برخی بخش‌های نظری کتاب می‌تواند در چاپ‌های بعدی با بررسی منابع گسترده‌تر، مقایسه با دیدگاه‌های دیگر و توضیح بیشتر درباره مفاهیم اصلی، تقویت شود. چنین گسترشی می‌تواند جایگاه کتاب را در گفتگوهای علمی گسترده‌تر تثبیت کند.

در بخش پایانی نشست، دکتر میرویس بلخی ضمن سپاس از دیدگاه‌های مطرح‌شده، درباره هدف اصلی کتاب توضیح داد. او تأکید کرد که این اثر را نباید سخنی نهایی درباره موضوع دانست، بلکه آن را بخشی از یک مسیر پژوهشی می‌داند که در سایه نقد

و گفتگوی علمی رشد می‌کند. به باور او، هر پژوهش ارزشمند باید امکان پرسش، اصلاح و تکمیل شدن را در خود حفظ کند.

بلخی همچنین بیان کرد که افراط‌گرایی را نمی‌توان تنها از زاویه سیاست یا امنیت بررسی کرد، زیرا این پدیده با شیوه‌های فهم، برداشت‌های تاریخی و نظام‌های فکری نیز ارتباط دارد. از این رو، مطالعه سنت‌های فکری زمانی اهمیت پیدا می‌کند که بتواند به شناخت بهتر این سازوکارها کمک کند و نشان دهد که چگونه اندیشه‌ها در شکل‌گیری رفتارهای انسانی و اجتماعی اثر می‌گذارند.

در پایان می‌توان گفت که نشست نقد و بررسی

«مکتب بلخ» فراتر از معرفی یک کتاب، فرصتی برای گفتگو درباره جایگاه سنت، نقش تفسیر و مسئله افراط‌گرایی در جهان امروز فراهم کرد. این اثر می‌کوشد نشان دهد که میراث فکری گذشته تنها موضوعی برای مطالعه تاریخی نیست، بلکه می‌تواند در صورت خوانش انتقادی، به منبعی برای اندیشیدن درباره مسائل امروز تبدیل شود. ارزش اصلی کتاب در ارائه پاسخ‌های نهایی نیست، بلکه در گشودن راهی برای پرسش دوباره درباره رابطه میان انسان، تاریخ، معنا و شیوه‌های فهم جهان است. گفتنی است که میزبانی و گرداندگی این برنامه را عبدالوارث سیفانی بر عهده داشت.



کابل

سخنرانان



دکتر سید حسین اشراق
نویسنده و پژوهشگر



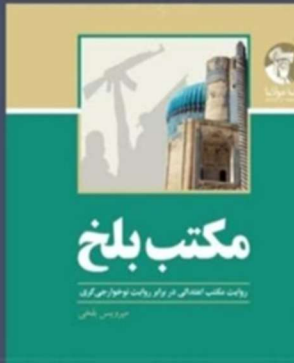
دکتر میرویس بلخی
نویسنده پژوهشگر



دکتر خواجه بشیر احمد انصاری
نویسنده و پژوهشگر



میزبان: عبدالوارث سیفانی



مکتب بلخ

مکتب بلخ در میز نقد

پنجمین نشست بین‌المللی کمبریج برگزار شد

کمبریج - ۴ و ۵ سپتامبر ۲۰۲۶

بخش خبری نبراس

رویکرد مطرح‌شده در نشست، قرار نیست متنی ثابت و نهایی باشد، بلکه باید در فرایندی باز، مشارکتی و مستمر، با بهره‌گیری از نقدهای کارشناسی، تجربه‌های میدانی و تحولات اجتماعی، تکمیل و بازنگری شود.

برنامه نشست در سه پنل و یک بخش ویژه درباره وضعیت زنان تنظیم شده بود. پنل نخست به گذار از تلاش‌های موازی به سوی اقدام مشترک، شناسایی زمینه‌های همگرایی و امکان شکل‌گیری چارچوبی مشترک اختصاص داشت. پنل دوم بر تقویت نقشه راه، از مرحله رایزنی تا دستیابی به مالکیت جمعی، تمرکز کرد و بر ضرورت مشارکت طیف گسترده‌ای از نیروهای اجتماعی، مدنی، تخصصی و فکری در شکل‌گیری چارچوبی فراگیر تأکید داشت. پنل سوم نیز مفهوم «مالکیت دموکراتیک» در عمل را بررسی کرد و به تجربه‌های همکاری در جامعه مدنی و امکان تبدیل توافقات نظری به سازوکارهای عملی همکاری پرداخت. در کنار این پنل‌ها، نشست ویژه درباره وضعیت زنان و دختران، محدودیت‌های اجتماعی و آموزشی آنان و مفهوم «آپارتاید جنسیتی» برگزار شد که

پنجمین نشست بین‌المللی کمبریج با عنوان «حرکت از چشم‌انداز به واقعیت: نقشه‌های راه برای فراگیری در افغانستان»، به ابتکار بنیاد جهانی موزائیک و با رهبری زلمی نشاط برگزار شد. این نشست با حضور شماری از اندیشمندان، پژوهشگران و متخصصان افغانستانی و بین‌المللی، نمایندگان جریان‌های سیاسی و اجتماعی، کنشگران مدنی و مدافعان حقوق بشر، فرصتی برای بررسی ابعاد مختلف بحران افغانستان و گفت‌وگو درباره الزامات گذار به نظامی فراگیر، مشارکتی، پاسخگو و مبتنی بر حقوق شهروندی فراهم کرد.

تمرکز نشست تنها بر توصیف وضعیت موجود نبود، بلکه امکان‌های همگرایی اجتماعی و سیاسی، تقویت ظرفیت‌های نهادی و تبدیل دیدگاه‌ها و تلاش‌های پراکنده به چارچوبی مشترک برای کنش جمعی نیز مورد توجه قرار گرفت. در مرکز این مباحث، «نقشه راه جامع و ترکیبی» قرار داشت؛ چارچوبی که، بر اساس

در آن، نسبت میان حقوق زنان، توسعه انسانی، عدالت اجتماعی و آینده جامعه افغانستان مورد توجه قرار گرفت. نبراس

در این کنفرانس، استاد سید حسین اشراق، رئیس کارگروه نقشه راه جامع و ترکیبی، در دو نوبت و به صورت زنده و از راه دور، در نشست‌های گشایش و پایانی سخنرانی کرد و رویکرد مفهومی به بحران ساختاری افغانستان ارائه داد. او نقشه راه را نه متن بسته و نهایی، بلکه چارچوبی باز، گفت‌وگومحور، بازاندیشانه و اصلاح‌پذیر توصیف کرد؛ چارچوبی که اعتبار آن به امکان بازنگری مستمر بر اساس نقد، تجربه زیسته، داده‌های اجتماعی و تغییرات محیط سیاسی و اجتماعی وابسته است.

اشراق با بهره‌گیری از رویکردهای مرتبط با جامعه‌شناسی تکثرگرایی، جامعه افغانستان را واقعیتی چندلایه و متکثر دانست که فهم آن با فروکاستن جامعه به یک هویت یا روایت واحد دشوار است. بر این اساس، شکل‌گیری هر چارچوب مشترک نیازمند پیوند میان دانش تخصصی، تجربه کنشگران، سرمایه اجتماعی و تجربه زیسته شهروندان در یک فرایند مشارکتی است. در چنین رویکردی، سیاست‌گذاری اجتماعی و طراحی آینده نمی‌تواند صرفاً فرایندی از بالا به پایین باشد، بلکه باید از

ظرفیت مشارکت گروه‌های مختلف اجتماعی و تولید دانش از پایین نیز بهره گیرد.

یکی از محورهای مفهومی این بحث، رابطه میان قدرت، مشروعیت و پاسخگویی بود. در این نگاه، مسئله حکمرانی تنها به پرسش از صاحبان قدرت محدود نمی‌شود؛ بلکه نحوه اعمال قدرت، حدود اختیارات، سازوکارهای نظارت و میزان پاسخگویی نهادهای عمومی نیز اهمیت اساسی دارد. از این منظر، پایداری نظم سیاسی تنها به منشأ اولیه مشروعیت وابسته نیست، بلکه به عملکرد نهادها، حاکمیت قانون، رعایت حقوق اساسی، پاسخگویی و ظرفیت تأمین خیر عمومی نیز بستگی دارد.

در همین چارچوب، گذار سیاسی بیش از آنکه تنها به معنای جابه‌جایی نخبگان یا تغییر در ساختارهای صوری قدرت باشد، به عنوان تغییری در الگوی رابطه میان دولت، جامعه و شهروند مورد توجه قرار گرفت. چنین تغییری مستلزم حرکت از تمرکز و انحصار قدرت به سوی مشارکت، از حذف اجتماعی به سوی به رسمیت‌شناختن تفاوت‌ها و از رابطه مبتنی بر فرمانبرداری به سوی شهروندی، مسئولیت عمومی و مشارکت در تصمیم‌گیری است.

تجربه تاریخی و تمدنی افغانستان و واقعیت جامعه‌شناختی آن نشان می‌دهد که تکثر بخشی

از ساختار اجتماعی این سرزمین بوده است. از همین رو، امر مشترک‌نه در حذف تفاوت‌ها، بلکه در یافتن امکان همزیستی و همکاری در میان تفاوت‌ها شکل می‌گیرد. در این برداشت، همگرایی با همسان‌سازی تفاوت‌ها یکسان نیست؛ بلکه همگرایی پایدار بر به‌رسمیت‌شناختن تنوع‌های هویتی، فرهنگی و اجتماعی و یافتن اصول و منافع مشترک استوار است. مردم‌سالاری نیز در چنین نگاهی، فراتر از انتخابات، شیوه‌ای نهادی و فرهنگی برای مدیریت مسالمت‌آمیز اختلاف، مشارکت شهروندان و توزیع مسئولانه قدرت است.

در حوزه توسعه، وضعیت زنان و دختران فراتر از مسئله حقوق فردی بررسی شد. محدودیت در آموزش، اشتغال و مشارکت اجتماعی، افزون بر پیامدهای فردی، ظرفیت‌های اقتصادی و اجتماعی جامعه را نیز تضعیف می‌کند. بر پایه رویکرد قابلیت‌ها، توسعه به معنای گسترش آزادی، فرصت و توانایی انتخاب برای داشتن زندگی شایسته است. از این رو، مشارکت زنان در آموزش، اقتصاد و حیات عمومی، بخشی از فرایند توانمندسازی، عدالت اجتماعی و توسعه فراگیر و پایدار به شمار می‌رود.

همچنین بر ضرورت حرکت از مفهوم حکومت بر جامعه به سوی حکمرانی در خدمت جامعه

تأکید شد؛ مفهومی که در آن دولت نه در جایگاه مالک جامعه، بلکه به‌عنوان نهادی عمومی و مسئول در قبال تأمین حقوق، امنیت، خدمات و منافع عمومی تعریف می‌شود. در مقابل، شهروندان نیز از موضوعات منفعل سیاست‌گذاری به کنشگران و مشارکت‌کنندگان در فرایند تصمیم‌گیری عمومی تبدیل می‌شوند. یکی دیگر از محورهای قابل توجه نشست، ایده سیاست یادگیرنده و نقشه راه تطبیق‌پذیر بود. بر اساس این رویکرد، در شرایط پیچیده و نامطمئن افغانستان، هیچ نقشه راهی نمی‌تواند تمامی متغیرهای آینده را از پیش تعیین کند. بنابراین، سیاست‌گذاری باید بر یادگیری نهادی، ارزیابی مستمر، آزمون سیاست‌ها، دریافت بازخورد و اصلاح تدریجی استوار باشد. در چنین چارچوبی، نقشه راه نه پیش‌بینی قطعی آینده، بلکه ابزاری برای جهت‌دهی، یادگیری و سازگاری با شرایط متغیر تلقی می‌شود.

در ادامه، بر ضرورت عبور از حرکت‌های جزیره‌ای و تقویت ظرفیت‌های نهادی و شبکه‌های همکاری تأکید شد. در این چارچوب، پایداری نظم سیاسی در گرو پیوند میان مشروعیت، پاسخگویی، حاکمیت قانون و تأمین خیر عمومی دانسته شد. همچنین امنیت پایدار، بازسازی اقتصادی، حقوق کودکان، آینده نسل

جوان، مشارکت زنان، تقویت ظرفیت‌های اجتماعی و دادخواهی انتقالی، به‌عنوان عناصر به‌هم‌پیوسته در بازسازی جامعه و ایجاد نظمی باثبات مورد توجه قرار گرفتند.

در مجموع، منطق محوری نشست را می‌توان در یک روند به‌هم‌پیوسته خلاصه کرد: عبور از پراکندگی به همگرایی، از همگرایی به مالکیت جمعی و از مالکیت جمعی به همکاری و اقدام مشترک. اهمیت این رویکرد در تلاش برای پیوند دادن دانش تخصصی، تجربه اجتماعی و ظرفیت‌های متنوع سیاسی و مدنی در یک فرایند مشترک است. با این حال، مرحله تعیین‌کننده در ادامه این مسیر، تبدیل گفت‌وگوها و توافقاتی مفهومی به سازوکارهای روشن برای مشارکت، نمایندگی، تصمیم‌گیری، هماهنگی و ارزیابی

خواهد بود.

این نشست با تأکید بر ضرورت ثبت و مستندسازی دستاوردها و تقویت حافظه نهادی این روند، با صدور یک بیانیه هشت‌ماده‌ای به کار خود پایان داد.

در نهایت، می‌توان پیام محوری نشست را تلاشی برای پیوند دادن چشم‌انداز با امکان، دانش با تجربه، تکرر با امر مشترک و سیاست‌گذاری با مشارکت اجتماعی دانست؛ رویکردی که بر اساس آن، آینده افغانستان نه محصول طرحی از پیش تعیین‌شده، بلکه نتیجه فرایندی تدریجی، مشارکتی، یادگیرنده و مسئولانه خواهد بود؛ فرایندی که در آن شهروندان و نهادهای اجتماعی بتوانند در شکل‌دهی به آینده خود سهم مؤثر داشته باشند.



دیالکتیک «خود» و «دیگری»

نویسنده: سید حسین اشراق

کتابِ دیالکتیک «خود» و «دیگری» اثر استاد سید حسین اشراق، یکی از آثاری است که در حوزهٔ فلسفهٔ معاصر به بازاندیشی نقش اندیشه‌ها و گفتمان در تحلیل مناسبات «من» و «دیگری» می‌پردازد. این اثر بادرک از بحران‌های ارتباطی و جزم‌گرایی‌های برخاسته از سنت‌های تک‌ساختاری، تلاشِ نظام‌مند برای عبور از خودمرکزپنداری و ورود به ساحتِ بین‌الذهانی به شمار می‌آید. نویسنده با واکاوی بنیادهای فکری رابطه مندی، استدلال می‌کند که هویت انسان هرگز در خلأ و انزوا شکل نمی‌گیرد، بلکه در بسترِ مواجهه با «دیگری» و پذیرش ناهمسانی‌ها معنا می‌یابد.

بر اساس مبانی طرح شده در اثر، اخلاق با «دیگری» آغاز می‌شود. نویسنده بدین باور است که اگر قرار باشد از «خودآیینی» چیزی به دست آوریم، بایستی «دگرآیینی» را محور اصلی قرار دهیم، زیرا اگر «دیگری» وجود نمی‌داشت، از چیزی به نام مناسبات اخلاقی و تعامل بیناسوژه‌ای خبری نبود. التفاتِ اثر به جایگاه کانونی بیناسوژه‌ای نشان می‌دهد که دلوپسی به «دیگری» و «آزادی»، وابسته به آزادی دیگران است و نیز آزادی دیگران وابسته به آزادی ماست. در این منطق، هویت فردی در گرو به رسمیت شناختن متقابل شکل می‌گیرد.

کتاب، پیوند «خود» و «دیگری» را دارای ماهیت زیباشناسانه می‌داند؛ بدین معنا که مواجهه با غیر از خودمان، نه از جنس سلطه و تقلیل‌گرایی ابزاری، بلکه تجربه‌ای در جهت کشف زیبایی تفاوت و تحقق هارمونی در کثرت صداهاست. گفتگو در این چارچوب، نه ابزار انتقال اطلاعات، بلکه فضای زایش معنا و فهم متقابل است.

یکی از عمیق‌ترین مفاهیم تحلیلی کتاب، مسئله «سوژه‌زدایی» است. سوژه‌زدایی به معنای شکستن انحصارِ عقلانی (عقلانیت ابزاری) و رهایی از اومانیسیم سوژکتیو است. سوژه‌زدایی یعنی نفی اصالت بخشیدن مطلق به «من» استعلایی و بازگشت به «غیر من»، یعنی «آن دیگری» است. این رویکرد به معنای فروپاشی ساختارهای انحصارطلب و گشوده شدن به روی افق‌های نوظهور در حیات فکری انسان است.

در روزگاری که سیارهٔ زمین و جوامع انسانی بیش از هر مقطع تاریخی دیگری در چنبرهٔ بحران‌های ارتباطی، تعصبات هویت‌محور، جزم‌گرایی‌های تک‌ساختاری و خشونت‌های برخاسته از خودمرکزپنداری گرفتار آمده‌اند، بازاندیشی در مبانی نظری رابطه میان «من» و «جهان پیرامون» به یک ضرورت حیاتی تبدیل شده است. کتابِ دیالکتیک «خود» و «دیگری» در واقع تلاشِ نظام‌مند برای پاس‌خگویی به

می‌کند. سپس با گذر از تحول شگرف سقراط - که با شعار «خودت را بشناس» و با ابزار پرسشگری و بصیرتِ تواضع‌آمیز «می‌دانم که نمی‌دانم» فلسفه را از آسمان به زمین آورد - به افق‌های دیالوگ در رساله‌های آپوریایی افلاطون می‌رسد. افلاطون با به‌کارگیری فرمت گفتگو (دیالوگ)، چندصدایی و بازنمایی آرای متنوع را جایگزین تک‌گویی می‌کند. ارسطو نیز در اخلاق نیکوماخوس با معرفی دوست به عنوان «منِ دیگر» و تأکید بر ارزش ذاتی دیگری در برابر نگاه ابزاری، مبنای اخلاقی تساهل و دوستی فضیلت‌محور را بنا می‌نهد. سیسرو نیز روایت رواقی این سنت را تکمیل می‌کند.

فصل دوم (خود و دیگری در قرون وسطی و تمدن سنتی):

در این فصل، محبت آگاهانه‌ای در قرون وسطی (عشق نامشروط و خیرخواهی بدون چشمداشت به همسایه) بررسی شده و سپس گامی به سوی میراثِ اندیشه کلاسیک در حوزه فرهنگ مشرق‌زمین و تمدن سنتی برداشته می‌شود. نویسندگان با تحلیل علم مدنی فارابی، نگاه میان‌فرهنگی ابوریحان بیرونی (در کتاب ماللهند)، مدار عشق در حکمت سینوی، توجه سرشت مدنی انسان توسط خواجه نصیرالدین طوسی، تابش حقیقت برای همه در رسائل اخوان‌الصفاء، تفکیک‌گرایی فلسفی ابن رشد و در نهایت نظریه علم عمران ابن‌خلدون، نشان می‌دهد که متفکران این دوره نیز التفاتی به

همین بحران بنیادین به شمار می‌رود. این اثر در بستر انسان‌شناسی فلسفی، فلسفه قاره‌ای و مطالعات میان‌فرهنگی شکل گرفته و استدلال قانونی آن بر این فرض استوار است که در عصر معاصر، دیگر به هیچ روی نمی‌توان در خلأ، انزوا و بدون التفات به «دیگری» که اندیشه‌ای متفاوت دارد، به تعریف هویت «خود» پرداخت. نویسندگان با رصد چالش‌های فرهنگی و اجتماعی، نشان می‌دهد که وجود «دیگری» و به رسمیت شناختن او، بهترین و منطقی‌ترین حجت بر اثبات این امر است که هیچ حقیقتی در انحصار یک فرد، گروه، یا سنت خاص قرار ندارد. کتاب با نقد جریان‌های جزم‌اندیش و تک‌صدایی، خواننده را به سوی پذیرش «حقیقت تواضعی»، توزیع برابر صداها و درهم‌آمیزی افق‌های مفهومی رهنمون می‌شود.

تبارشناسی تاریخی و سیر تطور مفهومی در نه فصل کتاب

دیالکتیک «خود» و «دیگری» از متدولوژی تبارشناختی بهره می‌برد. سیر تکوین و تکامل ایده «دیگری» در طول تاریخ تفکر بشر، از دوران باستان تا عصر پسامدرن، در قالب نه فصل منسجم و به هم پیوسته واکاوی شده است که در ادامه به تفصیل مورد تحلیل قرار می‌گیرند:

فصل اول (پیشینه مفهوم خود و دیگری):

نویسندگان ریشه‌های انسان‌شناختی بحث را در آرای پروتاگوراس و آموزه معروف او مبنی بر اینکه «انسان مقیاس همه چیز است» ردیابی

بحث همزیستی مسالمت‌آمیز، درک متقابل و تحلیل ساختارهای اجتماعی داشته داند.

فصل سوم (روشنگری): این فصل به نقد و بررسی کوگیتوی دکارتی به عنوان خاستگاه سوژکتیویسم فردگرا می‌پردازد و در مقابل، الهیات دوستی در آرای باروخ اسپینوزا، اندیشه تساهل جان لاک، حس همدلی دیوید هیوم، آموزه کثرت‌گرایانه لسینگ در نمایش‌نامه ناتان خردمند و در نهایت وظیفه‌گرایی اخلاقی کانت را زیر ذره‌بین قرار می‌دهد.

فصل چهارم (تجربه مدرنیته): نقطه عطف کتاب در مواجهه با مدرنیته، تحلیل دقیق دیالکتیک خدایگان و بنده در فلسفه هگل است. نویسنده با استناد به آرای الکساندر کوژو، نشان می‌دهد که خودآگاهی انسانی در بستر «میل» و از رهگذر بازشناسی متقابل توسط دیگری تحقق می‌یابد. در ادامه، دوستی اخترگون در اندیشه نیچه، انسان پرومته‌ای در فلسفه مارکس و فهم همدلانه در جامعه‌شناسی ماکس وبر واکاوی می‌شوند.

فصل پنجم (اثبات‌گرایی): در این بخش، تلاش‌های پوزیتیویستی برای تنظیم مناسبات اجتماعی نظیر زیستن برای دیگران در آرای اگوست کنت، قاعده ضرر جان استوارت میل، نظریه تکامل اجتماعی هربرت اسپنسر و همبستگی اجتماعی امیل دورکیم بررسی می‌گردند.

فصل ششم (اگزیستانسیالیزم و هستی - با - دیگران):

موج اگزیستانسیالیزم با محوریت ارتباط وجودی با دیگران کانون توجه این فصل است. کی‌یرکگارد با دعوت به انتخاب خود، یاسپرس با تجربه ارتباط، مارتین بوبر با فلسفه همسخنی و تفکیک سه سطح رابطه («من-آن»، «من-شما» و «من-تو»)، گابریل مارسل با مفهوم حضور و در دسترس بودن، ژان پل سارتر با نگاه خیره دیگری و وابستگی متقابل آزادی‌ها، مرلوپونتی با ایده همزیستی، و امانوئل لویناس با تبیین مسئولیت نامشروط و اخلاقی در برابر دیگری، ابعاد ژرف هستی‌شناختی این رابطه را روشن می‌سازند.

فصل هفتم (هرمنوتیک و رابطه بین‌الذهانی):

مارتین هایدگر با مفهوم دازاین و هم‌جهان بودن، هانس-گئورگ گادامر با نفی مونولوگ دکارتی و نظریه درهم‌آمیزی افق‌ها، و پل ریکور با فرمول درخشان «خود همچون دیگری»، نشان می‌دهند که فهم متن و تجربه، امر بین‌الذهانی و وابسته به حضور دیگری است.

فصل هشتم (نظریه گفتگومندی): میخائیل باختین با نظریه پولیفونی / چندآوایی و مرکززدایی از سوژه، رولان بارت با ایده مرگ مؤلف، ژولیا کریستوا و مایکل ریفاتر با نظریه بینامتنیت، ژرار ژنت با الواح بازنوشتی و تزوتان

تودوروف با ایده بازی بی‌پایان گفتگو، ابعاد ادبی و زبانی این دیالکتیک را تحلیل می‌کنند.

فصل نهم (پسامدرنیته و تفسیرهای پلورالیستی):

در فصل پایانی، میشل فوکو با تبارشناسی سوژه و نقد طرد اجتماعی، ژاک دریدا با هرمنوتیک دوستی و واسازی متافیزیک حضور، ریچارد رورتی با ایده ادامه گفتگو، جیانی واتیمو با تنوع خوانش‌ها و جورجو آگامبن با تبارشناسی مفهوم دوست و نقد حیات برهنه در قالب هوموساگر، مباحث پسامدرن را پیش می‌کشند. کتاب با طرح مباحث فلسفه میان‌فرهنگی (نظیر آرای ادهر مال و هاینس کیمرله) به این نتیجه می‌رسد که گفتگو تنها راهکار نجات‌بخش بشر در جهان سرشار از تفاوت‌هاست.

ارزیابی و تحلیل پدیدارشناختی اثر

بخش پایانی کتاب تنها یک داوری ارزشی یا ستایش‌گرانه نیست، بلکه تبیینی ساختارشناختی از کارکرد رهایی‌بخش متن در مواجهه با بحران‌های بنیادین سوژکتیویسم مدرن است. نویسنده با به چالش کشیدن متافیزیک حضور و خودمرکزپنداری برخاسته از عقلانیت ابزاری، نشان می‌دهد که چگونه ساختارهای سنتی تفکر غربی با انحصار حقیقت در درون «من استعلایی»، راه را بر پذیرش دیگری بسته‌اند. تمرکز پژوهش در این است که گفتمان خود را

بر پایه «حقیقت تواضعی» و نفی جزم‌گرایی استوار می‌کند. از منظر فلسفه قاره‌ای و هرمنوتیک، این اثر به جای تحمیل یک نظام بسته، چارچوب انتقادی برای گشودگی افق‌ها، به رسمیت شناختن تنوع فرهنگی و بازآفرینی مناسبات بین‌الذهانی فراهم می‌سازد؛ رویکردی که نظریه را به عرصه عمل رها از سلطه پیوند می‌زند.

دیالکتیک «خود» و «دیگری» یک دایره‌المعارف تاریخی یا گزارش خنثی از آرای فیلسوفان بزرگ نیست، بلکه یک پروژه فکری و انتقادی علیه سوژه‌محوری افراطی و فلسفه آگاهی‌مدرن است. نویسنده به گونه مستند نشان می‌دهد که چگونه سنت متافیزیکی غرب از دکارت به بعد، با اصالت‌بخشی به «من استعلایی» و ترجیح حضور، درونی بودن و وحدت، راه را بر دیگری بسته و فرهنگ «خودمحور» را جایگزین فرهنگ «تفاهم و تعادل» کرده است.

کانون توجه اثر در این است که خواننده را از ایمنی کاذب جزم‌گرایی بیرون کشیده و به سوی «حقیقت تواضعی» رهنمون می‌شود. نویسنده با بهره‌گیری از مفاهیمی چون بینامتنیت، بین‌الذهانی، دگرآیینی و مسئولیت اخلاقی، نشان می‌دهد که هویت انسان محصول یک ساختار بسته نیست، بلکه در تقاطع با افق‌های دیگر شکوفا می‌شود. این کتاب پیوند میان فلسفه انتزاعی و نیازهای مبرم عینی جامعه معاصر را آن گونه که بایسته است برقرار می‌کند.

شناسنامه کتاب

نام کتاب: دیالکتیک «خود» و «دیگری»

نام انگلیسی: The Dialectics of the Self and Other

نویسنده: سید حسین اشراق

ویراستار و برگ‌آرا: محمدکاظم کاظمی

طراح جلد: ذبیح فطرت

ناشر: انتشارات مولانا با حمایت مؤسسه

مطالعات و تحقیقات نبراس

سال انتشار: ۱۴۰۵ هجری خورشیدی (۲۰۲۶

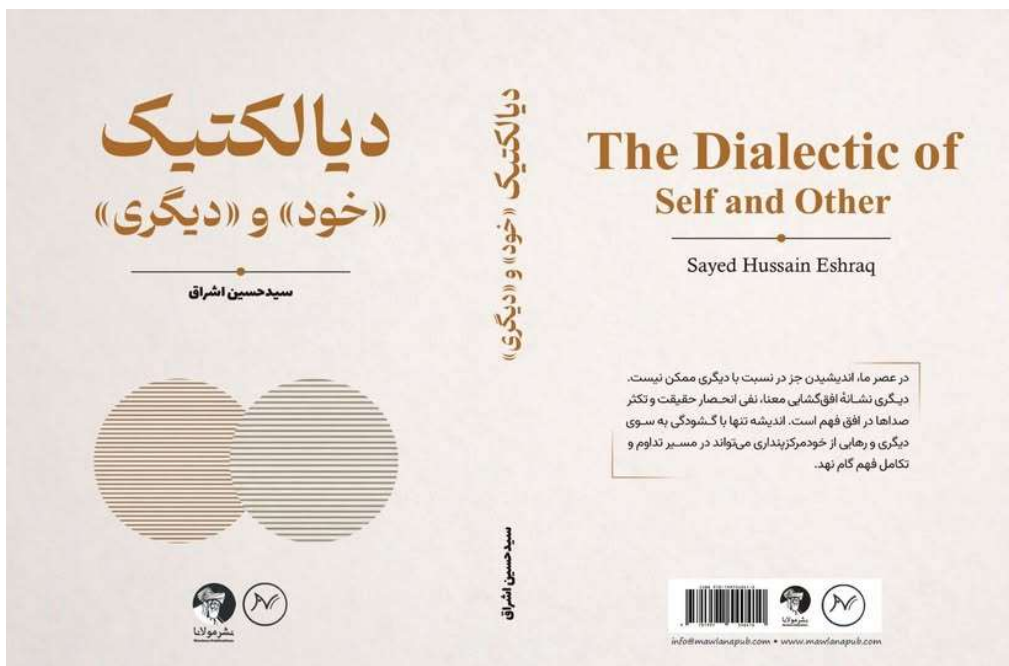
میلادی)

نوبت چاپ: اول

شابک: ۹۷۸-۹۹۷۵۴۰-۱-۶۰-۱

تعداد صفحات: ۴۲۰ صفحه

در واقع دیالکتیک «خود» و «دیگری» فراتر از یک پژوهش گفتمانی و تاریخی، چشم‌انداز فلسفی برای عبور از بحران‌های هویت‌محور و جزم‌اندیشی در جهان معاصر است. نویسنده با پیوند دادن سنت‌های فکری گوناگون، نشان می‌دهد که حیات اصیل انسانی تنها در سایه پذیرش مسئولیت اخلاقی در برابر دیگری، ورود به گفتگوی رها از سلطه و به رسمیت شناختن تفاوت‌ها محقق می‌گردد. این اثر نقشه راهی برای بازسازی مناسبات اجتماعی بر پایه خرد بین‌الذهانی و رواداری فراهم می‌سازد.



قدرت اندیشه‌ها و گفتمان در تحلیل سیاسی: از منظر نهادگرایی گفتمانی

نویسنده: ویوین آ. اشمیت

کتاب قدرت اندیشه‌ها و گفتمان در تحلیل سیاسی: از منظر نهادگرایی گفتمانی^۱ از ویوین آ. اشمیت یکی از آثار مهم و اثرگذار در نظریه سیاسی معاصربه شمار می‌رود که به بازاندیشی نقش اندیشه‌ها و گفتمان در تحلیل سیاست می‌پردازد. ویوین آ. اشمیت از نظریه‌پردازان برجسته علوم سیاسی و روابط بین‌الملل در رویکردهای نهادگراییه معاصر است که بیش از هر چیز با صورت‌بندی نظریه «نهادگرایی گفتمانی» شناخته می‌شود؛ رویکردی که در آن سیاست نه تنها دستاورد نهادها و منافع مادی، بلکه نتیجه تعامل پویا میان نهادها، اندیشه‌ها و فرآیندهای گفتمانی فهم می‌شود.

این اثر در امتداد پروژه فکری چند دهه‌ای نویسنده درباره نقش اندیشه‌ها و گفتمان‌ها در سیاست شکل گرفته است و تلاش نظام‌مندی برای بازتعریف بنیان‌های تحلیل سیاسی به شمار می‌آید. در این چارچوب، سیاست نه تنها دستاورد نهادها یا منافع مادی، بلکه حاصل

تعامل پیچیده میان نهادها، اندیشه‌ها و گفتمان‌ها فهم می‌شود. بر همین اساس، نهادگرایی گفتمانی به‌عنوان صورت‌بندی نظری محوری کتاب معرفی می‌شود؛ رویکردی که می‌کوشد شکاف میان نهادگرایی کلاسیک و چرخش تفسیری در علوم اجتماعی را پر کند و نقش معنا را به‌مثابه عنصر سازنده سیاست در مرکز تحلیل قرار دهد.

در منطق نظری کتاب، سیاست زمانی قابل فهم است که هم ساختارهای نهادی و نیز فرآیندهای معنایی به‌صورت هم‌زمان در نظر گرفته شوند. اشمیت استدلال می‌کند که رویکردهای نهادگرایی عقلانی، تاریخی و جامعه‌شناختی اگرچه در توضیح قواعد، مسیرهای نهادی و رفتارهای مبتنی بر منافع موفق بوده‌اند، اما در تبیین نقش فعال اندیشه‌ها و گفتمان‌ها به‌عنوان نیروهای علی در تغییر سیاسی محدودیت دارند. در مقابل، نهادگرایی گفتمانی نشان می‌دهد که اندیشه‌ها و گفتمان‌ها نه متغیرهای حاشیه‌ای، بلکه عناصر مرکزی تولید، تثبیت و دگرگونی نهادهای سیاسی هستند.

². Vivien A. Schmidt

¹. *The Power of Ideas and Discourse in Political Analysis: A Discursive Institutional Perspective*

کتاب با تفکیک دقیق میان اندیشه‌ها و گفتمان‌ها، بنیان مفهومی خود را صورت‌بندی می‌کند. در این چارچوب، اندیشه‌ها به‌عنوان محتوای شناختی و هنجاری کنشگران سیاسی تعریف می‌شوند که امکان فهم جهان اجتماعی و جهت‌دهی به کنش سیاسی را فراهم می‌سازند. این اندیشه‌ها در سطوح مختلفی از انتزاع و پیچیدگی ظهور می‌یابند؛ از نمادهای سیاسی کوتاه‌برد و معناهای فوری در عرصه عمومی گرفته تا روایت‌های کلان و چارچوب‌های فراگیر فلسفی که نظم اجتماعی را تبیین و سامان‌دهی می‌کنند و افق‌های ادراک و عمل سیاسی را شکل می‌دهند.

در مقابل، گفتمان به‌عنوان فرآیندهای تعاملی و ارتباطی تعریف می‌شود که از طریق آن اندیشه‌ها در فضای عمومی تولید، رقابت، بازتفسیر و نهادینه می‌شوند. در این معنا، گفتمان تنها ابزار انتقال معنا نیست، بلکه میدان اصلی شکل‌گیری قدرت و نزاع بر سر معناست. در ادامه، کتاب نشان می‌دهد که سیاست در سطح عملی از طریق دو نوع متمایز اما به‌هم‌پیوسته از گفتمان پیش می‌رود. در گفتمان هماهنگ‌کننده، نخبگان و سیاست‌گذاران در فرآیند طراحی و تنظیم سیاست‌ها به تولید و ترکیب اندیشه‌ها می‌پردازند و آن‌ها را به گزینه‌های اجرایی تبدیل می‌کنند. در گفتمان ارتباطی، همین

سیاست‌ها در سطح عمومی در معرض پذیرش، مقاومت یا بازتفسیر قرار می‌گیرند و از خلال فرآیند اقناع اجتماعی به مشروعیت می‌رسند یا فاقد آن می‌شوند. این تمایز نشان می‌دهد که سیاست نه یک لحظه تصمیم‌گیری، بلکه یک چرخه پیوسته از تولید، ترجمه و مشروعیت‌بخشی گفتمانی است.

یکی از نوآوری‌های مهم کتاب در بازتعریف مفهوم نهادها نهفته است. نهادها در این چارچوب تنها مجموعه‌ای از قواعد رسمی یا محدودیت‌های رفتاری نیستند، بلکه ساختارهای دوگانه‌اند که هم رفتار را تنظیم می‌کنند و نیز معنا تولید می‌کنند. از این منظر، نهادها هم چارچوب عمل و نیز چارچوب تفسیر اند. به همین دلیل، تغییر نهادی زمانی رخ می‌دهد که تغییر در سطح اندیشه‌ها و گفتمان‌ها نیز اتفاق افتاده باشد، زیرا تحول سیاسی بدون بازسازی معنایی قابل تحقق نیست.

اشمیت در ادامه مفهوم قدرت را نیز در چارچوب نهادگرایی گفتمانی بازتعریف می‌کند و آن را در دو بُعد مکمل تحلیل می‌نماید. قدرت اقناعی به توانایی شکل‌دهی به ادراکات، باورها و ترجیحات از طریق گفتمان اشاره دارد، در حالی که قدرت ساختاری در قالب نهادها و قواعد تثبیت

در سطوح مختلف نهادی و اجتماعی به شمار می‌رود.

کتاب در نهایت بر یک موضع معرفت‌شناختی استوار است که در آن هدف، ارائه یک نظریه بسته و نهایی برای تبیین سیاست نیست، بلکه تأکید بر ضرورت کثرت‌گرایی روش‌شناختی در فهم واقعیت سیاسی است. از این منظر، واقعیت سیاسی پدیده‌ای چندلایه، متکثر و به‌شدت وابسته به زمینه است که تنها از طریق ترکیب رویکردهای نظری و روش‌شناختی گوناگون می‌توان آن را به‌درستی فهم کرد. در مرکز این رویکرد، کنشگران موقعیت‌مند قرار دارند که از خلال اندیشه‌های زمینه‌مند و تعاملات گفتمانی، خود واقعیت سیاسی را تولید، بازتولید و دگرگون می‌سازند.

در همین چارچوب، کتاب نه‌تنها به شکل‌گیری حوزه گسترده‌ای از رویکردهای ایده‌محور و گفتمانی که ذیل چتر نهادگرایی گفتمانی قرار می‌گیرند کمک می‌کند، بلکه همان‌گونه که در زیرعنوان اثر نیز آمده است، دیدگاه متمایز نهادگرایی گفتمانی را صورت‌بندی می‌نماید؛ دیدگاهی که در آن مبانی فلسفی و ترجیحات روش‌شناختی نویسنده برجسته می‌شود و در عین حال مرزهای آن با رویکردهای رقیب از جمله نهادگرایی عقلانی، تاریخی و جامعه‌شناختی به‌طور روشن مشخص می‌گردد.

می‌شود. در این نگاه، گفتمان یکی از سازوکارهای اصلی کاربست قدرت است و سیاست به میدان رقابت بر سر معنا، مشروعیت و تفسیر واقعیت تبدیل می‌شود.

از نظر روش‌شناختی، کتاب رویکرد ترکیبی اتخاذ می‌کند و بر امکان هم‌نشینی روش‌های کیفی و کمی در تحلیل گفتمان تأکید دارد. تحلیل متون، بررسی روایت‌های سیاسی و داده‌های تجربی در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند تا تصویر چندلایه از واقعیت سیاسی ارائه شود. این رویکرد همچنین تلاش می‌کند میان سنت‌های اثبات‌گرا و تفسیری در علوم اجتماعی پیوند مفهومی برقرار کند و تحلیل گفتمان را به‌عنوان ابزار پژوهشی قابل اتکا در مطالعات تجربی تثبیت نماید.

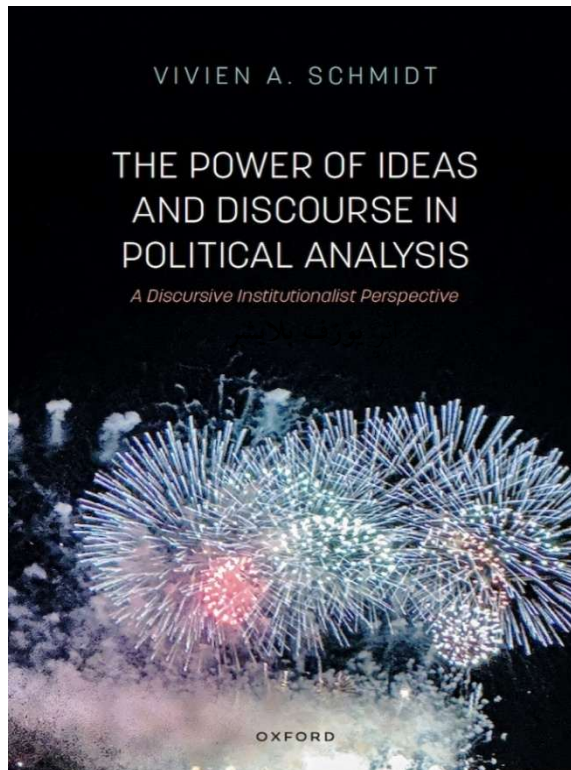
در سطح کاربردی، چارچوب ارائه‌شده در کتاب برای تحلیل طیف گسترده‌ای از پدیده‌های سیاسی به کار گرفته می‌شود؛ از سرمایه‌داری و دموکراسی گرفته تا روابط بین‌الملل، حقوق بشر، محافظه‌کاری، سوسیالیسم و پوپولیسم، و بدین‌سان امکان فهم چندلایه و منسجم از تحولات و منطق‌های گوناگون سیاست معاصر را فراهم می‌سازد. این گستره نشان می‌دهد که نهادگرایی گفتمانی یک نظریه محدود یا موضوع‌محور نیست، بلکه چارچوب عام برای تحلیل سیاست

در مجموع، این اثر را می‌توان یکی از مهم‌ترین تلاش‌های نظری در علوم سیاسی معاصر برای بازاندیشی نسبت میان زبان، معنا و قدرت دانست؛ به این معنا که سیاست نه تنها عرصه نهادها و منافع، بلکه میدان پیوسته تولید معنا و رقابت گفتمانی است، جایی که اندیشه‌ها و گفتمان‌ها از طریق فرآیندهای اقناع، منازعه و نهادینه‌سازی، ساختارهای سیاسی را شکل می‌دهند و در عین حال خود

نیز در این فرآیند دگرگون می‌شوند.

شناسنامه کتاب

عنوان: قدرت اندیشه‌ها و گفتمان در تحلیل سیاسی: از منظر د نهادگرایی گفتمانی
نویسنده: ویوین آ. آشمیت
ناشر: انتشارات دانشگاه آکسفورد
زبان اثر: انگلیسی
سال انتشار: ۲۰۲۶



مقدمه‌ای بر روایت‌شناسی انتقادی: گفتمان و قدرت؛

چه کسی چه کسی را روایت می‌کند؟

نویسنده: پیتر وی. زیما^۱

نشان می‌دهد که روایت نه تنها پدیده‌ای ادبی، بلکه سازوکار اجتماعی برای شکل دادن به قدرت، مشروعیت و هویت است. جامعه مخاطبان این اثر را دانشجویان و پژوهشگران، در رشته‌های زبان‌شناسی، ادبیات، علوم سیاسی، مطالعات فرهنگی، جامعه‌شناسی، فلسفه، علوم ارتباطات و بلاغت تشکیل می‌دهند. با این همه، دامنه بهره‌گیری از کتاب به این رشته‌ها محدود نمی‌شود؛ زیرا بسیاری از مباحث آن برای پژوهشگران حقوق، مطالعات رسانه، آموزش، روان‌شناسی اجتماعی و حتی مطالعات تاریخی نیز سودمند است. زبان کتاب، با وجود پرداختن به مباحث پیچیده نظری، شیوا و آموزشی است و نویسنده می‌کوشد میان مباحث فلسفی و نمونه‌های عینی پیوند استوار برقرار کند. پرسش محوری کتاب، یعنی «چه کسی چه کسی را روایت می‌کند؟»، در نگاه نخست پرسش ساده به نظر می‌رسد، اما نویسنده آن را به بنیادی‌ترین مسئله علوم انسانی تبدیل می‌کند. از دیدگاه زیما، هر روایت افزون بر

کتاب گفتمان و قدرت با عنوان فرعی مقدمه‌ای بر روایت‌شناسی انتقادی: چه کسی چه کسی را روایت می‌کند؟، نوشته پیتر وی. زیما، نظریه‌پرداز معاصر جامعه‌شناسی ادبیات، از تازه‌ترین آثار نظری در حوزه تحلیل گفتمان، روایت‌شناسی، جامعه‌شناسی زبان و نظریه قدرت به شمار می‌رود. این کتاب دستارِ چند دهه پژوهش نویسنده در زمینه نظریه ادبی، جامعه‌شناسی ادبیات، فلسفه زبان و اندیشه انتقادی است و ادامه منطقی پروژه علمی او در بررسی پیوند میان متن، جامعه و قدرت به شمار می‌آید. زیما که پیش از این با آثاری درباره نظریه ادبی، مدرنیته، پسامدرنیته، جامعه‌شناسی ادبیات و نقد ایدئولوژی شناخته شده بود، در این کتاب می‌کوشد افق تازه‌ای را در مطالعات روایت بگشاید. او با طرح مفهوم «روایت‌شناسی انتقادی» از مرزهای روایت‌شناسی کلاسیک فراتر می‌رود و

^۱. Peter V. Zima

آنچه بیان می‌کند، درباره جایگاه راوی، مخاطب، حذف‌شدگان و صاحبان قدرت نیز سخن می‌گوید. هیچ روایتی بیرون از روابط قدرت شکل نمی‌گیرد و هیچ قدرتی نیز بدون روایت پایدار نمی‌ماند. بر همین بنیاد، نویسندگان استدلال می‌کنند که قدرت در جهان امروز پیش از آنکه از راه ابزارهای نظامی، اقتصادی یا اداری اعمال شود، از راه تولید روایت‌های مسلط عمل می‌کند. هر جامعه‌ای با داستان‌هایی که درباره خود، گذشته، آینده، دشمن، عدالت و حقیقت می‌سازد، شیوه اندیشیدن شهروندان خود را سامان می‌دهد.

زیما در این کتاب، زبان را مهم‌ترین میدان شکل‌گیری قدرت می‌داند. او نشان می‌دهد که واژه‌ها تنها ابزار انتقال معنا نیستند، بلکه وسیله‌ای برای ساختن واقعیت اجتماعی به شمار می‌آیند. هنگامی که دولت‌ها، رسانه‌ها، دانشگاه‌ها، دادگاه‌ها یا نهادهای علمی درباره پدیده‌ای سخن می‌گویند، در حقیقت تنها آن را توصیف نمی‌کنند، بلکه به آن معنا، اعتبار و جایگاه اجتماعی می‌بخشند. از همین رو، تحلیل زبان بدون شناخت ساختارهای قدرت نارسا خواهد بود و تحلیل قدرت نیز بدون بررسی زبان امکان‌پذیر نیست. ساختار کتاب در دو بخش بزرگ تنظیم شده است. بخش نخست به مبانی نظری اختصاص دارد و نویسندگان در آن تاریخچه اندیشه‌هایی را

بررسی می‌کنند که طی نیم‌قرن گذشته رابطه زبان، گفتمان و قدرت را توضیح داده‌اند. ویژگی برجسته این بخش آن است که نویسنده نظریه‌ها را جدا از یکدیگر بررسی نمی‌کند، بلکه آن‌ها را وارد گفتگوی انتقادی می‌سازد. خواننده در پایان این بخش تنها با مجموعه‌ای از نظریه‌ها روبه‌رو نیست، بلکه درمی‌یابد که چگونه هر نظریه بخشی از مسئله قدرت را روشن می‌کند.

نخستین نظریه‌ای که بررسی می‌شود، اندیشه میشل فوکو درباره پیوند قدرت و دانش است. زیما نشان می‌دهد که از دیدگاه فوکو، قدرت تنها در دولت یا دستگاه‌های سیاسی متمرکز نیست، بلکه در شبکه‌ای گسترده از گفتمان‌ها جریان دارد. مکتب، آموزشگاه، دانشگاه، شفاخانه، زندان، رسانه و حتی خانواده از راه زبان، هنجارها و طبقه‌بندی‌ها، انسان‌ها را به سوژه‌های فرمان‌بردار یا مقاوم تبدیل می‌کنند. نویسندگان با بهره‌گیری از این دیدگاه نشان می‌دهند که روایت نیز بخشی از همین شبکه قدرت است و هر روایت می‌تواند ابزار نظارت، کنترل یا مقاومت باشد.

در ادامه، نظریه پی‌یر بوردیو و مفهوم سرمایه نمادین بررسی می‌شود. بوردیو زبان را گونه‌ای سرمایه اجتماعی می‌داند که ارزش آن در میدان‌های اجتماعی گوناگون تفاوت دارد. زیما با استفاده از این نظریه توضیح می‌دهد

که چرا سخن یک سیاستمدار، استاد دانشگاه یا قاضی از اعتبار بیشتری برخوردار است و چگونه زبان به بازتولید طبقات اجتماعی کمک می‌کند. در این نگاه، زبان نه تنها ابزار ارتباط، بلکه سرمایه‌ای است که میان گروه‌های اجتماعی نابرابر توزیع شده است.

بخش بعدی کتاب به تحلیل گفتمان انتقادی نورمن فرکلاف اختصاص دارد. نویسنده نشان می‌دهد که الگوی سه‌لایه‌ای فرکلاف، یعنی متن، کنش گفتمانی و زمینه اجتماعی، یکی از کارآمدترین ابزارها برای آشکار ساختن ایدئولوژی‌های پنهان در زبان است. زیما این الگو را با نظریه روایت پیوند می‌دهد و نشان می‌دهد که ساختارهای روایی نیز همانند ساختارهای زبانی، حامل ارزش‌ها، باورها و روابط قدرت هستند.

آخرین حلقه این زنجیره نظری، اندیشه آلژیرداس ژولین گرماس است. نویسنده با بهره‌گیری از الگوی کنش‌گرهای گرماس نشان می‌دهد که نقش‌هایی مانند قهرمان، یاری‌رسان، بازدارنده یا فرستنده در روایت، تنها نقش‌های ادبی نیستند، بلکه جایگاه‌های قدرت را نیز بازنمایی می‌کنند. به این ترتیب، روایت‌شناسی ساختارگرا با تحلیل گفتمان انتقادی درهم می‌آمیزد و چارچوب نظری تازه‌ای پدید می‌آید که نویسنده آن را «روایت‌شناسی انتقادی» می‌نامد.

بخش دوم کتاب به مطالعات کاربردی اختصاص دارد و شاید جذاب‌ترین بخش اثر باشد. زیما در این بخش نشان می‌دهد که نظریه‌های مطرح‌شده چگونه در تحلیل متن‌های واقعی به کار می‌آیند. یکی از نمونه‌های برجسته، تحلیل گفتمان سیاسی در سخنرانی‌های باراک اوباما، دونالد ترامپ و جو بایدن است. نویسنده نشان می‌دهد که هر سه سیاستمدار درباره موضوع‌هایی مانند امنیت، آزادی، ملت و آینده سخن می‌گویند، اما با بهره‌گیری از روایت‌های متفاوت، واقعیت‌های متفاوت برای مخاطبان خود می‌آفرینند. اوباما بیشتر از روایت امید، مشارکت و همبستگی بهره می‌گیرد؛ ترامپ روایت تهدید، بحران و بازگشت به شکوه گذشته را محور سخنان خود قرار می‌دهد؛ و بایدن بر بازسازی اعتماد، اتحاد و ارزش‌های نهادهای مردم‌سالار تکیه می‌کند. این مقایسه نشان می‌دهد که رقابت سیاسی، پیش از هر چیز، رقابت میان روایت‌ها است.

در بخش ادبی، نویسنده آثار آلبر کامو و لوئیجی پیراندلو را بررسی می‌کند. تحلیل او تنها به جنبه‌های زیبایی‌شناختی محدود نمی‌شود، بلکه نشان می‌دهد شخصیت‌های این آثار چگونه در شبکه‌ای از گفتمان‌های اخلاقی، حقوقی، دینی و اجتماعی گرفتار می‌شوند. از این رهگذر، رمان به عرصه‌ای برای مطالعه

مناسبات قدرت، هویت و مقاومت تبدیل می‌شود. نویسنده همچنین به نمونه‌هایی از متون حقوقی، پزشکی، روان‌پزشکی و دانشگاهی می‌پردازد تا نشان دهد زبان تخصصی نیز از روابط قدرت جدا نیست و هر حوزه دانش شیوه ویژه‌ای برای مشروعیت بخشیدن به خود پدید می‌آورد.

یکی از نوآوری‌های برجسته کتاب، پیوند میان روایت‌شناسی و تحلیل گفتمان انتقادی است. روایت‌شناسی کلاسیک بیشتر به ساختار متن، زمان روایت، زاویه دید و شخصیت‌ها توجه داشت و کمتر به زمینه اجتماعی و سیاسی روایت می‌پرداخت. زیما این کاستی را برطرف می‌کند و نشان می‌دهد که هر انتخاب روایی، از زاویه دید گرفته تا ترتیب رویدادها و حتی حذف یک شخصیت، می‌تواند بازتاب ساختارهای قدرت باشد. از این دیدگاه، روایت دیگر تنها موضوع ادبی نیست، بلکه ابزاری برای شناخت جامعه، سیاست، رسانه و فرهنگ به شمار می‌رود.

نوآوری دیگر کتاب در تأکید بر نقش قدرت در تولید دانش است. نویسنده استدلال می‌کند که پژوهشگران علوم انسانی نیز درون شبکه‌ای از قدرت فعالیت می‌کنند و اگر نسبت به پیش‌فرض‌های گفتمانی خود آگاهی نداشته باشند، ناخواسته همان ساختارهای سلطه را بازتولید خواهند کرد. از این رو، روایت‌شناسی

انتقادی تنها روشی برای تحلیل متن نیست، بلکه شیوه‌ای برای نقد خود پژوهشگر و بازاندیشی در فرایند تولید دانش نیز هست.

از دیدگاه آموزشی، کتاب از ارزش فراوانی برخوردار است. نویسنده پس از طرح هر مفهوم نظری، نمونه‌هایی روشن و روزآمد ارائه می‌کند و از این راه فاصله میان نظریه و عمل را از میان برمی‌دارد. این ویژگی سبب شده است که کتاب بتواند به عنوان منبع درسی در دوره‌های تحصیلات تکمیلی تحلیل گفتمان، نظریه ادبی، علوم سیاسی و مطالعات فرهنگی مورد استفاده قرار گیرد. فصل‌بندی منظم، انسجام مفهومی و استفاده از نمونه‌های معاصر نیز بر ارزش آموزشی آن افزوده است. با این همه، کتاب از کاستی‌هایی نیز خالی نیست. حجم گسترده مباحث فلسفی و ارجاع‌های فراوان به اندیشه‌های فوکو، بوردیو، گرماس و دیگر نظریه‌پردازان ممکن است مطالعه فصل‌های آغازین را برای خوانندگانی که پیشینه کافی در فلسفه و نظریه اجتماعی ندارند دشوار سازد. همچنین بیشتر نمونه‌های کتاب از سنت فکری اروپا و آمریکای شمالی انتخاب شده‌اند و جای نمونه‌هایی از گفتمان‌های آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین تا اندازه‌ای خالی است. با این حال، این نکته بیش از آنکه کاستی بنیادین

کتاب باشد، می‌تواند زمینه‌ای برای گسترش پژوهش‌های آینده باشد.

در جمع‌بندی می‌توان گفت گفتمان و قدرت از مهم‌ترین آثار سال‌های اخیر در زمینه

روایت‌شناسی و تحلیل گفتمان است. این کتاب نشان می‌دهد که در جهان امروز، قدرت بیش از هر چیز از راه زبان، روایت و تولید معنا اعمال می‌شود. هر گروه یا نهادی که بتواند روایت مسلط را بسازد و آن را به عنوان حقیقت بپذیراند، بخش بزرگی از قدرت اجتماعی را نیز در اختیار خواهد گرفت. از این رو، مطالعه این اثر برای پژوهشگران علوم انسانی، به‌ویژه علاقه‌مندان به تحلیل گفتمان، نظریه ادبی، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و مطالعات رسانه، نه تنها سودمند، بلکه برای فهم

سازوکارهای قدرت در جهان معاصر ضروری به نظر می‌رسد. کتاب گفتمان و قدرت را می‌توان جمع‌بندی چند دهه اندیشه و پژوهش زیما دانست. او در این اثر می‌کوشد نظریه‌های گفتمان، روایت‌شناسی، جامعه‌شناسی زبان و نظریه قدرت را در قالب چارچوب واحد گرد آورد و با طرح مفهوم «روایت‌شناسی انتقادی»، نشان دهد که روایت‌ها تنها ساختارهایی ادبی نیستند، بلکه ابزارهایی برای شکل دادن به قدرت، هویت و حافظه

جمعی نیز به شمار می‌آیند. از این رو، این کتاب یکی از جامع‌ترین آثار او در سال‌های اخیر به شمار می‌رود.

شناسنامه کتاب:

عنوان اصلی: گفتمان و قدرت

عنوان فرعی: مقدمه‌ای بر روایت‌شناسی

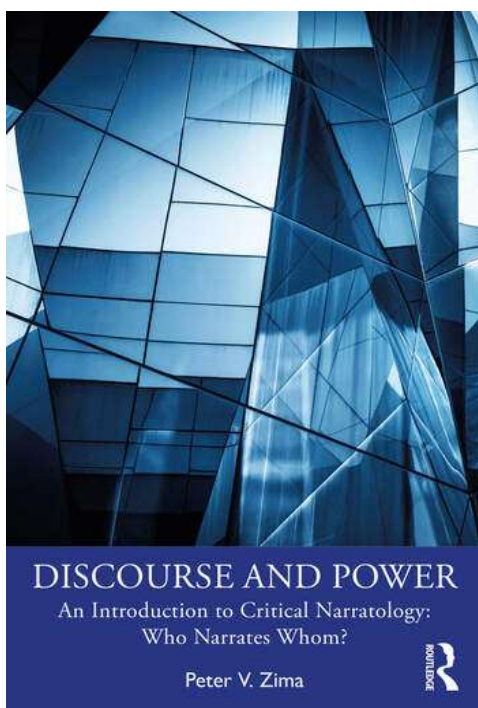
انتقادی: چه کسی چه کسی را روایت می‌کند؟

نویسنده: پیتر وی. زیما

ناشر: روتلج

زبان اثر: انگلیسی

سال انتشار: ۲۰۲۳





نویسنده محترم، مقالات نبراس در پایگاه استنادی علوم جهان اسلام (ISC) نمایه می‌شوند و شناسه‌های دیجیتال (DOI) آن‌ها از طریق سامانه Crossref ثبت می‌گردند. لطفاً با درج شناسه ORCID و ایمیل خود در پانویس صفحه نخست (در کنار مشخصات و نام خویش)، موارد زیر را جهت تنظیم و ارسال مقاله رعایت فرمایید:

- مقالات باید در محیط Microsoft Word با قلم IRLotus یا IRNazanin (با اندازه ۱۲.۵) در قطع A4 تنظیم شوند.
- مقاله بایستی دربرگیرنده عناصر ساختاری زیر باشد: چکیده، واژگان کلیدی، مقدمه، ادبیات و پیشینه پژوهش، روش‌شناسی تحقیق، یافته‌ها، بحث و تحلیل، نتیجه‌گیری، و فهرست منابع.
- تعداد کلمات مقاله باید بین ۵۵۰۰ تا ۷۰۰۰ کلمه باشد. حجم مقاله نباید از سقف تعیین‌شده (۷۰۰۰ کلمه) بالاتر برود؛ مقالاتی که فراتر از این معیار باشند، وارد فرآیند داوری نخواهند شد.
- مقاله باید دارای چکیده فارسی و انگلیسی (هر کدام حداکثر ۲۵۰ کلمه) و واژگان کلیدی (حداکثر ۷ واژه) باشد.
- نویسندگان محترم، می‌بایست از ارجاع‌دهی کلی پرهیز کنند. همچنین نقل‌قول‌های غیرمستقیم تنها در صورت حفظ دقیق محتوای متن اصلی و بدون هیچ‌گونه ابهام مجاز است. در تمامی ارجاع‌های درون‌متنی، ذکر دقیق و مشخص «سال انتشار» و «شماره صفحه» منبع مورد استناد (کتاب یا مقاله) الزامی است.
- از نویسندگان محترم درخواست می‌شود هم‌زمان با ارسال فایل مقاله، نام و نام خانوادگی، سمت علمی یا آموزشی (مرتبه دانشگاهی)، وابستگی سازمانی، نشانی محل کار، رایانامه (ایمیل) خود را نیز ارائه کنند.
- تمام ارجاعات باید به شیوه درون‌متنی (داخل پرانتز) تنظیم شوند. از به‌کارگیری عباراتی مانند «همان»، «پیشین»، «همان‌جا» یا (Ibid) به‌طور کامل پرهیز شود.
- نمونه منابع فارسی: (رهایی، ۱۳۹۶: ۱۱۰)
- نمونه منابع غیرفارسی (Sandel, 2003: 115).
- در صورت بهره‌گیری از چند اثر از یک نویسنده که در یک سال واحد منتشر شده‌اند، برای تمایز آن‌ها از حروف «الف»، «ب»... در منابع فارسی و a, b... در منابع لاتین استفاده شود.

- پانویس‌ها تنها برای معادل‌سازی واژگان، اسامی خاص لاتین یا ارائه نکات فرعی و توضیحی مجاز هستند. به هیچ وجه نباید از پانویس برای ارجاع‌دهی استفاده شود.
- **نقل قول‌های کوتاه** (کمتر از ۴۰ واژه): باید در **داخل متن و میان علامت گیومه** («.....») درج شوند.
- **نقل قول‌های بلند** (بیش از ۴۰ واژه): باید بدون استفاده از گیومه، با قلم کوچکتر از متن اصلی و با تورفتگی (Indentation) مشخص، در قالب جداگانه از متن اصلی مکتوب شوند.
- فهرست منابع در پایان مقاله باید به ترتیب الفبایی نام خانوادگی نویسندگان به شرح زیر تنظیم شود:
 کتاب: نام خانوادگی، نام نویسنده (سال انتشار). عنوان کتاب (به صورت ایتالیک)، نام مترجم/مصحح، محل نشر: نام ناشر.
 مثال: پوپر، کارل (۱۳۸۴). *اسطوره چارچوب: در دفاع از علم و عقلانیت*، ترجمه علی پایا، تهران: نشر مرکز.
- Rawls, John (1972). *A Theory of Justice*, Oxford: Oxford University Press
- مقاله: نام خانوادگی، نام نویسنده (سال). عنوان مقاله، نام نشریه، دوره / شماره نشریه، صفحات مقاله.
 مقاله الکترونیکی: نام خانوادگی، نام نویسنده (سال نشر). «عنوان مقاله». نام نشریه الکترونیکی، شناسه DOI و یا نشانی اینترنتی.
- مقالات ارسالی نباید پیش‌تر در نشریات فارسی‌زبان داخلی یا خارجی منتشر شده باشند و هم‌زمان نیز نباید برای بررسی به نشریه دیگری ارسال شوند.
- رعایت اخلاق پژوهش و اصالت اثر ضروری است؛ لذا ارسال هم‌زمان فرم‌های تعهد، تعارض منافع، مشخصات و گزارش مشابهت‌یابی الزامی بوده و ترتیب اسامی و نویسنده مسئول بر اساس فرم اولیه تنظیم می‌شود و پس از صدور پذیرش، تغییر آن غیرممکن است (ضرورت هماهنگی پیشین دانشجویان دکتری با دانشگاه). همچنین، هرگونه استفاده از هوش مصنوعی (AI) باید در بخش «روش تحقیق» به روشنی ذکر شود.
- پذیرش نهایی و انتشار مقاله، پس از گذراندن فرایند داوری تخصصی و محرمانه دوسوکور، منوط به تأیید مشاوران علمی و هیئت تحریریه فصلنامه نبراس خواهد بود.
- نبراس، به عنوان یک فصلنامه علمی - پژوهشی مستقل، هیچگونه مسئولیتی در قبال تبلیغ به نفع اشخاص، سازمان‌ها یا نهادهای خاص نمی‌پذیرد.
- نبراس در ویرایش علمی، ادبی و ساختاری مقالات مطابق با ضوابط و معیارهای مصوب خود آزاد است.

Special Issue:
**The Discourse of
Power**

NEBRAS

Academic Research Quarterly

Issue14, Summer 2026



Owner: NEBRAS Studies and Research Organization

Founder and Responsible Director: Professor Sayed Hussain Eshraq

Editor-in-Chief: Atya Razavi

Executive Director: Javid Hashemi

Website: www.nebras.eu | Email: info@nebras.eu

© All rights reserved by Nebras Academic Research Quarterly

ISSN: 3106-4760 | e-ISSN: 3106-4779

Academic Advisory Board

(Alphabetical order by family name)

Sayed Hassan Akhlaq, PhD

Golab Shah Amani, PhD

Sayed Ali Eqbal, PhD

Tafsira Hashemi, PhD

Asef Hussaini, PhD

Sayed Ali Hussaini, PhD

Said Abdulsamad Moshtaq, PhD

Sayed Abdul Hussain Mousavi, PhD

Editorial Board

(Alphabetical order by family name)

Sayed Borhan Altafi, PhD Candidate

Makarim Dariosh, Philosophy Student

Reza Durkhoshan, PhD Candidate

Afsoon Eshraq, M.D

Sayed Soroush Eshraq, M.Eng.

Javid Rahel, PhD Candidate

Technical Staff

Sayed Ahmad Razavi

Nadia Fakhri

Layout and Cover Design

Katayon Elham

Scholarly Reviewers

(Alphabetical order by family name)

Dr. Nasir Arian

Assistant Professor, School of Arts and Sciences, University of Pennsylvania

Dr. Sayeed Ibrahim Darwishean

Lecturer at Milli University, Kabul

Dr. Mohammad Dawood Erfan

PhD in Political Science, Ferdowsi University of Mashhad

Dr. Ghawsuddin Hafid

PhD in Political Science, University of Isfahan

Abdul Basir Mesbah

Former University Lecturer, Faculty of Journalism, Baghlan University

Dr. Sayed Mahdi Monadi

Professor at Sciences Po Paris

Dr. Sayed Ahmad Javid Mosavi

Senior Lecturer and Evaluation Manager, University of Massachusetts

Sayed Sulaiman Sadat

Former Assistant Professor, Baghlan University

- NEBRAS promotes intercultural insight, advances critical thinking, and affirms the recognition of diversity.
- NEBRAS accepts research and analytical articles from experts in culture, law, politics, history, peace, human rights, and development.
- Perspectives herein are the authors' and do not necessarily reflect NEBRAS' institutional positions.
- NEBRAS reserves the right to edit and condense manuscripts for clarity and coherence.
- NEBRAS draws on expert insights to enhance the quality of its publications.
- NEBRAS remains committed to truth and independent of power, viewing its critical approach as an integral part of its identity.
- Articles published in NEBRAS are indexed in ISC, and each article is assigned a DOI registered through Crossref.

Editorial Note by the Editor-in-Chief

In the contemporary world, the ontology of power is undergoing a profound transformation. Power no longer manifests itself solely through the visible exercise of military force or the accumulation of material resources; it also operates through the constitutive structures of discourse within which social experience is interpreted and collective reality is made intelligible. Power, in this sense, is not merely an external and observable force but an internal, structural, and institutionalized dimension of the social world. Through language, symbols, and narratives, it shapes epistemic and cultural horizons, consolidates norms and conventions, and participates in the reproduction of hegemonic structures.

This special issue of the quarterly journal *NEBRAS* approaches this problem through the ontological entanglement of discourse and power. It seeks to illuminate the less visible mechanisms through which words, images, and narratives do not simply represent reality but participate in its constitution. By penetrating the cognitive and perceptual horizons through which individuals and societies apprehend the world, discursive formations can simultaneously reproduce structural and cultural inequalities and open possibilities for critical reflection and transformation. Discourse, therefore, is not reducible to a collection of words, linguistic conventions, or communicative rules. It is a complex configuration of knowledge, practice, and power through which the boundaries between truth and falsehood, legitimacy and invalidity, and the natural and the socially constructed are established, regulated, and contested.

The darker dimension of discourse emerges when language and symbolic forms become instruments of hegemony and domination. Under such conditions, discourse renders historically contingent arrangements natural, necessary, and inevitable, thereby narrowing the horizon of social possibility and constraining the imagination of alternatives. Ideologies penetrate the cognitive and affective dimensions of social existence and generate interpretive frameworks within which injustice may cease to appear as a contingent and transformable condition and instead be experienced as destiny. Through such processes of symbolic and cognitive naturalization, socially constructed concepts and historically contingent norms acquire the appearance of self-evident legitimacy, while the capacity for questioning, dissent, and critical agency is progressively diminished.

Contemporary Afghanistan offers a particularly stark manifestation of the entanglement of physical and discursive domination: a condition in which the exercise of power over bodies is intertwined with the control of language, meaning, and the

very possibility of articulating social reality. The systematic exclusion of women, minorities, and dissenting voices from the public sphere is not merely a political or social phenomenon; it also constitutes a form of “discursive terror” insofar as it deprives those excluded of meaningful participation in the production of meaning, the articulation of collective narratives, and the definition of social reality. The ruling establishment, through its monopolization of quasi-religious and tradition-bound discourses and the continual reproduction of cognitive patterns centered on obedience and submission, employs education as a means of shaping the consciousness of a new generation. Within such a framework, deprivation and obedience may be represented not as contingent consequences of a particular political order, but as natural—and even virtuous—conditions of social existence. Consequently, questioning and the emergence of critical self-consciousness encounter constraints from the earliest stages of socialization, while collective consciousness is progressively oriented toward the normalization of limitation and the acceptance of social and cultural erosion as ordinary and inevitable.

It is precisely within this context that the emancipatory potential of discourse becomes visible. Discourse can serve as a medium of empowerment, shared understanding, critical dialogue, and the pursuit of social justice. Language and narrative need not merely reproduce existing relations of domination; they can also create spaces for the formation of collective consciousness, the cultivation of critical thought, the development of reflexive awareness, and the reconsideration of established norms. Discourse can enable individuals and communities to reimagine relations of justice, cultivate intercultural dialogue, strengthen ethical and social capacities, and subject prevailing configurations of power to sustained critical scrutiny. In this sense, discourse is intrinsically ambivalent: it can reproduce domination, yet it can also generate the conditions of critique, resistance, and emancipation.

The contributors to this special issue have sought, through critical examination of the relationship among language, mind, and society, to illuminate the mechanisms through which language becomes entangled with power in the production of meaning, the formation of perception, and the organization of social relations. From this perspective, language cannot be regarded as a neutral medium of communication. It is itself a site in which power is constituted, exercised, negotiated, and contested. Within this discursive field, social reality acquires meaning, the boundaries of the possible and the impossible are drawn, and asymmetrical relations may be stabilized and reproduced. Yet language also retains the capacity to open spaces for critique, dialogue, dissent, and the emergence of alternative horizons of possibility.

Accordingly, this special issue draws upon social philosophy, philosophical anthropology, critical theory, media and communication studies, and human rights

scholarship to render complex theoretical questions accessible without compromising their intellectual depth. For the recognition of the concealed mechanisms of power constitutes a precondition for their critique and, consequently, for the possibility of transformation. Social awakening, in this sense, signifies more than the accumulation of information or an increase in awareness. It entails the capacity to perceive, interrogate, and critically disclose the structures embedded in language, consciousness, and everyday social relations—structures that often remain invisible precisely because they present themselves as self-evident, ordinary, and unquestionable.

This issue of *NEBRAS* is therefore an invitation to reconsider the relationship among language, power, and society: to ask how discourses are constituted and acquire authority; how certain voices are granted the conditions of audibility while others are marginalized, silenced, or rendered invisible; and how language can function simultaneously as an instrument of domination and as a terrain of resistance.

Within this horizon, the study of the discourse of power becomes a pathway toward understanding how meaning is produced, how social relations are constituted, and how structures of domination are reproduced, negotiated, or challenged. Language, in this sense, exceeds its conventional function as a medium of expression. It becomes a contested field in which struggles over meaning, truth, identity, recognition, and power are continuously enacted. To study discourse, therefore, is not merely to examine what societies say about themselves; it is to inquire into how societies come to know, interpret, legitimize, exclude, and ultimately govern themselves.

The Tragedy of Power in the Post-Truth Sphere

Sayed Hussain Eshraq¹

Abstract

This study critically interrogates the “tragedy of power in the post-truth condition”, re-examining the shifting nexus of power, truth, and ethics. By the tragedy of power, we designate the paradox wherein expanding technological, communicative, and regulatory capacities coincide with a crisis of meaning, the erosion of normative horizons, and the severing of knowledge from virtue. This transformation is examined within a historical order shaped by instrumental rationality. Employing critical discourse analysis and a genealogical framework, the study traces power's shift from classical disciplinary formations to contemporary algorithmic control and overt populism. It analyzes how ethical autonomy is subordinated to profitability, efficiency, and calculability, while technologically mediated systems of dehumanization reshape human subjectivity and collective existence. Alongside functional nihilism, the inquiry addresses the radical politicization of truth—where truth is subsumed by discursive competition and politics becomes an arena of affective mobilization, polarization, and symbolic antagonism. Consequently, rational dialogue is marginalized, producing a structural closure that stifles emancipatory action. Finally, addressing identity-driven tensions in contemporary communicative environments, this study argues for an “existential turn.” It advocates for a transition from power grounded in domination and calculation toward a paradigm of virtue-oriented agency and “capability in relation to the Other,” safeguarding ethical and civilizational life in the twenty-first century through relationality, responsibility, and recognition.

Keywords: Metamorphosis of power, Political ethics, Instrumental rationality, Lifeworld, Functional nihilism, Existential turn, Capability in relation to the Other

¹. Writer and Researcher in Philosophy
Email: eshraq@nebras.eu
ORCID: 0009- 0006- 2459 – 4271

Re-reading Power in the Thought of al-Māwardī

Dr. Mirwais Balkhi¹

Abstract

Raising the problem of the widespread misunderstanding of the concept of power within the Islamic political tradition - particularly the domain of Khorasan and the Islamic world -this article argues that the prevailing interpretation of the political thought of Abū al-Ḥasan al-Māwardī, a prominent fifth-century AH thinker, has been forged upon reductionist jurisprudential readings and the theory of taghallub (coercive dominance), thereby casting a veil over the more mature strata of his philosophy. The methodology of this research rests upon text-based analysis and conceptual reconstruction, examining his treatise *Durar al-Sulūk fī Siyāsat al-Mulūk* as a representative artifact of al-Māwardī's late and empirical phase of thought. The findings of the article evince that, for al-Māwardī, power is conceived not as an instrument of sheer subjugation, but rather as a moral responsibility and an institutional mechanism for the generation of justice, sound oversight, truthful intelligence, beneficence, security, and trustworthiness—a conceptualization that resonates with contemporary theories of good governance and ethical leadership. The article concludes that a critical re-reading of al-Māwardī can furnish an indigenous and ethical foundation for critiquing contemporary authoritarianism and redefining the theory of power within the Islamic world, holding profound significance for nations such as Afghanistan that grapple with crises of legitimacy and efficacy.

Keyword: Pillars of power, Good governance, Political ethics, *Durar al-Sulūk fī Siyāsat al-Mulūk*, Legitimacy

¹. Mohammad Mirwais Balkhi, PhD, Joined James Madison University
Email: mirwaisbalkhi@yahoo.com
ORCID: 0000-0001-5041-7830

Knowledge and Power in the Human Sciences: A Genealogical Reading from a Foucault's Perspective

Dr. Fahimeh Nasiri¹

Abstract

In classical paradigms, the human sciences have conventionally been formulated upon the premise of neutrality and the objective pursuit of truth. However, Michel Foucault's critical and genealogical critique of the inextricable nexus of "power/knowledge" confronts these positivist presuppositions with a profound epistemological challenge. Employing a descriptive-analytical method, this study aims to examine the mechanisms through which the discourse of power operates in the production and legitimation of knowledge across the human sciences. The findings reveal that knowledge in the human sciences is inherently non-neutral; rather, it is a byproduct of capillary networks of power and disciplinary techniques that manage and normalize individuals through the apparatuses of "objectification" and "subjectification." Furthermore, academic institutions—by institutionalizing "regimes of truth" and enforcing methodological standards of exclusion and inclusion—legitimize conformist propositions while systematically disqualifying "subjugated knowledges." Ultimately, this study concludes that the fundamental task of the researcher in the human sciences lies in maintaining a critical ethos aimed at deconstructing the naturalized entanglements between scientific authority and networks of power.

Keywords: Genealogy, Discourse, Counter-Discourse, Power/Knowledge, Legitimation of Knowledge, Regime of Truth, Michel Foucault

¹. Assistant Professor, Department of Educational Sciences and Counseling, Payame Noor University, Tehran, Iran.

Email: F_nasiri@pnu.ac.ir

ORCID: 0000-0002-5142-4378

The Discourse of Power and the Social Construction of Truth in Human Rights

Atya Razawi¹

Abstract

This article critically examines the nexus between the discourse of power and human rights, focusing on the mechanisms of truth and legitimacy production within contemporary theories. The primary problem addressed in this study is how discourses contribute to the formation, institutionalization, and political legitimization of human rights systems through the generation of knowledge and the articulation of truth. The objective of this research is to establish an integrative framework for analyzing the discourse of human rights in conjunction with theories of power, hegemony, and governmentality. Utilizing a qualitative methodology based on documentary analysis with an interpretive-critical approach, the study conceptually analyzes classical and contemporary texts within the realms of power discourse and human rights. The findings indicate that discourses facilitate the stabilization of human rights legitimacy by engendering "regimes of truth" across epistemic and media institutions. Furthermore, processes of subjectivation—such as the construction of specific identity positions like the "asylum seeker"—play a pivotal role in redefining political actions and policy-making. The investigation further reveals that in the digital age, data-driven technologies and algorithmic surveillance have forged novel modalities of power and control, rendering the boundary between rights protection and the exercise of surveillance increasingly complex. Consequently, human rights operate simultaneously as a mechanism for limiting domination and as an instrument for governance and political legitimation. Ultimately, this research emphasizes that human rights are not a static or immutable truth, but rather a discursive battlefield oscillating between domination and emancipatory possibilities, perpetually susceptible to theoretical and social redefinition.

Keywords: Discourse of Power - Human Rights - Knowledge - Truth – Hegemony
Governmentality - Resistance - Legitimacy

¹. Senior Human Rights Expert

Email: razawi@nebras.eu

ORCID: 0009-0001-8927-8433

Three concepts of power: Foucault, Bourdieu, and Habermas¹

Author: Dr. Gerd Christensen²

Translator into Persian: Afsoon Eshraq³

Abstract

The article is a discussion of the concept of power in three different social theories that are often applied to educational research: the theories of Jürgen Habermas, Pierre Bourdieu, and Michel Foucault. In everyday life, the concept of power is used as if it only had a single connotation: power as possessed by someone (“the powerful”) while exercised over someone else (“the powerless”). In this case, power is considered as a (potentially) repressive force and ascribed to a person, a culture, a state, or a society. Though, power can be comprehended otherwise: as non-possessed and productive. In the paper, the three conceptions of power are presented and discussed in relation to each other and to specific philosophical themes like dualism, reductionism, determinism and autonomy, truth, normativity, and relativism. Finally, the paper shows that the applied power-concept has significant consequences for the way the educational researcher analyzes conflicts, and therefore also for our understanding of the world in which we live.

¹. The editorial board of "NEBRAS" is grateful to Dr. Gerd Christensen for agreeing, following correspondence, to the Persian translation and publication of this article in this issue.

Gerd Christensen, “Three Concepts of Power: Foucault, Bourdieu, and Habermas”, *Power and Education*, Volume 16, Issue 2 (2024), pp. 182–195, <https://doi.org/10.1177/17577438231187129>.

². Dr. Gerd Christensen is an Associate Professor at the University of Copenhagen, Denmark; holds a Ph.D. in Educational Sciences; and is a researcher in the fields of philosophy, educational sciences, and social theory.

Email: gerd@hum.ku.dk | ORCID: 0000-0002-5279-6800

³. M.Sc. in Digital Health and Data Science, SRH University, Germany

Email: afsooneshraq@nebras.eu | ORCID: 0009-0001-7602-8566

New Media and Digital Authoritarianism: A Comparative Analysis of the Role of Algorithmic Media in Restraining and Reinforcing Authoritarianism

Dr. Sayeed Ebrahim Darwishean¹, Amrullah Taqwa², Muhammad Hanif Moaz³

Abstract

The rapid proliferation of algorithmic platforms has fundamentally transformed the public sphere, raising critical questions about the dual political functions of new media—acting simultaneously as tools for democratic emancipation and digital totalitarianism. This study investigates how distinct political structures mediate these conflicting functions. Employing a structured systematic literature review combined with qualitative thematic analysis of authoritative international documents and scholarly databases, this research maps out the mechanisms through which modern media operate across different political regimes. The findings indicate that while the positive affordances of new media enhance transparency, accountability, and networked counter-power, their negative vectors manifest through filter bubbles, spin dictatorships, algorithmic surveillance, and organized manipulation. A comparative framework reveals that in democratic systems, algorithmic governance primarily deepens selective polarization and institutional erosion; in hybrid regimes, it enables electoral engineering and public opinion manipulation; and in non-democratic states, it facilitates digital unfreedom and smart state repression, mediated by public tolerance for surveillance. Ultimately, the functional orientation of new media is determined by its underlying political ecology rather than an inherent technological determinism. Addressing modern authoritarianism necessitates a critical re-examination of algorithmic governance, enhanced transparency in recommendation systems, and the structural redesign of platform architectures.

Keywords: Algorithmic Governance, Digital Authoritarianism, Digital Repression, Networked Counter-Power, New Media, Platform Architecture

¹. Department of International Relations, Faculty of Law and Political Sciences, Mili University, Kabul, Afghanistan

². Department of Communication Studies, Faculty of Communication & Journalism, Kabul University, Kabul, Afghanistan
Amrullah.taqwaa786@gmail.com | ORCID: 0009-0008-2861-4668

³. Vice Chancellor in Academic Affairs, Mili University, Kabul, Afghanistan
Hanifmoaz48@yahoo.com | ORCID: 0009-0006-6347-7983

Power Between Domination and Meaning: A Comparative Reconsideration of the Concept of Power in Social Theory

Said Mohammad Taqi Mosavi¹

Abstract

Power is one of the most expansive yet contentious concepts in social theory. In a significant strand of classical theories, power was primarily understood through the lens of will-imposition, dominion, coercion, and obedience; however, in contemporary theories, the analysis of power has transcended the confines of physical force and compulsion to encompass the roles of consent, culture, meaning, knowledge, norm, and discourse. The central inquiry of this research is whether this conceptual expansion signifies a transition from domination to meaning, or whether domination is reproduced in more complex modalities through symbolic and discursive mechanisms. Employing a conceptual-comparative methodology with a focus on the selected works of Max Weber, Antonio Gramsci, Pierre Bourdieu, and Michel Foucault, this study examines four major articulations of power in social theory: power, domination, and authority in Weber's theory; hegemony in Gramsci's thought; symbolic power in Bourdieu's theory; and relational-discursive power in Foucault's thought. The findings of the research demonstrate that these perspectives do not represent linear, mutually exclusive stages, but rather complementary strata for comprehending social power. Consequently, the expansion of the concept of power does not culminate in the erasure of domination; rather, it extends the scope of its analysis from overt forms of command and coercion to the cultural, symbolic, epistemic, and discursive mechanisms of subjugation. Within this framework, meaning is conceptualized not as the antithesis of power, but as one of the primary arenas for the exercise, legitimation, and reproduction of power relations within society.

Keywords: Power, meaning , hegemony, subject, domination, authority, knowledge

¹. PhD in International Relations
Email: mosavi.said@yahoo.com
ORCID: 0000-0002-3534-321X

The Dialectic of Counter-Power and Political Development under Network Governance

Hossein Zafari¹, Dr. Ghawsuddin Hafid², Mohammad Sadeghi Rad³

Abstract

This study aims to examine the mediating role of civil institutions in fostering political development within contemporary network governance frameworks. The core premise posits that, despite its participatory claims, network governance is susceptible to technocratic depoliticization and latent hegemony in the absence of counter-power agency. Employing a qualitative approach and utilizing the meta-synthesis method (based on the seven-step model of Sandelowski and Barroso), this research analyzes 42 peer-reviewed scholarly documents published between 2005 and 2026. The document selection process adhered to the PRISMA protocol, and quality assessment was conducted using the CASP tool, with a Holsti's coefficient of agreement (0.86) confirming the reliability of the findings. The results demonstrate that political development is the outcome of a dialectical synthesis between the "rigid network structure" and the "agency of civic counter-power." Within this framework, counter-power is conceptualized as the affirmative capacity of civil institutions to reconfigure power relations, thereby preventing the co-optation of civil society into the governance apparatus through critical mediation. The final findings indicate that the mediating role of civil institutions fosters political development only if these institutions—by preserving their epistemic and organizational autonomy—transition from a state of "negative resistance" to "affirmative counter-power" and exert a meaningful influence on policy-making processes.

Keywords: Civil counter-power, Network governance, Political development, Mediating role, Qualitative meta-synthesis, Dialectical synthesis

¹. Ph.D. Candidate in Political Sociology, Department of Political Science, Razi University, Kermanshah, Iran. hossin3106@gmail.com | ORCID: 0009-0002-7309-7539

². Ph.D. in Political Sociology, Department of Political Science, University of Isfahan, Isfahan, Iran. Gh.Hafed@ase.ui.ac.ir | ORCID: 0009-0000-7012-3645

³. M.A. Student in Political Science, Department of Political Science, Payame Noor University of Isfahan Province, Isfahan, Iran. M.s.rad912@gmail.com | ORCID: 0009-0008-0304-6713

Power, Discourse, and Political Order: A Critical Reading of Foucault

Dr. M. Qasim Wafayezada¹

Abstract

The formation, consolidation, reproduction, and collapse of political orders are among the fundamental concerns of political and social theory. A significant body of political and social theory, particularly the work of Michel Foucault, focuses on the interplay between power and discourse, the production of knowledge, regimes of truth, processes of normalization, and resistance to analyze how power operates, offering a dynamic framework for understanding its functioning. From this perspective, power is not exercised solely through direct coercion; rather, it permeates everyday life and reproduces itself through institutions, knowledge, classifications, and discourses. Power and discourse are mutually constitutive and reinforcing, contributing to each other's production and reproduction while shaping social contexts, organizations, and channels of power. Foucault's views on power and the role of discourse have had a profound and far-reaching influence on the study of power. Nevertheless, through a critical examination of Foucault's theories, this article investigates the power–discourse nexus's capacity to explain the formation of political order and social organization, as well as its interaction with fundamental social values and norms of truth, justice, and legitimacy. Focusing on societies experiencing political instability and internal conflict, marked by political ruptures and even historical discontinuities, the author argues that the power–discourse framework alone is insufficient to account for the dynamics of continuity and change, and the emergence of political stability and order. The article therefore contends that understanding power and discourse in plural and politically unstable societies, particularly those experiencing recurrent political ruptures, requires a dynamic, multi-source framework for analyzing how power operates.

Keywords: Power, discourse, Foucault, political order, political rupture, resistance, legitimacy, strategic convergence, political instability.

¹. Professor of War and Peace Studies, Faculty of International Studies, Kanazawa University, Japan
Email: wafayezada@staff.kanazawa-u.ac.jp | ORCID: 0009-0003-4195-3297

Algorithmic Governance and the Transformation of the Dimensions of Power in International Relations

A. Basir Mesbah¹

Sayed Borhan Altafe²

Abstract

The rapid expansion of generative artificial intelligence (AI) is reshaping information production and dissemination and, consequently, the configuration of power in global politics. The divergent strategies of the United States and China, the European Union's regulatory and normative influence, the regional ambitions of India and the Global South, and Russia's emphasis on military and information operations signal the emergence of a geopolitical order in which AI constitutes a critical source of power. This study examines how the shift from smart power to algorithmic power is transforming the mechanisms of power in international relations and what trajectories may ensue. Using thematic analysis, the study finds that algorithmic systems convert traditional sources of power into data-driven power, concentrating the capacity to accumulate and control massive datasets within organizations that govern access to users and digital infrastructures, while positioning technology networks as consequential new actors. Scenario analysis points to competing possibilities: states capable of establishing AI standards may shape global norms, while technological cooperation or intensified geopolitical rivalry may redefine the international order; simultaneously, private technology corporations may acquire authority extending beyond conventional state power. The study concludes that grounding AI governance in shared human values and ethical responsibility, rather than its instrumentalization for power and national security, is crucial to mitigating global risks; otherwise, algorithmic power may deepen asymmetries and regulatory gaps in global governance.

Keywords: Big data, Algorithmic governance, Technological networks, Smart power, Data power

¹. Lecturer in Journalism and Managing Director of Pol-e-Surkh Media
Email: Mesbah.abdulbasir@gmail.com | ORCID: 0000-0003-1406-6046

². Lecturer at Women Online University, Afghanistan, and member of the Editorial Board of Nebras Scientific-Research Quarterly
E-mail: borhan.altafe@gmail.com | ORCID: 0009-0009-3866-9467

Reconceptualizing the Legal Dimensions of Power: From Institutional Domination to Algorithmic Governance

Masoma Godarzi¹

Abstract

Power remains a foundational concept in political philosophy, sociology, and public law; yet the emergence of algorithmic governance is challenging conventional understandings of how power is exercised, attributed, and legitimated. This study examines how the transition from centralized and visible forms of institutional domination toward data-driven and networked modes of governance is reshaping the relationship among power, authority, responsibility, and legal legitimacy. Drawing on a descriptive-analytical and documentary methodology, and critically engaging with the theoretical contributions of Max Weber, Michel Foucault, Pierre Bourdieu, Jürgen Habermas, Anthony Giddens, and Joseph Nye, the study argues that digitalization has not displaced power but reconfigured its modalities, rendering its operation increasingly dispersed, opaque, and technologically mediated. Algorithmic power is therefore conceptualized not as a substitute for political or institutional power, but as an emergent modality through which power is exercised, reproduced, and potentially obscured. The analysis distinguishes power as the capacity to shape outcomes, authority as socially and normatively recognized legitimacy, and domination as the institutionalization of asymmetrical relations. Within this configuration, law performs a dual function: it both institutionalizes power and constrains its exercise through the rule of law, transparency, accountability, effective oversight, contestability, and the protection of human agency. The study consequently situates algorithmic governance within a broader transformation of the legal and normative architecture of power in the digital age.

Keywords: Power, Authority, Legal Legitimacy, Regimes of Truth, State and Technology, Digital Resistance

¹. Ph.D. Student in Law at the University of Tehran
Email: goudarzimasi13@gmail.com | ORCID: 0009-0004-1301-2972

NEBRAS

Academic Research Quarterly
Issue 14, 2026

ISSN: 3106 – 4760 | ISSN-e 3106 – 4779



Special Issue:
The Discourse of Power

In this issue:

- **The Tragedy of Power in the Post-Truth Sphere**
Sayed Hussain Eshraq
- **Re-reading Power in the Thought of al - Mawardi**
Dr. Mirwais Balkhi
- **Knowledge and Power in the Human Sciences: A Genealogical Reading from a Foucault's Perspective**
Dr. Fahimeh Nasiri
- **The Discourse of Power and the Social Construction of Truth in Human Rights**
Atya Razavi
- **Three concepts of power: Foucault, Bourdieu, and Habermas**
Dr. Gerd Christensen | Translated into Persian by Afsoon Eshraq
- **New Media and Digital Authoritarianism**
Dr. Sayeed Ebrahim Darwishean, Amrullah Taqwa, Muhammad Hanif Moaz
- **Power Between Domination and Meaning: A Comparative Reconsideration of the Concept of Power in Social Theory**
Dr. Said Mohammad Taqi Mosavi
- **The Dialectic of Counter-Power and Political Development under Network Governance**
Hossein Zafari, Dr. Chawsuddin Hafid, Mohammad Sadeghi Rad
- **Power, Discourse, and Political Order: A Critical Reading of Foucault**
Dr. Mohammad Qasim Wafayezada
- **Algorithmic Governance and the Transformation of the Dimensions of Power in International Relations**
A. Basir Mesbah – Dr. Sayed Borhan Altafe
- **Reconceptualizing the Legal Dimensions of Power: From Institutional Domination to Algorithmic Governance**
Masoma Godarzi